این کتاب را از جناب آقا ابوالقاسم
صحاف [illegible]

۱۷۳۹۷
۲۰۸۵۶۲

این کتاب را از جناب آقا ابوالقاسم
صحاف [illegible]

۱۷۳۹۷
۲۰۸۵۶۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه رسالات فقهی
مؤلف محمدتقی مجلسی، سید علی طباطبائی وغیره
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۳۹۷
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۵۶۲

اختیارات حضرت امام رضا کہ ایام هفته چنین باید دانست که روز شنبه نیکست تا
چاشت و بعد از ان بد است تا زوال و بعد نیک است تا عصر و بعد بدست تا خفتن
روز یکشنبه نیک بود تا ظهر و بعد بد بود تا عصر و بعد نیک بود تا شام و بعد بدست
تا خفتن روز دوشنبه نیک است تا بر آمدن آفتاب و بعد بد است تا چاشت
و بعد نیک بود تا ظهر و بعد بد بود تا خفتن و روز سه شنبه بد است تا عصر
و بعد نیک است تا خفتن و روز چهارشنبه نیک است تا ظهر و بعد بدست تا عصر
و بعد نیک است تا خفتن روز پنجشنبه نیک بود تا بر آمدن آفتاب و بعد بد بود
تا چاشت عصر و بعد نیک بود تا خفتن روز جمعه نیک بود تا بر آمدن آفتاب و بعد
بد بود تا چاشت و بعد نیکست تا عصر و بعد بدست تا شام و بعد از ان نیک است
تا خفتن والسلم   وذکر شهید رح فی عدته ان النبی ص قال یا علی اذا اردت
ان تحفظ کل ما تسمع فقل فی دبر کل صلواة سبحان من لا یعتدی علی اهل مملکته سبحان
من لا یأخذ اهل الارض بالوان العذاب سبحان الرؤف الرحیم اللهم اجعل فی قلبی نورا
وبصرا وفهما وعلما انک علی کل شیء قدیر   وعن شهاب الدین السهروردی
من کان بعید الذهن وقلیل الحفظ فلیقل کل یوم بعد صلوة الفجر قبل ان یتکلم یا حی
یا قیوم فلا یفوت شیئا علمه ولا یؤوده یکثر حفظا و یقل نسیانه
مرویست که هر کس خواهد که ذهنش زیاد شود بکیرد چهل دانه موی سیاه
و از ان هفت هفت طرح کند در صبح بعد از نماز بامداد بدون تکلم شروع
بخواندن سورهٔ مبارکه یس نماید و چون بایه مبارکه مبین رسد بر یکی از ان
موها بدمد و نیز شروع بتلاوت نموده تا که بمبین ثانی رسد و ایضا بدمد
بر موی از ان هفت موی دمد و هم چنین عمل نموده تا که هفت مبین بهفت
موی دمیده شود و ان موها را صبح تا آفتاب بخورد و هم چنین عمل کند تا هفت روز

رب یسّر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا خاتم النبیین واشرف الاولین والاخرین
محمد وعترته الاقدسین وبعد چنین کوید احوج المربوبین الی رحمة ربه الغنی محمد تقی بن
مجلسی الاصفهانی که چون در این عصر افراط وتفریط بسیار در امر رضاع واقع شده بود در
میان طلاب این رساله را نوشته تا آنچه وسط صراط مستقیم است ظاهر شود وبالله
الاستعانة والتوفیق قال الله تبارک وتعالی ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء یعنی
بنکاح در میاورید وجماع مکنید زنانی که پدران شما انها را عقد نموده باشند یا کنیزانی
که جماع نموده باشند بملک یمین از جمله زنانی که بر شما حرام اند پس بنا بر ظاهر آیه کریمه زن
پدر و زن پدر پدر و زن پدر مادر و زنان اجداد مادری و همچنین موطوءهای آبا و اجداد
پدری و مادری هر چند بالا روند بر فرزندان حرام اند خواه بعقد دوام یا متعه یا تحلیل
باشد وخواه بملک یمین ایشان باشد پس معقودهای آبا و اجداد و موطوءهای ایشان
بر فرزندان حرام اند اگر چه بعد از عقد وطی نکرده باشند وهمچنین موطوءهای
ایشان بر فرزندان ایشان حرام اند اگر چه عقد نکرده باشند پس عقد آبا و اجداد هر چند
بالا روند و وطی ایشان سبب حرمت بر فرزندان هر چند پایین روند و موطوءه حرام است
خواه وطی در قبل کرده باشد وخواه در دبر و اگر عقد کرده باشند زنی از ادرار یا کنیز
دیگرانرا و وطی نیز کرده باشند حرمت بیشتر میشود و اگر آبا و اجداد کنیزرا اسیر نموده
باشند یا خریده باشند یا کسی بایشان بخشیده باشند بمجرد ملکیت بر آبا و اجداد بر فرزندان

حرام میشود

تا وطی بکنند اما اگر نظر کرده باشند یا دست ایشان بدست کنیزان رسیده باشد نزد اکثری
مجموع بر فرزندان حرام نمیشوند بلکه اگر از روی خواهش نیز کرده باشند بر رو و دست مالیده
باشند بدست حرام نمیشوند علی الظاهر اما آبا و اجداد کنیزی را بوسیده باشند یا نظر بکنند
ایشان خصوصا فرج کرده باشند یا دست ببدن ایشان رسانیده باشند خلاف است اظهر عدم
حرمت است و احوط حرمت است یعنی اجتناب نماید احتیاطا و هم چنین کنیز برای
فرزندان ندهند مگر آنکه فرزند تقوی داشته باشند و دانند که پدر با ایشان نظر و
دست بازی نموده و بمنزله مادر خود دانند و خواطر جمع باشند که نزدیکی نخواهند کرد
کرد در ینصورت اگر چه پدران بفرزندان بخشند ضرر ندارد و اگر پدر خوف فتنه فرزند
داشته باشد یا فرزند خوف آن داشته باشد که فریفته شود پدر باو ندهند و فرزند
قبول نکند و مبالغه بسیار در این باب در قرآن و حدیث وارد شده است و ذکر آنها
سبب طول میشود دیگر حق سبحانه وتعالی فرموده است که حرمت علیکم امهاتکم یعنی
بر شما حرام است مادران شما یعنی هر چند بالا روند مثل مادر خود و مادر پدر و مادر مادر
و مادر پدر پدر و مادر مادر پدر و مادر پدر مادر و مادر مادر مادر پس در مرتبه
اول یک مادر است و مرتبه دویم دو است و مرتبه سیم چهارند و مرتبه چهارم
هشتند و مرتبه پنجم شانزده اند و مرتبه ششم سی و دو و هر چند بالا مروند مضاعف میشود
وبناتکم یعنی حرامند بر شما دختران شما هر چند پایین روند پس دختران بی واسطه دختر تست
کما زنا این کس متولد شود یا از متعه یا از حلال یا از کنیز خود و هم چنین دختر
پسر و دختران دختر و در مرتبه سیم نیز چهارند که دختر پسر پسر باشد و دختر دختر
پسر و دختر پسر دختر و دختر دختر دختر و در مرتبه چهارم هشت طبقه اند و
در پنجم شانزده و در ششم سی و دو و هم چنین هر چه پایین مروند مضاعف میشوند
بخوجد آت واخواتکم و حرامند بر شما خواهران شما خواه خواهر پدری و مادری

باشند خواه پدری تنها و خواه مادری تنها و خواهری بالا و پایین میروند و چون نام دیگر
دارند حق سبحانه و تعالی جدا فرموده است که وَعَمَّاتُكُمْ و عمه عبارتست از خواهر پدر خواه
از پدر و مادر خواهری باشند و خواه از پدر تنها و خواه از مادر تنها و هر چه بالا روند
مثل عمهای پدر و عمهای مادر و عمهای جد و جده از پدر و خواه از مادر و هم چنین
عمهای پدران و مادران اجداد بنحو سابق وَخَالَاتُكُمْ و حرامند بر شما خالهای شما هر چند
بالا روند بترتیب عمات و عمه و خاله که خواهران پدر و مادرند خواه از پدر و مادر هر دو
باشند یا از پدر تنها یا از مادر تنها و بالا رفتن عمه و خاله باین نحو است که عمه و خاله
پدر باشند یا عمه و خاله مادر باشند یا عمه و خاله اجداد و جدات مادر یا پدر باشند
و چنانچه لازم نیست که خواهر خواهر باشد و هم چنین لازم نیست که عمه عمه عمه باشد
یا خاله خاله خاله باشد چون خاله نیز خواهر پدر و مادر نیست چه خواهر ممکنست که خواهر
پدری باشد و او خواهری مادری داشته باشد برادر پدری خواهر پدری خواهر مادری
خواهر پدری را می تواند خواست مثل آنکه شخصی زنی کند که آن زن دختر از شوهر
سابق داشته باشد و آن شخص پسری از زن دیگر داشته باشد این پسران دختر را
میتواند خواست و اگر ازین زن دختر بهم رسد پس این دختر خواهر مادری دختر
سابق زنست و خواهر پدری سابق مرد نیست پس خواهر خواهر است اما خواهر نیست
چون از پدر و از مادر نسبت نیست و هم چنین در خواهر پدر که عمه باشد و در خواهر
مادر خاله باشد بهمین نسبت که مذکور شد عمه عمه بهم میرسد که عمه نباشد و خاله
خاله بهم میرسد که خاله نباشد پس مراد از بالا رفتن عمه و خاله آنست که خواهر پدری یا
مادری یا پدری یا مادری جد پدری باشد یا خواهر پدری یا مادری یا پدری و مادری
پدر و مادر باشد یا پدری یا مادری یا پدر و مادری جد پدر یا جد مادر باشند یا عم
پدری یا مادری یا پدر و مادری پدر جد پدری یا پدر جده پدری یا جده مادری باشد

و هم چنین

و هم چنین هر چند بالا روند عمه و خاله پایین نمیروند چون دختر عمه و عمو و دختر خاله
و خالو را میتوانند ساخت وَبَنَاتُ الْأَخِ و حرام است بر شما دختران برادر شما خواه برادر
پدر و مادری باشند یا برادر پدری یا برادر مادری باشد که دختران هم حرام است و هم
چنین دختران پسران ایشان و دختران دختران ایشان بنحوی که دختران پایین می
روند بحسب طبقات وَبَنَاتُ الْأُخْتِ و حرام است بر شما دختران خواهر شما خواه
پدری باشند یا مادری یا مادر و پدری که دختران ایشان حرامند هر چند پایین روند خواه
دختران ایشان باشند و خواه دختران پسران ایشان یا دختران دختران ایشان بنحوی که
در طبقات مذکور شد و این هفت طبقه محرمات نسبت اند بنحوی که مذکور شد
حرامند و محرمند و عبارت مجملش آنست که همه خویشان نسبی حرامند مگر اولاد عم و عمه
و خاله و خال و هم چنانکه زنان بر مردان حرامند مردان نیز بر زنان حرامند مثل پسران بر
مادران هر چند مادر بالا رود و پسر بحسب مرتبه پایین رود و هم چنین آبا و اجداد
بر دختران و برادران بر خواهران و عموها بر دختران برادرها و خالوها بر دختران خواهرها
چون حق سبحانه و تعالی محرمات نسبی را بیان فرمود محرمات رضاعی را بیان فرمود و
بعد از محرمات مصاهره را وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ و حرام است بر شما مادرهای شما که شیر داده اند
شما را وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ و حرام است بر شما خواهران که بهم رسیده است شما را
از شیر و در احادیث صحیحه متواتره از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین بما رسیده است که آنچه را
حق سبحانه و تعالی حرام گردانیده است بر شما از نسب حرام گردانیده است مثل آن از رضاع
و بعید نیست که همه از آیه کریمه مستخرج شود پس بترتیب نسب حرام است مادر رضاعی
که قدر معتد به شیر داده باشد و آن قدر در روایات صحیحه مختلفه وارد شده است که از جمله آن
است آن شیر که گوشت برویاند و استخوانرا محکم کند و این مجمل است تفصیل آنکه بدو
نحو وارد شده است یکی یکشبانه روز که اکثر علما ذکر کرده اند دوم عدد شیر قولی شده است

که یک شیر کامل سبب حرمت است و این قول شاذ و نادر است چون مخالفت با احادیث
متواتره از طرق خاصه و عامه و بازای این قول قول محمد بن الحسن استاد صدوق
است که پانزده شبانه روز است بی دغدغه و ظاهر قول صدوق یکسال یا دو سال است
و این نیز شاذ و نادر است و آنچه مشهور است که اکثر متقدمین بر آنند که ده
شیر کامل محرم است و اکثر متاخرین بر آنند که پانزده مرتبه محرم است بچند شرط
اول آنکه شیر زن باشد و از وطی صحیح بهم رسیده باشد خواه بعقد دوام و خواه
بمتعه و خواه بتحلیل یا ملک یمین یا شبهه بهم رسیده باشد بنا بر قول اشهر پس اگر
شیر مرد باشد یا خنثی مشکل یا از زن بهم رسیده باشد بدون وطی یا از زنا
حرمت نمیشود دوم آنکه زن زنده باشد اگر چهارده شیر را در حال حیات زن خورده
باشد و یکی یا بقیه پانزده را بعد از موت خورده باشد نشر حرمت نمیکند علی
الاشهر سیم آنکه بعد از ولادت باشد اگر بعد از حمل و قبل از ولادت پستان پر شیر شده
باشد و شیر دهد طفلی را نشر حرمت نمیکند علی المشهور و الاحوط الترک چهارم
آنکه شیر آدمی باشد پس اگر شیر حیوانی را بخورد گوشت آن حیوان حرام نمیشود
و اگر بره شیر زنی را بخورد حرام نمیشود و گوشت آن اگر چه مکروه است شیر آدمی
خوردن از حیوانات مکروه وقت صرف و بر تقدیر وقوع مکروهست گوشت آن
پنجم آنکه پستان بمکد پس اگر بدوشند بدهان طفل یا پیاله و بعنوان شیر یا پنیر بخورد
طفل دهند نشر حرمت نمیکند علی المشهور ششم شرطست در عدد رضعات که هر رضعه
کامل باشد بآنکه خود شیر دهد نه بسببی مثل شنیدن صدای یا شخصی کاری کند که طفل را
مشغول کند که درین صورتها از عدد محسوب نیست پس هر چه ناقص باشد در
عدد محسوب نیست اما در مدت عظم و نبات لحم بهر نحوی که واقع شود خواه کامل خواه
ناقص نشر میکند و هم چنین در یکشبانه روز یا سه شبانه روز چنانچه در فقه ثبت

یا پانزده

یا پانزده شبانه روز شیر کامل و ناقص یکسانست هفتم شرطست که متوالی باشد یا آنکه
در اثنای شبانه روز یا ده رضعه یا پانزده رضعه شیر دیگر را ننوشد و خوردن آب
و طعام ضرر ندارد هشتم آنکه شیر خالص باشد پس اگر چیزی دیگر منضم سازند که بعنوان مزج
شده بنوشد خلافست و احوط آنست که چنین نکنند و اگر بکنند از رضعه را در
عدد رضعات حساب نکنند بلکه اگر چنین شیری ممزوج شده باشد ده یا پانزده داده باشد آن
زن را نخواهد و اگر خواسته باشد طلاق بدهد نهم شرطست که رضاع در طفلی که شیر
دایه را خورده قبل از اتمام دو سال که اگر یک شیر را بعد از اتمام دو سال بخورد نشر
حرمت نمیکند علی الاشهر و الاظهر و احتیاط را ترک نمیباید کرد کما تقدم و هم شرط نیست
که فرزند دایه کمتر از دو سال داشته باشد و بعضی گفته اند که شرطست و احتیاط را
ترک نماید یازدهم شرطست اتحاد فحل در حرمت اطفال هر یکی بیکدیگر رضعه دو زن باشند
پس اگر از شیر یکشوهر پسری را شیر دهد و از شیر شوهر دیگر دختری را شیر دهد بر هم حرام
نمیشوند چنانچه در روایات صحیحه متواتره منقولست و بنا بر قول شیخ امین الدین
ابو علی طبرسی شرط نیست و بنا بر قول او در صورت مفروضه بر هم حرام میشوند
دوازدهم شرطست که تمام عدد از یکزن باشد اگر شیر یکشوهر باشد پس اگر شخصی
هزار زن و خواصه و متعه داشته باشد و هر یک ازین زنان طفل را پانزده
شیر بدهند از شیر یکشوهر همه بر هم حرام میشوند و اگر طفلی هفت شیر از یکزن
از شیر یکشوهر بنوشد و هشت شیر را از زن دیگر از آن مرد بنوشد رضاع
بهم نمیرسد بنا بر قول اشهر و اگر هفت شیر را بنوشد و آن شیر را بکند و شوهر آن
زن او را طلاق دهد و بعد از عده شوهر دیگر بکند و از او فرزند بهم رسد و هشت
شیر از شیر این شوهر بدهد نشر حرمت نمیکند چون فحل متعدد است اگر چه
مرضعه یکیست و مثل آنکه شیر فرزند اول را داشته که از شوهر ثانی حاصل شد

وقریب بوضع حمل هفت شیر قبل از وضع حمل داد و هشت شیر بعد از وضع حمل کرده این
صورت نیز نشر حرمت نمیکند علی المشهور تلخیص بدانکه هرگاه رضاع متحقق شود مردی
که شوهر دایه است و شیر از وست در عرف علما او را فحل مینامند پدر طفل شیرخوره
و شیر دهنده مادر طفل میشود و فرزندان فحل خواه نسبی و خواه رضاعی برادر و
خواهر طفل میشوند و فرزندان نسبی دایه اگرچه از غیر شوهر باشند نیز برادر و خواهر
و برادران مادری طفل اما فرزندانی که شیر داده باشد از شیر غیر این شوهر بر طفل
حرام نمیشوند و برادران فحل خواه پدری مادری و خواه پدری و خواه مادری و خواه
نسبی و خواه رضاعی در غیر رضاع مادری عموهای طفل میشوند و خواهرهای
فحل پدر شوهر عمهای طفل میشوند و برادران و خواهران دایه خواه نسبی و خواه
رضاعی در غیر رضاعی مادری خالوها و خالهای طفل میشوند و طفل نیز فرزند
دایه و فرزند شوهر دایه میشود و هم فرزندان طفل هرچند پایین روند خواه
از دختر و خواه از پسر اولاد اولاد فحل و دایه میشوند و اعمام و اخوال فحل نیز جد
اش اعمام و اخوال طفل و همچنین عمها و خالهای هر دو ابا و اجداد فحل و غیره جد
اش اجداد طفل میشود بی دغدغه بمقتضای روایات صحیحه متواتره و اجماع
اهل علم از اصحاب و غیرهم و اشهر میان اصحاب ما و عامه آنست که از قرآن مجید
حکم مادر و خواهر رضاعی ظاهر میشود و این جمعی که مذکور شد حرمت و محرمیت
ایشان از عادت متواتره و اجماع امت ظاهر میشود حتی آنچه مذکور شد
در تفسیر محرمات سبعه نسبیه از قرآن مجید ظاهر میشود و استبعاد ندارد که همه مراد
الهی باشد و حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بیان فرموده باشند مراد الهی را و اگر بر سبیل مجاز باشد بلکه غالبا مجاز شایع تر است
از حقیقت که هفت طایفه رضاع نیز مراد الهی باشد که امهاتکم شامل امهات و جدات

بوده

بوده باشد و لازم داد و مادر بودن ایشان دختر بودن فرزندان ایشان و اخوات
علی النسب و لفظ و اخواتکم من الرضاعة شامل باشد اخوات پدری مادری و پدری و مادری را
و لازم داشته باشد اولاد ایشان و همچنین عمات و خالات را چون ایشان نیز داخلند
در اخوات چون اخوات پدر و مادرند و بعد از ایشان مصاهره را فرموده تا ظاهر
شود که رضاع تابع نسب است نه مصاهره و الا انسب آن بود که رضاع بعد از
همه باشد تا شامل همه باشد و مؤید این معنی آنست کلام حضرت باقر علوم الانبیا
والمرسلین صلوات الله علیهم اجمعین که برید عجلی در صحیح با سانید متکثره روایت
روایت کرده که از آن حضرت سوال کردم که از تفسیر قول الله سبحانه وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و ترجمه اش این است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که خداوند شما خداوندیست
که از آب نوع بشر را ایجاد فرموده یعنی از آبی که جمیع بنی ادم و غیر ایشان را از آن
ایجاد فرموده است نه آب منی که جمعی از مفسران ذکر کرده اند و از این بشر با آن آب
نسب مقرر فرموده که آن خویشاوندی هفت گانه است و مقرر فرمود که
نکاح واقع سازند با خویشاوندی نسبی نیز بهم رسد و دوران نسبی با این خویشی
نزدیک کردند پس حضرت در جواب او فرمودند که حق سبحانه و تعالی از آب شیرین
طینت حضرت ادم را بقدرت کامله بعضوی خمیرت طینت ادم بیدهای اربعین صباحا
آفرید و زوجه اش حوا را از زیاده او آفرید در نسخه و در نسخه اصح از زمین شوره
آفرید از زیاده استخوان زیرین پهلوی چپ و بسبب این خلقت خویشی نسبی
رسمی بهم رسید یعنی میل بزنان و قابلیت ازدواج بهم رسید پس حوا را عقد
حضرت ادم در آورد و بسبب این نکاح خویشی سببی بهم رسید پس آنچه نسبت از
طرف مردانست و آنچه نسبت از جهت زنانست برید گفت عرض نمودم که
بیان فرمایند یعنی قول حضرت سید المرسلین را که حرام میشود از شیر دادن آنچه

حرام میشود از نسب که این هفت طبقه نسب از رضاع بهم میرسد بجهة نحو و بجهة شرط
بهم رسد حضرت فرمودند که هر زنی که شیر دهد از شیر شوهرش فرزندان دیگر را خواه
پسری را شیر دهد و خواه دختری را شیر دهد این رضاعیست که حضرت فرموده اند
که سبب حرمت میشوند و این طبقات نسب حاصل میشود و هر زنی که شیر دهد دو
طفل را هر یک را از شیر شوهری از این رضاع نسب بهم نمیرسد میان این دو فرزند اگر
نظر بزن و شوهر نسب بهم میرسد و هر دو طفل فرزندان میشوند و هر فرزندی فرزند
از شوهر میشود که شیر او را نوشیده است و خویشی که او را با زن حاصل میشود و خویشی
صهر است نه نسب چون نسب از جانب زوج است و سبب از جانب زوجه است
و در ضمن مسائل معنی حدیث ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و احادیث صحیحه بسیار است
در اشتراط اتحاد فحل نظر بحرمت فرزندان و نسب رضاعی ایشان و از شیخ طبرسی عجب است
که غافل شده است از اینها مگر آنکه حمل کنیم که او دلالت آیه را ذکر کرده است و از بعضی از
فضلای متأخرین عجیب تر است که ذکر کرده است که حدیث صحیح ندارد با آنکه هشت حدیث
صحیح دارد و هشت حسن و موثق کالصحیح سوای احادیث که مشعر است بر این معنی
و اجماع اصحاب نیز هست پس قول طبرسی را اعتبار نیست با وجود این دلایل این
احادیث تخصیص داده است احادیث را که دلالت بر آن که هر چه حرام است بنسب
بسبب رضاع حرام میشود و الا میبایست که خواهرهای رضاعی که شیر مرضعه را خورده باشند
از غیر فحل حرام میشوند و همچنین در هر مرتبه که بالا روند مانند عموها و خالهای رضاعی
و در این باب چند مسئله است اول هرگاه رضاع متحقق شود ابا بده مرتفع که طفل را
میتوانند خواستن اولاد صاحب شیر را خواه اولاد نسبی باشند و خواه رضاعی و همچنین
اولاد نسبی مرضعه را سه روایت صحیح وارد شده است که نمیتوانند خواستن اگر چه
ممکن است که حمل کنیم نهی را بر کراهت چنانکه ظاهر روایات معتبره و اصول قواعد است

چون نسب

چون نسب اهل رضاع است و در نسب نیست چیزی که سبب حرمت باشد و در
نسب شبیه آن فرزندانند و فرزندان آن زن و در رضاع و وقت فرزندان رضاعی میشوند
که شیر اینکس را خورده باشند و این اولاد شیر اینکس را نخورده اند و محتمل است
که خواهران تزویج از جهت مرتفع باشند بولایت ولکن احتیاط آنست که نخواهند
و اگر چنین امری واقع شده باشد طلاق بگویند دوم آیا حرام میشوند این
اولاد فحل نسباً و رضاعاً و اولاد نسبی مرضعه بر فرزندان پدر طفل که شیر نخورده باشند
از این دایه جمعی گفته اند که حرامند چون بمنزله اولاد عید ایشانند و چون بمنزله اولاد
پدرانند پس بمنزله خواهران و برادران اولاد پدر شیرخواره باشند و ظاهر اصحاب و ادله
عدم حرمت است چون جایز است خواهر خواهر نسبی خواستن پر اجانب نباشد خواهر
خواهر رضاعی را خواستن و خواهر رضاعی نیستند تا حرام باشند و خواهر و برادر رضاعی
آنست که شیر هم خورده باشند پس هر دو تا که شیر هم را نخورده باشند حرام بر هم نباشند و لیکن
احوط آنست که خواسته باشند نخواهند و اگر خواسته باشند و ممکن باشد مفارقت
طلاق بگویند و الا با هم باشند و نزدیکی بکنند و برآبرهم میتوانند و چون بحسب ظاهر
زانست و اگر حرام شده باشند خواهر و برادرند و شکی نیست که اولاد نسبی و رضاعی
فحل نسبی مرضعه را این طفل که شیر خورده است نمیتوانند خواستن و اگر بنادانی
خواسته باشند بعد از آنکه ظاهر شود از هم جدا میشوند و احتیاج بطلاق نیست و اگر
فرزندی بهم رسیده باشد حکم حلال زاده دارد و شیرش ناشیر نمیکند در حرمت اما اگر دانسته
باشند که بر هم حرامند و عقد کنند زنا خواهد بود و فرزندی که بهم رسد ولد الزنا خواهد
بود و شیرش که از زنا بهم رسد سبب حرمت نمیشود بنا بر مشهور بین الاصحاب بلکه
کسی که خلاف نکرده است بحسب ظاهر و علما نیز نقل کرده اند قول کسی را که شیر زنا
سبب حرمت میشود سیم هرگاه شخصی بخواهد که شیرخواره باشد و زنش شیر دهد صغیره را

صغیره بر شوهر حرام میشود و چون فرزند شوهر میشود و همچنین کنیز ام ولد اقا که اگر او
فرزند او برده باشد اگر شیر دهد صغیره را حرام میشود بر غلام او و اگر شیر زوجه کبیره یا
کنیز ام ولد از غیر او دو باشد و صغیره را شیر دهند اشهر نزد اصحاب اینست که بمجرد حصول
رضاع زوجه کبیره حرام میشود و چون مادر زنست و اگر کبیره دخول کرده باشد هر دو
بر او حرام میشوند و اگر مادر زوج شیر دهد صغیره را صغیره خواهر زوج میشود و بر شوهر
حرام میشوند و اگر خواهر زوج شیر دهد زوجه را دختر خواهر میشود و اگر زن برادر
زوج شیر دهد دختر برادر زوج میشود و عقد باطل میشود و در جمیع این صور
و اگر بیشتر اینها را شیر داده باشد حرام میشوند بر شوهر و نمیتواند اینها را خواستن
چهارم خلافست درین مسئله که چون فحل اینها پدر رضاعی مرتفع شده است ایا جده
مرتفع که بمنزله مادر زنست بر فحل حرام میشود و اخوات مرتفع بر فحل حرام میشوند
یا نه اکثر اصحاب بر انند که حرام نمیشوند چو سبب حرمت بان نرسیده است و بعضی گفته اند
که مرتفع فرزند فحل شد خواهران مرتفع نیز بمنزله فرزندان او میشوند چنانکه دختران
فحل نظر باب مرتفع مانند فرزند شدند بعضی و حق اینست که قیاسست و در اصل
نیز سخن هست چنانکه مذکور شد و همچنین مادر مادر مرتفع دلیل ندارند سوای
قیاس و اگر در هر دو احتیاط کند بهتر است و درین باب چند مسئله دیگر هست اول
هرگاه زنی از شیر فحل برادر یا خواهر پدری مادری خود را یا پدری یا مادری را شیر دهد
چون برادرش فرزند شوهرش شد زن بمنزله فرزند شوهر میشود چون خواهر
فرزند است جواب انست که خواهر فرزند وقتی حرام است که فرزند باشد یا ربیبه
و رضاع وقتی خواهر میشود که شیر یک فحل را خورده باشد و در اینجا هیچیک نیست و مع
هذا شبیه بمصاهرت نه بنسب و حضرت فرموده است که هر چه بنسب حرام است
در رضاع همان حرام میشود نه بمصاهره چنانکه گذشت و در مصاهره خواهر فرزند را ای

تواند خواست

تواند خواست مثلا اگر زنی بخواهد و او را دختری داشته باشد دختر او بمنزله فرزند زوج
و خواهر فرزندان زوج است و اگر پیش از دخول زن را طلاق دهد ان دختر را می
تواند خواست و گفته است درین صورت که زن شیر دهد خواهر یا برادر شوهر را
مادر زن در خانه شوهر حرام میشود چون بمنزله مادر زن میشود چون زن
مادر مرضعه ولد اوست و مذکور شد که این زن مادر زن نسبی و رضاعی
نیست بلکه بمنزله مادر زن رضاعی است دوم اعتبار نیست باینکه در مادر زن
رضاعی نیز سخن هست چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سیم انکه شیر دهد
فرزند برادر خود را پس فرزند فرزند عمه و عمه فرزند بر شوهر حرام است پس زنش
بمنزله خواهرش میشود و جواب اینست که عمه ولد اگر خواهر باشد باعتبار خواهر
بودن حرام است و در کتاب خدا و سنت رسول هیچ جای واقع نشده است که عمه ولد
حرام باشد مگر وقتی که خواهر نسبی یا رضاعی باشد در اینجا هیچیک نیست و گفته که
درین صورت زن برادر نیز در خانه شوهر حرام میشود چون بمنزله خواهرش میشود
و جواب انست که زن برادر نه خواهر نسبی است و رضاعی و منزله را اعتبار نیست ۴
انکه زن شیر دهد دختر خواهر خود را پس زن بمنزله خواهر زن میشود و خواهر زن
حرام است جواب انست که خواهر زن حرام نیست مگر وقتی که با زن جمع شود بلکه
دو خواهر نسبی یا رضاعی را علی قول جمع نماید در عقد و در اینجا چنین نیست و همچنین
مادر طفل بر شوهر حرام نمیشوند هر چند خواهر مادر رضاعی طفل است بهمان وجه
پنجم انکه جده شیر دهد فرزند پسر خود را یا فرزند دختر خود را پس دختر فرزند پسر زن
پسر بمنزله مادر شوهر میشود و مادر حرام است و مرضعه بمنزله زن پسر شوهرش میشود
هر دو منزله باطل است و محرم نیست و اگر فرزند دختر را شیر دهد دختر در خانه
شوهر بمنزله دختر عروس میشود و در صورتی که فرزند دخترش را شیر دهد شوهر جده

که جدّه مادری او لا دخل است و دخترش که او لا دخل است بر شوهر حرام میشود بنا
بر احادیث که گذشت و اشهر بین الاصحاب آنست که او لا دخل بر اب مرتضع حرامند
و این منزله چون احادیث دارد احتیاط لازم است امّا باقی منزلها اصل ندارد مگر قیاس
و آن باطل است نزد ما پس در صورت جدّه در خانه شوهرش حرام نمیشود امّا دخترش
در خانه شوهرش **ششم** هرگاه زنی شیر دهد عم خود را یا عمّه خود را عمّ و عمّه فرزند شوهر او
زن میشوند پس زن دختر برادر یا خواهر فرزند نخل میشوند و دختر برادر یا خواهر
فرزند فرزند فرزندانند و فرزند فرزند حرام است جواب آنکه فرزند فرزند بنسب
یا رضاع حرام است و در اینجا هیچیک از دو نیست و منزله چنین از شارع بما رسیده است
که حرام باشد و همچنین اگر گویند که مادر عم و عمّه جدّه است پس زن بمنزله جدّه زنست
و جدّه زن حرام است جواب آنست که ظاهر شد که جدّه رضاعی کدام است و بر تقدیری که
باشد حرمت بمصاهره است و در مصاهره دلیل نیست **هفتم** آنکه زن شیر دهد خال یا خاله
خود را در این صورت زن دختر خواهر فرزند شوهرش میشود چنانکه گذشت یا نخل بمنزله
جدّه مادری یا بمنزله شوهر مادر مادر میشود و جواب همانست که مذکور شد **هشتم** آنکه
شیر دهد فرزند عمّ یا عمّه خود را یا زن دیگر شوهرش شیر دهد فرزند عم زن را شوهر
بمنزله زن میشود **نهم** آنکه شیر دهد فرزند خال یا فرزند خاله خود را در این دو صورت
فرزندان فرزند نخل میشوند و نخل بمنزله عم و خال میشود در عم و خال امّا در عمّه و خاله
بمنزله شوهر عمّه و شوهر خاله میشوند ایشان حرام نیستند باتفاق و در عم و خال که
شوهر بمنزله ایشان میشود جواب همانست که مذکور شد که این منزله معتبر نیست
شرعا و عم و خال چنین که گذشت که نسبی و رضاعی که اند و نخل در این صورت هیچیک از ایشان
نیست **دهم** هرگاه زن شیر دهد برادر شوهر یا خواهر شوهر را از شیر شوهر زن بمنزله
مادر برادر یا مادر خواهر میشود و مادر برادر و خواهر یا مادر است یا زن پدر و هر دو

حرامند

حرامند بر شوهر و جواب آنست که آن شارع متلقی نشده است که مادر برادر یا مادر
خواهر حرام است بلکه مادر نسبی یا رضاعی یا زن پدر نسبی یا رضاعی علی قول حرام است
و در اینجا هیچیک از اینها نیست **۱۰۱** اگر شیر دهد زن فرزند برادر شوهر یا فرزند خواهر
شوهر را در فرزند برادر که هیچ دغدغه نیست زیرا که زن بمنزله زن برادر شوهر
میشود و آن حرام نیست و همچنین اگر شیر دهد فرزند خواهر شوهر را اگر زن بمنزله
خواهر شوهر میشود و خواهر شوهر بر شوهر حرام است امّا خواهر نیست که بنسب و نه
برضاع و منزله معتبر نیست **دوازدهم** اگر زن شیر دهد فرزند فرزند شوهرش را اگر فرزند
پسر شوهر باشد زن بمنزله زن پسر میشود و اگر فرزند دختر باشد زن دختر شوهر میشود
و هر دو بر شوهر حرامند پس زن حرام شود جواب آنست که دختر نسبی یا رضاعی حرام است
و زن پسر نسبی حرام است و در زن پسر رضاعی خلاف است و در اینجا هیچ یک نیست و منزله
دلیل ندارد مگر قیاس **سیزدهم** اگر زن شیر دهد عم شوهرش را یا عمّه شوهرش را یا خاله شوهرش را
یا خال شوهرش را پس زن بمنزله مادر اینها میشود و مادر عم و عمّه جدّه پدری است یا زن جد
و مادر خال و خاله جدّه مادری است یا زن جدّ مادری و هر دو بر فرزندزاده حرام است جواب آنکه
اینها بر فرزندان فرزندان حرامند در اینجا زن بمنزله جدّه شده است نظر بشوهر نه زن
جدّه است برضاع یا نسب و نه شوهر فرزندزاده است برضاع یا نسب و منزله اعتبار ندارد
چهاردهم اگر کسی دو زن داشته باشد یکی از این دو زن فرزند زن دیگر را شیر دهد
گفته اند یعنی که هر دو زن در خانه شوهر حرام میشوند آنکه شیر داده است بمنزله دختر
یا عروس شوهر میشود و آن زن دیگر بمنزله جدّه فرزند شوهر میشود و همه حرامند
و جواب آنست که حرمت یا نسب است یا رضاع و در اینجا هیچ یک از این دو نیست
و منزله در حکم عدم است **پانزدهم** هرگاه دو زن صغیره داشته باشد هر دو شیر کرا
خورند تا شیر پانزدهم هر دو با هم بخورند شیر پانزدهم را هر یک از یک پستان و هر دو یکبار

فارغ شوند هر دو بر شوهر حرام میشوند بنا بر قول جمعی از اصحاب عقد هر دو باطل
میشود و بعد از ان هر یکی را که خواهد عقد تازه میکند و اگر بدفعات خورند و انزال
اول با نزدهم تمام شود عقد هر دو صحیح است وقتی که ان زن دویم پانزده تمام میشود
عقد هر دو باطل است بنا بر مذهب جمعی که مصاهره را اعتبار میکنند و اکثر این
مصاهره را اعتبار کرده اند و همچنین اگر دو زن داشته باشد و ظاهر شود که اینها را
خواهر رضاعی یکدیگر اند هر دو را در یک عقد خواسته باشد کاشف میاید که عقد
هر دو باطل بوده است و اگر یکی را پیشتر خواسته دویمی را باطل خواهد بود شانزدهم
اگر دو زن داشته باشد و یکی از این دو زن شیر برادر ان زن دیگر را خورده باشد
یا شیر خواهر ان زن دیگر را خورده باشد پس یکی از اینها عمه خواهد بود و دیگری
دختر برادر و یکی خاله و دیگری دختر خواهر رضاعی در اینجا بی خلافت و مشهور
انست که جمع نمیتوان کرد عمه یا دختر برادر و خاله را با دختر خواهر رضاعی بنا بر قول
صحیح مگر باذن عمه و خاله پس اگر عمه و خاله راضی باشند که با دختر برادر رضاعی
و دختر خواهر رضاعی جمع باشند هر دو عقد صحیح است باتفاق علمای شیعه و اگر
راضی نباشند پس اگر اول دختر برادر یا دختر خواهر را خواسته باشد بعد از ان
عمه و خاله را و عمه و خاله را پیش از عقد دانسته اند که رضاع متحقق شده است
عقدها صحیح است و هیچیک را اختیار فسخ عقد نیست و اگر اول عمه و خاله
رضاعی را خواسته باشد و بعد از ایشان دختر برادر و خواهر را بی رضای
عمه و خاله مشهور انست که عقد دختر برادر و خواهر باطل است و عقد عمه و خاله
صحیح است و اگر پیشتر ندانسته باشد که رضاع واقع شده است و بعد از عقد دانسته
باشد مشهور انست که عقد عمه و خاله صحیح است و عمه و خاله که راضی نباشند که عقد
دختر خواهر و برادر باطل میشود هفدهم اگر زنی صغیره را بخواهد و مادر شوهر را

خواهر شوهر

خواهر شوهر یا زن برادر شوهر یا جده شوهر یا دختر شوهر این زن صغیره را
شیر دهند و پانزده شیر کامل تمام شود زن بر شوهرش حرام میشود و خواهر شوهر
یا دختر خواهر شوهر یا دختر برادر شوهر یا عمه شوهر یا خاله شوهر یا فرزند فرزند
شوهر و در بعضی تنها بجماع زن صغیره بر شوهرش حرام میشود و اگر ظاهر شود
بعد از عقد که اینها زن را شیر داده اند کاشف میاید که زن حرام بوده است پس
شوهر پس اگر ندانسته باشد که رضاع متحقق شده بوده است یا رضاع را میدانسته اند
لکن نمی دانسته اند که حرام اند وقتیکه دانستند از هم جدا میشوند و فرزندیکه بهم رسیده
در حکم حلالزاده است و سبب حلال خود است و اگر زن از شیر شوهر دیگر شیر
دهد این صغیره را پس اگر این شوهر جماع کرده است با این زن هر دو حرام میشوند
بر شوهر زیرا که بزرگ مادر زنست و کوچک دختر زن و اگر جماع نکرده باشد بزرگ
حرام میشود بر شوهر و صغیره عقدش باطل میشود و شوهر مختار است در عقد
هر یک را که خواهد هیجدهم هرگاه شخصی لواطه کند با پسری والعیاذ بالله بعد از
انکه اندک از سر ذکر داخل در شود حرام میشود بر لواطه کننده مادر ان پسر هر چند
بالا رود و دختران پسر هر چند پایین رود و خواهران پسر و همچنین حرام میشود
مادر رضاعی او و دختر رضاعی او علی المشهور بین الاصحاب بنا بر انکه حکم رضاعی
حکم نسب است در حرمت هرگاه شخصی مالک شود یکی از عمودین یعنی ابا و اجداد
محارم نسبی خود را آزاد او میشود باجماع اصحاب و همچنین است در رضاع بمقتضای
روایات صحیحه پس اگر مالک شود فرزندان را هر چند پایین روند از فرزندان
رضاعی و مرضعه و فحل را و پدران و مادران ایشان را هر چند بالا روند علی المشهور
در پایین و بالا و همچنین خواهرهای رضاعی یا عموی رضاعی و خالهای رضاعی را
هر چند بالا روند علی المشهور یا دخترهای برادرهای رضاعی یا دخترهای خواهر رضاعی

هرچند بپایین روند علی المشهور همه برادران میشوند چنانکه در نسب برادران میشوند
نوزدهم هرگاه رضاع متحقق شود بر فرزند رضاعی محرم میشوند مادر که شیر داده است
و فحل هرچند بالا روند و نسبی و رضاعی فحل و اولاد نسبی مرضعه هرچند پایین روند چون
همه خواهران او شده اند و همچنین عموها و خالها هرچند بالا روند و دختران برادران
و دختران خواهران هرچند پایین روند مجملا هر که بر تو حرام میشود برضاع محرم میشوند
و خلوت میتوان کرد با محارم رضاعی چنانکه خلوت میتوان کرد با محارم نسبی چون
حرام است خلوت کردن با اجانب باین معنی که مرد و زن اجنبی را مشروع نیست
که در جایی باشند که ثالث در آنجا نباشد علی المشهور و با محارم نسبی و رضاعی احتیاج
بثالث نیست بستم بسبب رضاع میراث نمیبرند و مستحق نفقه نمیشوند و پدر
رضاعی ولایت ندارد بر فرزند رضاعی و مادر رضاعی نیز حضانت ندارد و گواهی
مرتضع بر فحل مسموع است و اگر فحل او را بکشد در عوض میکشند مثل پدر نسبی نیست
که در عوض فرزند نتوان و همچنین استیفای حد در از فحل میتوان نمود و در قسمت
دیه داخل نیست و حکم بر اگر قاضی باشد بر فحل جایز است و در رجعت فحل قسم عمد
و نذر یاد میتوان نمود بیست یکم پدر رضاعی که فحل است مانند پدر نسبی است در آنکه
حلیله او خواه زن دائمی یا متعه یا موطوءه بتحلیل یا موطوءه بملک را نمیتوان خواستن
و محرم او نیست علی المشهور بین الاصحاب و هم حلیله پسر رضاعی حرام است بر فحل
علی المشهور و احوط آنست که پدر مرتضع مادر مرضعه را نخواهد و برادر او نیز دختر
و همچنین خواهر مرضعه را و اشهر آنست که اولاد مرتضع بر فحل حرام اند و محرم اما
در فرزندان مادر و پدر مرتضع بر فحل خلاف است و رعایت احتیاط لازم است بر
فحل و بر اولاد او حتی آنکه بعضی نقل اجماع نموده اند بر حرمت پس احتیاط آنست که فحل
و برادر یکدیگر نروند اما اولاد نسبی و رضاعی فحل و نسبی مرضعه برادر مرتضع مثل

بمقتضای

بمقتضای اخبار صحیحه چنانکه گذشت و اگر برابر نروند نهایت احتیاط خواهد بود
بیست دوم هرگاه کنیز فرزندان آقا را شیر داده باشد مکروه است او را فروختن چون بمنزله
مادر فرزند است بیست سیم اگر مالک شود شخصی برادر رضاعی خود را یا پسر برادر رضاعی
یا پسر خواهر رضاعی یا پسر عم یا پسر عمه یا پسر خال یا پسر خاله رضاعی مکروه است که اینها را
بندگی فرماید یا بفروشد و سنت مؤکد است که اینها را نگاه دارد بیست چهارم سنت است
که زنان اغوا کنند از شیر دادن بهر که رسد چون بسیار است که شیر میدهند و فراموش میکنند
و فرزندان بهم میدهند و عاقبت ظاهر میشود که خواهر خود را خواسته اند و بنا بر آنکه
مذکور شد که دو سه شیر ضرر ندارد اگر دو سه شیر بدهند و در میان زن دیگر طفل را
شیر دهد اگر هزار شیر چنین ضرر ندارد و عمده ضررها از اینها میشود هر گاه شخصی
دایه گرفت و فرزند او را قوت شیر داد و دیگری باز این دایه را گرفت و فرزند دیگر
او را شیر داد و او هر گاه شوهر دایه در هر دو حال یکی باشد این هر دو طفل بر هم حرام
شد و خواهر و برادر شدند و ممکن است بر اینها هم را بخواهند چون غالبا این
معنی فراموش نمیشود اما خواهرها و برادرهای این طفل بر مذهبی که حرام میشوند
بسیار است که عقد واقع میشود و فرزندان بهم میرسد و آخر مطلع میشوند اما
چون مذکور شد که ظاهر عدم حرمت است ضرر ندارد و لکن احتیاط را از دست
نمی باید داد و حضرات سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین امر فرموده اند
مثلا در عدد رضعات محرمه خلاف عظیم است این چند یک شیر را سبب حرمت
میدانند و ابن بابویه که معاصر او است اقلا یکسال محرم میدانند و الحلبی دو سال
و ابن ولید که استاد ابن بابویه است پانزده شبانه روز محرم میدانند و اکثر
قدما ده شیر را محرم میدانند و اکثر متاخرین پانزده شیر را آنچه این شکسته
بخاطر میرسد آنست که حدیث یک شیر را اگرچه صحیح است محمول است بر تقیه و حد

متواتره از طرق خاصه و عامه وارد است که یک شیر و دو شیر ضرر ندارد و احادیث
ده شیر معارض دارد با احادیث صحیحه که ده شیر سبب حرمت نمیشود و احادیث که وارد است
که ده شیر سبب حرمت میشود ظاهرش تقیه است پس اگر احتیاط کنند که از ده شیر نکاح نکنند
اولی است و حدیث پانزده یک حدیث دلالت میکند بر حرمت و حدیث موثق است
و حدیث موثق دیگر هست که پانزده شیر سبب حرمت نمیشود و حدیث یک شبانه روز همان
حدیث پانزده شیر است که موثق است و تعجب در این است که اکثر اصحاب دو شیر را سبب
حرمت میدانند قایل یک شبانه روز شده اند و در فقه رضوی که معتمد علیه علی بن
بابویه و محمد بن بابویه بوده است و جزم داشته اند که تصنیف حضرت ابی الحسن
علی ابن موسی الرضا ع است اقل رضاع سه شبانه روز است و ابن بابویه نهایت اعتماد
بر این دلیل داشته است در اکثر امور تابع اوست نقل کرده است در تفصیل که شیخ
ما ابن ولید بحدیث پانزده شبانه روز میکردند اما دو حدیث دیگر وارد است یکی
یکسال که صحیح است در تهذیب من لا یحضره و دوم دو سال که در من لا یحضره موثق است
یا حسن و در تهذیب صحیح است و ابن بابویه در من لا یحضره الفقیه همین دو حدیث
را ذکر کرده است و دیگر ظاهر آنست که اول را یکسال میدانند و این اقاویل و احادیث
سبب توسعه است که زود بزود حکم بحرمت نکنند پس احتیاط آنست که به پانزده
نرسد و اگر سابق رضاع واقع شده باشد آنرا نخواهد و اگر خواسته باشد طلاق
دهند و جمعی از اصحاب تمسک بآیه کریمه کرده اند که چون احادیث همه متعارض اند
عمل بظاهر قران مجید میکنیم و ظاهر قران سی شیر را شامل است و نه چنین است بلکه تغییر
اسلوب الهی و تغییر عبارت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم یعنی حرام است بر شما مادرهای شما که
شما را شیر داده باشند اشعار دارد که مدتی شیر داده باشند که مادر شما شده باشند و اگر
مسمی کافی بود میفرمود واللاتی ارضعنکم با آنکه حضرت سید المرسلین در حدیث متواتر

فرموده اند که

فرموده اند که من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ کتاب خدا و اهل بیت خود را
هرگز از هم جدا نمیشوند کتاب خدا و اهل بیت تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و معنی
این حدیث متواتر آنست که صورت کتاب بنحوی که نازل شده است و معنی کتاب نزد
اهلبیت من است پس رجوع بایشان کنید و رجوع باخبار ایشان رجوع بایشان است
و هم چنین حدیث متواتر که آنحضرت فرمودند که من شهرستان علم و حکمت الهی ام و
علی در آن شهرستان است یعنی علوم را از علی تعلم کنید و از و بپرسید چنانچه
آیات و اخبار متواتره بیشمار در این باب وارد است و چون تقیه عظیم بوده است
این اختلافات وارد است میتوان جزم کرد که بکمتر از پانزده رضعه حرمت بهم نمیرسد
و در سابق مختبر باشد هر چند عمل باخبار که دورتر است از مذاهب عامه نمودن
بهتر است اما در هر باب عمل باحوط نمودن بهتر است اگرچه جاین باشند عمل نمودن
بهر چیز که باشند و هرگاه همه جا این باشد میان همه اقوال مشهور عمل به پانزده بهتر
باشد و احتیاط یازده بلکه ده را نیز ترک نباید نمود اما احادیث صحیحه متواتره از طرق
عامه و خاصه که حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرموده اند
که رضاع محرم است که استخوان را سخت کند و گوشت برویاند یا خون برویاند جمعی از
اصحاب گفته اند که رجوع باهل خبرت میباید نمود و هرگاه دو عادل بگویند بگفته
ایشان عمل میتوان نمود معلوم نیست که این عمل را غیر معصوم تواند یافت چون
ظاهر است که هر شیری که طفل میخورد جزو بدن میشود و اشتداد عظم و انبات
لحم و دم بآن حاصل میشود و ظاهر آنست که قدری بیشتر از این است و اندازه را هیچ
کس نمیداند بغیر از معصوم که مراد الهی را میدانند پس علاج نیست بغیر از عمل باحتیاط
و این اجمال نکبت عامه است که این ملاعین با آنکه در صحیح بخاری و مسلم و داود و نسائی
نقل نموده اند که از عایشه ملعونه که گفت حضرت سید المرسلین فرمودند که حرام نمیشود

بیک رضعه و دو رضعه و مسلم و نسائی از ام الفضل همین را روایت کرده اند
و از آن حضرت ده رضعه و پنج رضعه روایت کرده اند و در صحاح شیعه ایشان غیر
بخاری ده رضعه مذکور است و در جمیع صحاح ایشان هست که حضرت پنج رضعه فرمودند
و باین همه احادیث اکثر ایشان قایلند بآنکه قلیل و کثیر محرم است بظاهر آیه و مذکور
شد که ظاهر آیه بر فهم خلاف ایشانست چون اکثر این ملاعین این اعتقاد را شده
اند حضرات ائمه هدی تقیه فرمودند و این اختلاف مانده است نزد علمای شیعه
بیست و پنجم رضاع ثابت میشود بگواهی دو عادل و بتواتر که جمعی کثیر شهادت دهند که علم
حاصل شود و جمعی گفته اند که ثابت میشود بشهادت یک مرد عادل و دو زن عادله یا
چهار زن عادله و خالی از قوت نیست اما اگر دو زن اقرار کنند که ما خواهر و برادر
رضاعی ایم باقرار خود مؤاخذند پس اگر پیش از عقد باشد عقد ایشان مشروع نیست
و اگر بعد از عقد باشد باطل میشود و اما اگر بعد از اقرار بگویند که ما را گمان این بود
که گفته یک زن کافیست یا یک شیر یا دو شیر یا پانزده شیر متفرق کافیست الحال دانستیم
که کافی نیست قول ایشان را میشنوند چون بسیار است که اشتباه میکنند و مسئله
نمیدانند لهذا اکثر اصحاب گفته اند که گواهی رضاع را بر سبیل اجمال نمیشنوند بلکه
بتفصیل میباید شهادت دهند باین نحو که با یک شبانه روز با ایشان بودیم و هر مرتبه روز
که طفل شیر میخواست فلان زن که او را میشناختیم فلان پسر را میشناسیم شیر میداد
و پستان در دهان او گذاشت و دیدیم که طفل می مکید و شیر بحلقش میرفت یا حاضر
بودیم که پانزده شیر کامل باو داد بتفصیل سابق و دور نیست که هر گاه دیده باشد که
طفل را بدایه داده باشند و دیده باشد که غیر دایه شیر نبوده باشد در آنجا
کافی باشد هر چند احتمال بعید بوده باشد که در هر مرتبه طفل شیر را مکیده باشد در
هر چهارده شیر که دایه اول داده باشد یکشیر دایه دیگر داده باشد که پانزده شیر متوالی

بهم رسیده

بهم رسیده باشد در عرض یکسال که شیر داده باشد با وجود امثال این احتمالات شهادت
تواند داد بر رضاع باعتبار علم عادی و لیکن اکثر اصحاب گفته اند علم یقین باید
همین کافی نیست بیست و ششم سنت است که مادر شیر دهد فرزند خود را اگر شیرش
خوب باشد و اولی نظر بمادر آنست که طلب اجرت شیر از پدر طفل بکند و اولی نظر
بپدر آنست که اجرت بدهد اگر داشته باشد و اگر مادر اجرت خواهد اجرت بسیار
و دایه بکمتر از آن راضی شود از مادر میتوان گرفت که بدایه بدهند و اگر ممکن باشد
که دایه را بخانه او برند که حضانت مادر بحال خود باشد بهتر است و اگر مادر راضی
شود باجرت که دایه گیرد مادر اولی است و اگر زن و شوهر راضی شوند که طفل را بدایه
دهند سنت است که دایه بگیرند که صالحه باشد و اعتماد باو توان کرد و خوش خلق
باشد و خوش صورت و شیعه اثنا عشریه باشد و عاقله باشد و فصیحه باشد چون
شیر را تاثیر عظیم است در مزاج طفل مکروهست که دایه کم عقل و احمق باشد یا غیر
اثنا عشری باشد یا بد صورت باشد یا بد سیرت و کج خلق باشد و مکروهست
که ولد الزنا باشد یا فرزندش ولد الزنا باشد و اگر دایه دیگر بهم نرسد سنت است
که از آقای کنیز طلب کند که حلال کند کنیز را که زنا کرده است و بعد از حلال کردن
کراهت تخفیف یا زایل و اگر شیعه بهم نرسد بغیر شیعه میتوان داد و اگر مسلمه
بهم نرسد بزن یهودیه و نصرانیه میتوان داد و اما مهما امکن دایه بخانه خود
آورد و نگذارد که شراب بخورد و اگر یهودیه و نصرانیه بهم نرسد مجوسیه می
تواند داد بشروط سابقه که بخانه برد که شراب نخورد و سنت است که دایه
که از هر دو پستان شیر بدهد و از یکپستان همیشه شیر ندهد و چون دایه بمنزله
مادر طفل میشود سنت است که طفل بعد از شعور تعظیم دایه بکند و بمنزله
مادر خود داند او را و همچنین شوهر دایه را بمنزله پدر داند و فرزندان ایشان

راخواهر خود دانند وخویشان ایشان که محرم او شدند بمنزله خویشان خود دانسته
در تعظیم وتوقیر ایشان بکوشند بیست هفتم سنت است که فرزند از دو سال
شیر بدهند ویکروز کمتر ندهند وجایز است بیست یکماه دادن واحوط آنست که
کمتر ازین شیر ندهند مگر با ضرورت چنانکه بسیار است که مادر حامله میشود وشیرش
کم میشود وطفل شکم ازاد میکشد ودایه بهم نمیرسد یا بهم میرسد ولیکن مؤنث
اجرت دایه ندارند اکتفا بکمتر میتوان کردن واحوط آنست که زیاده از دو سال
ندهند ومشهور آنست که دو ماه زیاده میتوان داد واولی آنست که دو ماه زیاده میتوان
داد واولی آنست که تا ضرورتی نباشد زیاده ندهند وشیر حرام است بر غیر طفل
که دو سال داشته باشد یا کمتر علی المشهور بین الاصحاب بلکه اگر مضطر شوند
جایز است مثل آنکه طفل بیمار باشد یا هوا گرم باشد وخوف استهال باشد بجلا
با ضرورت جایز است زیاده بر دو سال اگرچه ده سال شود ومنقولست که
شخصی عرض نمود بحضرت امام محمد باقر ع که زنی شیر خود را دوشیده است بخورد
شوهرش داده است تا شوهر برو حرام شود حضرت فرمودند که زن را چه کار
تعازیانه چند بر پشت زدند که پشت او بدرد آید که چنین عملی کرده است ۲۸
منقولست که پرسیدند از حضرت معصوم صلوات الله که زنی بزغاله را شیر داده
بودند متقیا استخوانش سخت شده وگوشت روییده و بزرگ کشیده اند و
زاییده است آیا شیر میتوان خورد یا گوشت او را میتوان خورد حضرت فرمودند
که این فعل مکروه هست وشیر وگوشت باکی ندارد تمت هذه النسخة الشریفة
فی یوم چهارشنبه سنه ستین وثمانیه بعد الالف من هجرة النبویه فی ثامنه شهر ربیع الاول

منقولست

کتاب النکاح

بباید دانست که اخبار واقوال اصحاب آنست که عقد دایم بلفظ
نکاح وتزویج هر دو واقع میتوان ساخت ولکن مشایخ ما رضوان الله علیهم هر دو لفظ ایراد

کتاب النکاح

نموده اند

نموده اند لغایت الاحتیاط وایضا باید دانست که مشهور وصد ادجمعی از افاضل که سعادت
خدمت ایشان یافته ایم این بود که لفظ نکاح وتزویج هر دو بمفعول ثانی متعدی بکلمه
من میساختند ودر کتب لغة متعدی بنفس واقع شده از انجمله قوله تعالی ارید ان
انکحک احدی ابنتی وتزویج در بعضی آیات متعدی بنفس وارد شده وهو قوله تعالی
زوجناکها ودر بعضی متعدی بباء زوجناهم بحور عین ولیکن این شکسته بعد از
تتبع در بسیار اخبار دیدم که متعدی بمن وارد شده پس رعایت غایت احتیاط مقتضی
آنست که جمع این وجوه را ایراد نمایند واخبار در آیاتی که سبق ذکر یافت اسم مرد مقدم است
بر اسم زن ومشهور عکس است پس اگر رعایت هر دو شود اولی واحوط خواهد بود
وایضا ظاهر بسیاری از اخبار وقول اکثر اصحاب آنست که در باکره عاقله بالغه رضای
دختر کافیست وچون قول بتشریک واشتغال ولی بنت هست احوط آنست که رضای
هر دو واقع شود ولهذا والد مرحوم رضی الله عنه از جهه رعایت نهایت احتیاط که
طریقه مرضیه ایشان بود بوکالت دختر جد او بوکالت ولی جد او بوکالت هر دو
در یک صیغه وبعضی بدون ذکر وکالت بهر چهار طریق میفرمودند وولی در نکاح
پدر است وجد پدری ورضای هر یک ازین دو کافیست واگر باکره نباشد نیز رضای
زن کافیست هرچند پدر وجد داشته باشد وایضا باید دانست که مشهور میان
علما آنست که صیغه جمیع عقد انشا واقع میباید ساخت مثلا کسی که تلفظ بلفظ انکحت
نماید اگر بقصد مراد او این باشد که قبل ازین کلام نکاحی واقع ساخته ام وباین کلام
از آن خبر میدهم این خبر است وباین نحو نکاح واقع نمیشود واگر مراد او این باشد که بلفظ
انکحت نکاح را واقع میسازم این معنی انشاء است وباین نکاح واقع میشود وهمچنین در
جمیع عقود مثلا بعت که میگوید مراد او این باشد که عقد بیع را باین لفظ بعت
واقع میسازم بعد از تمهید این مقدمه بدانکه خالی ازین نیست که یا وکیل زن صیغه میگوید

یا مرد با زن یا وکیل مرد با زن یا مرد با وکیل زن و در هر دو صورتی یا رضای ولی را رعایت
می باید کرد با نه چنانکه ولی نداشته باشد یا اکر داشته باشد باکره نباشد و از این مجموع هفت صورت
بهم میرسد و اینها در صورتیست که شوهر و زن هر دو بالغ باشند و اکر هر دو نابالغ باشند یکصورت
دیکر است و اکر مرد بالغ و دختر نابالغ یا بر عکس خالی از نیمه نیست یا ولی طفل نابالغ صیغه میکوید
یا با وکیل بالغ و از این پنج صورت با هشت صورت سابق سیزده صورت حاصل میشود اوّل وکیل
زن با وکیل مرد صیغه میکوید و زن باکره باشد و ولی خاص داشته باشد از این صورت وکیل
زن هم احتیاطا هم از جانب زن وکیل میشود و هم از جانب پدر یا جد پدری پس فرض میکنیم که مرد
محمد نام دارد و زن زینب اوّل وکیل زن میکوید انکحت موکلک محمدا موکلتی زینب علی الصداق
حسین تومان موصوفا وکیل مرد میکوید قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق المعلوم پس
وکیل زن میکوید زوّجت موکلک موکلتی بالمهر المعلوم وکیل مرد میکوید قبلت التزویج
لموکلی علی المهر المعلوم پس وکیل زن میکوید که زوّجت محمدا زینب علی الصداق المعین المذکور
وکیل مرد میکوید قبلت وکالة عن موکلی پس وکیل زن میکوید انکحت نفس موکلتی زینب
وکالة عنها و عن ابیها او عن جدها معا من موکلک محمد بالصداق المعلوم پس وکیل مرد میکوید
قبلت النکاح لموکلی بالصداق المذکور پس وکیل زن میکوید انکحت زینب من موکلک محمد
علی المهر المعلوم پس وکیل مرد میکوید قبلت لموکلی دوّم آنکه زن و مرد صیغه میکویند و زن ولی
داشته باشد و باکره باشد زن میکوید زوّجتک نفسی علی الصداق حسین تومانا
موصوفا مرد میکوید قبلت لنفسی علی الصداق المعلوم پس زن کوید انکحتک نفسی علی المهر المعلوم
مرد میکوید قبلت لنفسی علی الصداق المعلوم پس زن میکوید زوّجتک نفسی اصالة
و وکالة عن ابی او عن جدی بالمهر المعلوم پس مرد میکوید قبلت التزویج لنفسی پس زن میکوید
انکحت نفسی من نفسک بالمهر المعلوم مرد میکوید قبلت النکاح لنفسی پس زن میکوید
زوّجتک بنفسی علی المهر المذکور مرد میکوید قبلت لنفسی و در این صورت احتیاط آنست

که زن

که زن از جانب پدر یا جد پدری وکیل بدین نحو واقع سازد اکر پدر صیغه را با شوهر کوید
از جانب دختر وکیل شود و میکوید زوّجتک بنتی زینب وکالة عنها علی صداق حسین
تومانا موصوفا جواب مرد در همه صورتها بنحویست که مذکور شد پس پدر زن میکوید انکحتک
بنتی ولایة عنها و ولایة علیها بالمهر المعلوم بعد از جواب پس پدر میکوید زوّجتک بنتی
زینب علی الصداق المعین المعلوم مرد میکوید قبلت لنفسی علی الصداق المعلوم سیّم
وکیل مرد با وکیل زن صیغه میکویند و زن باکره نباشد یا ولی نداشته باشد بنحوی که
در قسم اوّل کفتیم صیغها را باید کفت و وکالت پدر را از لفظ باید انداخت و اکر بخواهد
صیغه اول از قسم را باین ختم کند ظاهرا بس است که وکیل زن میکوید انکحت و زوّجت
نفسی موکلتی زینب من موکلک محمد بالمهر المعلوم وکیل مرد میکوید قبلت النکاح و التزویج
وکالة عن موکلی بالمهر المعلوم چهارم آنکه زن با مرد صیغه میکوید و زن باکره نباشد یا ولی
نداشته باشد در این صورت صیغها بنحویست که در قسم دوّم مذکور شد الّا صیغه سیّم که
تلفظ بآن نباید کرد و قسم پنجم و ششم و هفتم مرکب است از اقسام مذکوره ایجاب
از قسمی باید برداشت و قبول را از قسم دیکر و ذکر هر یک موجب تطویل است پنجم آنکه هر دو
صغیر باشند و بولایت عقد کنند ولی ایشان پس ولی دختر میکوید میکوید زوّجت
ابنک بنتی ولایة علیهما علی الصداق المعلوم ولی پسر میکوید قبلت لابنی ولایة
علیه علی الصداق المعلوم بار دیکر بجای زوّجت انکحت میکوید بار دیکر با زوّجت
بنتی میکوید پس میکوید انکحت و زوّجت بنتی زینب من ابنک محمد علی الصداق
اثنی عشر تومانا موصوفا ای فضیا صاحب قرانیا ولی پسر میکوید قبلت النکاح و التزویج
لابنی و باقی صورتها از آنچه کفتیم ظاهر میشود و باید کسی که مرتکب وکالت از طرفین
میشود عارف بعربیت بوده باشد و اعراب سایر الفاظ درست تلفظ تواند نمود و دیکر
تصحیح آنچه خود نزد قاری کرده باشد که ادای حروف از مخارج تواند نمود و رعایت وقف

و در صورت تمتع وکالة از طرفین زن [illegible] میکوید
متعت نفسی موکلتی [illegible] من موکلک
بالمهر المعلوم الی [illegible] المعلوم
[illegible] الی الوقت المعلوم
[illegible] هکذا
و در هر کدام صورت [illegible] قبلت
التمتع [illegible]

وصل در مواضع خود بکند و چون در زبان و در میان عجم الفاظ مرکبه متعارف شده است
مثل محمد حسین و محمد علی ظاهرش آنست که رعایت قواعد ترکیب نموده محمّدٌ و علیٌّ و محمّد حسینٍ
بکوید بفتح دال و با دال و بنون و اگر رعایت طور عرب نموده محمّدٍ و علیٍّ بکسر دال و با تنوین
هم بکند از احتیاط دور نیست و هر یک از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد و اگر وکیل
بعوض اسم باشد بکوید و اشاره کند بهتر است و باید که قبل از تمام شدن صیغه ایجاب
شروع بقبول کند فاصلهٔ عرفی در میان واقع نشود و باید هنگام وکیل شدن یا دو مرد
عادل یا جمعی از شهود تعریف باشند که آن زن را بشناسند و بدانند که اوست که حرف
میکوید نه دیگری تا در وقت شهادت توانند داد و باید که در وقت وکیل شدن
و صیغه کفتن تعیین مهر کنند که زر تا زه سکه است رایج نه دانک و نیم است یا ده
دانک و باید که قبل از شروع در صیغه خطبه مشتمل بر حمد و صلوات و تحریص بر نکاح و تعلیل
بر سفاح بخواند و خطبهٔ که منقول در کلینی است هر که را که بخواند خوب است و اگر میسّر
نشود این دو خاطر رسیده بد نیست الحمد لله الّذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً
وکان الله علی کلّ شیئ قدیراً و صلّی الله علی اشرف الاوّلین و خاتم المرسلین محمّد و اهل بیته الّذین
اذهب الله عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیراً امّا بعد فقال الله تبارک و تعالی و قوله الحقّ و انکحوا
الایامی منکم والصّالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
و قال رسول الله ص تناکحوا و تناسلوا فانّی اباهی بکم الامم یوم القیمة بالسّقط والصّلوة
علی اشرف المرسلین محمّد و عترته المعصومین **المتعه** بدانکه در صیغه متعه تعیین مدت
و مبلغ شرط است پس وکیل زن میکوید متّعتُ نفسَ موکّلتی زینب من موکّلک محمّد من
الآن الی طلوع الشّمس یا ربع شاهیاً وکیل مرد میکوید قبلت لموکّلی و اگر وکیل زن بعد از تمهید
مدت و مبلغ و تعیین هر دو بکوید متّعت نفس موکّلتی من موکّلک فی المدّة المعلومة
بالمبلغ المعلوم وکیل مرد قبول کند خوب است و اگر احتیاط موافق مدلول احادیث

کثره درهمین

کثره درهمین وکالت بکوید زن اکر اصیغه میدهم بشرط اینکه توارث و میراث نبرد و عده بدارد
و طلب قرب لیالی چنانکه در نکاح دائمی میباشد نه نمائی و توقع فرزند بهم رسیده از و نداشته
باشد و از مدت فلان بمبلغ فلان و صیغه باین نحو بکوید زوجت نفس موکّلتی زینب موکّلک
محمّداً متعةً شهراً کاملاً بتومان فضّی نکاح غیر السّفاح علی کتاب الله ان لا ترثه و لا یرثها
و علی انّ علیها العدّة وکیل مرد کوید قبلت علی الشروط المذکورة بهتر خواهد بود و اگر
طرفین خود صیغه کویند زن کوید زوّجتک نفسی متعةً و ضمیرهای غایب بعنوان
متکلم خواهد کفت و شقوق دیکر ظاهر است و تمّت الرسالة الشریفه التی من مؤلفات
مولانا علامة المجلسی آخوند ملا محمّد باقر رحمة الله علیه **صیغة الطلاق** اذا کان للمطلّق
وکیل احمد موکّلی زوجته و هی طالق هی طالق طلقه هی طالق مرّة والاحتیاط ان یقول
الوکیل ایضاً زینب زوجه موکّلی و هو احمد طالق الی آخره **صیغة الخلع المبارات** اذا کان
البذل من المهر احمد موکّلی زوجته مختلعة علی ما بذلت من تمام مهرها زوجها لخلعها
و یطلّقها به طالق هی طالق طلقه هی طالق مرّة والاحتیاط ان یقول ایضاً زینب زوجته
موکّلی احمد مختلعة علی ما بذلت من تمام مهرها الی آخره و ان یقول لا بغیر موکّلتی موکّلی
زینب بذلت علی ما بذلت الی آخره **الصّورة بحالها** اذا کان البذل من غیر المهر الّا انّه یقول
فی مکان علی ما بذلت من عشرین دیناراً مثلاً او علی البذل المعهود و اذا کان البذل من
من غیر المهر و غیره یقول علی ما بذلت من تمام مهرها مع اضافة عشرین دیناراً مثلاً و الاحتیاط
فی المبارات ان یقول مختلعة و مبارات علی ما بذلت الی آخره **دیگر هر گاه** زوج و زوجه
هر دو در اجراء صیغه شخصی را وکیل نمایند صیغه را باین نحو ادا نماید زوّجتُ موکّلتی موکّلی
علی الصّداق المعیّن المسطور قبلت التّزویج علی الصّداق المعیّن المسطور برای آ
شیخ علی مرحوم در صحت صیغه عقد بهمین اکتفا میتوان نمود و لکن احتیاط آنست که
در اجراء صیغه بمتعدّی بنفسی اکتفا نه نماید بلکه مفعول هائی را بمن و با هم بخواند

زوجت موكلتي من موكلي على الصداق المعين المسطور قبلت التزويج لموكلي على الصداق
المسطور اجراء عقد بهمين قسم در صورتيست كه زوجين بنفسها او را وكيل نموده باشند
وهر گاه هر يك شخصي را وكيل نمايند وايشان ان شخص عاقد را وكيل نمايند صيغه را باين نحو
بايد جاري نمايد كه زوجت موكلة موكلي موكل موكلي على الصداق قبلت التزويج لموكل
موكلي على الصداق المعلوم وهم چنين است هر گاه مفعول ثاني را باسم ويا بالقب بخوانند
وهر قدر يكه وكيل زياده باشد اضافه را زياده مينمايد وصيغه انكحت مثل صيغه زوجت
است در احكام مزبوره وصيغه عقد را بهر كدام كه جاري كند صحيح خواهد بود وهر گاه بعد
اجراء عقد بلفظ زوجت تنها با نضمام انكحت با زبخوانند بهتر خواهد بود وهكذا
در قبولش در صورة مذكوره هر گاه وكالت وكيل ثابت نباشد احتياط انست كه عقد
فضولي را ترك ننمايد وان باين نحو ادا نمايد كه زوجت المرءة المعهودة الرجل المعهود
على الصداق المعين المعلوم ويا بأسم الرجل المعهود ويا بالرجل المعهود وهر گاه متعدد
بين ويا بخوانند ولفظ فضولي را در عقد فضولي ذكر كردن براي سيد مرحوم ضرور نيست
ولازم است كه حق الصداق را هر گاه از نقد باشد چيزي قرار بدهد كه در خارج سكه
داشته باشد مثل ريال واشرفي معيني وهر گاه اينها را باسم ذكر نمايد كه در خارج وجود
ندارد مثل تومان وهزار دينار ان صداق صحيح نخواهد بود هر چند عقد ان صحيح است
والسلام على كاتبه من اقا سيد علي طباطبا رحمة الله عليه **القسم الثالث في الايقاعات**
وهي احدى عشر كتابا **كتاب الطلاق** والنظر في الاركان والاقسام واللواحق والاركان اربعة
الاولى في المطلق ويعتبر فيه شروط اربعة **الاول** البلوغ فلا اعتبار بعبارة الصبي
قبل بلوغه عشرا وفيمن بلغ عشرا عاقلا فطلق للسنة رواية بالجواز فيها ضعف
ولو طلق وليه لم يصح لاختصاص الطلاق بمالك البضع وتوقع زوال الحجر غالبا ولو بلغ
فاسد العقل طلق وليه مع مراعات الغبطة ومنع منه قوم وهو بعيد **الشرط الثاني** العقل فلا

يصح

يصح طلاق المجنون ولا السكران ولا من زوال عقله باغماء او شرب مرقد لعدم القصد
ولا يطلق الولي عن السكران لان زوال عذره غالب فهو كنائم ويطلق عن المجنون
ولو لم يكن له ولي طلق عنه السلطان او من نصبه للنظر في ذالك **الشرط الثالث** الاختيار
فلا يصح الطلاق المكره ولا يتحقق الاكراه ما لم يكمل امور ثلثة كون المكره قادرا على
فعل ما توعد به وغلبة الظن انه يفعل ذالك مع امتناع المكره وان يكون
ما توعد به مضرا بالمكره في خاصة نفسه او من يجري مجرى نفسه كالاب و
الولد سواء كان ذلك الضرر قتلا او جرحا او شتما او ضربا ويختلف بحسب اختلاف
منازل المكرهين في احتمال تناول الاهانة ولا يتحقق الاكراه مع الضرر اليسير **الشرط**
الرابع القصد وهو شرط في الصحة مع اشتراط النطق بالتصريح فلو لم ينو الطلاق
لم يقع كالساهي والنائم والغلط ولو نسي ان له زوجة او زوجها وقال نسائي
طوالق او زوجتي طالق ثم ذكر لم يقع به فرقة ولو اوقع وقال لم اقصد الطلاق
قبل منه ظاهرا ودين بنيته باطنا وان تاخر تفسيره ما لم تخرج من العدة لانه
اخبار عن نيته ويجوز الوكالة في الطلاق للغائب اجماعا وللحاضر على الاصح
ولو وكلها في الطلاق نفسها قال الشيخ لا يصح والوجه الجواز **تفريع** على الجواز
لو قال طلقي نفسك ثلاثا فطلقت واحدة قيل يبطل وقيل يقع واحدة وهو اشبه
وكذا لو قال طلقي واحدة فطلقت ثلاثا قيل يبطل وقيل يقع واحدة وهو اشبه
الركن الثاني في المطلقة وشروطها خمسة **الاول** ان تكون زوجة فلو طلق الموطوءة
بالملك لم يكن له حكم وكذا لو طلق اجنبية وان تزوجها وكذا لو علق الطلاق
بالتزويج لم يصح سواء عين الزوجة كقوله ان تزوجت فلانة فهي طالق او اطلق
كقوله كل من تزوجتها **الثاني** ان يكون العقد دائما فلا يقع الطلاق بالامة المحللة
ولا المتمتع بها ولو كانت حرة **الثالث** ان تكون طاهرا من الحيض والنفاس ويعتبر

في الدخول بها الحائل الحاضر زوجها ولو كان الغائب عنها مدة يعلم انتقالها من القرء الذي
وطئها فيه الى آخر فلو طلقها وهي في بلد واحد او غائبا دون المدة المعتبرة وكانت
حائضا او نفساء كان الطلاق باطلا علم بذلك او لم يعلم اما لو انقضى من غيبته
ما يعلم انتقالها فيه من طهر الى اخر ثم طلق صح ولو اتفق في الحيض وكذا لو خرج في طهر
لم يقربها فيه جاز طلاقها مطلقا وكذا لو طلق التي لم يدخل بها وهي حائض كان جائزا
ومن فقهائنا من قدر المدة التي يسوغ معها طلاق الغائب بشهر عملا برواية وبعضهم
في الحيض فمنهم من قدرها بثلثة اشهر عملا برواية جميل عن ابي عبد الله عليه السلام والمحصل ما
ذكرناه ولو اخذ عن الامد المذكور ولو كان حاضرا وهو لا يصل اليها بحيث يعلم
حيضها فهو بمنزلة الغائب الرابع ان تكون مستبرءة فلو طلقها في طهر واقعها فيه
لم يقع طلاقه ويسقط اعتبار ذلك في اليائسة وفيمن لم تبلغ المحيض وفي الحامل
والمسترابة بشرط ان يمضي عليها ثلثة اشهر لم تر دما معتزلا لها ولو طلق المسترابة
قبل مضي ثلثة اشهر من حين المواقعة لم يقع الطلاق الخامس تعيين المطلقة
وهو ان يقول فلانة طالق او يشير اليها بما يرفع الاحتمال ولو كان له واحدة فقال
زوجتي طالق صح لعدم الاحتمال ولو كان له زوجتان او زوجات فقال زوجتي
طالق فان نوى معينة صح ويقبل تفسيره وان لم ينو قيل يبطل الطلاق لعدم
التعيين وقيل يصح ويستخرج بالقرعة وهو اشبه ولو قال هذه طالق او هذه
قال الشيخ يعين للطلاق من شاء منهما وربما قيل بالبطلان لعدم التعيين ولو
قال هذه طالق او هذه وهذه طلقت الثالثة ويعين من شاء من الاولى
والثانية ولو مات استخرجت واحدة بالقرعة وربما قيل بالاحتمال في الاولى
والاخيرتين جميعا فيكون له ان يعين الطلاق الاولى والاخيرتين معا والاشكال
في الكل ينشاء من عدم تعيين المطلقة ولو نظر الى زوجته واجنبية فقال

احدهما

احدهما طالق ثم قال اردت الاجنبية قبل ولو كان له زوجة وجارة كل واحدة منهما سعدى
فقال سعدى طالق ثم قال اردت الجارة لم يقبل لان احديهما يصلح لهما وايقاع الطلاق
على الاسم ينصرف الى الزوجة وفي الفرق نظر ولو ظن اجنبية زوجته فقال انت طالق
لم يطلق زوجته لانه قصد المخاطبة ولو كان له زوجتان زينب وعمرة فقال يا زينب
فقالت عمرة لبيك فقال انت طالق طلقت المنوية ولو كان قصد المجيبة ظنا انها
زينب قال الشيخ تطلق زينب وفيه اشكال لانه وجه الطلاق الى المجيبة لظنها
زينب فلم تطلق المجيبة لعدم القصد ولا زينب لتوجه الخطاب الى غيرها الركن الثالث
في الصيغة والاصل ان النكاح عصمة مستفادة من الشرع لا يقبل التقايل فيقتصر فيها
على موضع الاذن فالصيغة المتلقاة لازالة قيد النكاح انت طالق او فلانة او هذه
وما شاكلها من الالفاظ الدالة على تعيين المطلقة فلو قال انت الطلاق او طلاق او
من المطلقات لم يكن شيئا ولو نوى به الطلاق وكذا لو قال انت مطلقة وقال الشيخ
الاقوى انه يقع اذا نوى الطلاق وهو بعيد عن شبه الانشاء ولو قال طلقت
فلانة فقال نعم قيل لا يقع وفيه اشكال ينشاء من وقوعه عند سواله طلقت
امراتك فيقول نعم ولا يقع الطلاق بالكتابة ولا بغير العربية مع القدرة على التلفظ
باللفظ المخصوص ولا بالاشارة الا مع العجز عن النطق ويقع طلاق الاخرس بالاشارة
الدالة وفي رواية يلقي عليها القناع فيكون ذلك طلاقا وهي شاذة ولا يقع الطلاق
بالكتابة من الحاضر وهو قادر على التلفظ نعم لو عجز عن النطق فكتب ناويا به الطلاق
صح وقيل يقع بالكتابة اذا كان غائبا عن الزوجة وليس بمعتمد ولو قال خلية او برية
او حبلك على غاربك او الحقي باهلك او بائن او حرام او بتة او بتلة لم يكن شيئا نوى
الطلاق او لم ينو ولو قال اعتدي ونوى به الطلاق قيل يصح وهي رواية الحلبي ومحمد بن
مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام ومنعه كثير وهو الاشبه ولو خيرها وقصد الطلاق فان اختارته

او سكتت ولو بلحظة ولاحكم وان اختارت نفسها فى الحال قيل يقع الفرقة باينة وقيل يقع رجعية
وقيل لاحكم له وعليه الاكثر ولو قيل هل طلقت فلانة فقال نعم وقع الطلاق ولو قيل له فارقت
او خليت او ابنت فقال نعم لم يكن شيئا ويشترط فى الصيغة تجريدها عن الشرط والصفة فى
قول مشهور لم اقف فيه على مخالف منا ولو فسر الطلقة باثنتين او ثلاث قيل يبطل الطلاق
وقيل يقع واحدة بقوله طالق ويلغو التفسير وهو اشهر الروايتين ولو كان المطلق مخالفا
يعتقد الثلاث لزمته ولو قال انت طالق للسنة صح اذا كان طاهرا وكذا لو قال للبدعة
ولو قيل لا يقع كان حسنا لان البدع لا يقع عندنا والاخر غير مراد تفريع اذا قال انت طالق
فى هذه الساعة ان كان الطلاق يقع بك قال الشيخ لا يصح لتعليقه على الشرط وهو حق ان كان
المطلق لا يعلم اما لو كان يعلمها على الوصف الذى يقع معه الطلاق ينبغى القول بالصحة
لان ذلك ليس بشرط بل اشبه بالوصف وان كان بلفظ الشرط ولو قال انت طالق اعدل
طلاق او اكمله او احسنه او اقبحه صح ولم تضر الضمايم وكذا لو قال ملاء مكة او ملاء الدنيا
ولو قال لرضاء فلان فان عين الشرط بطل وان عين الغرض لم يبطل وكذا لو قال ان دخلت
الدار بكسر الهمزة لم يصح ولو فتحها صح ان علم الفرق فقصده ولو قال انا منك طالق لم يقع لانه
ليس محلا للطلاق ولو قال انت طالق نصف طلقة او ربع طلقة او سدس طلقة لم يقع
لانه لم يقصد الطلقة ولو قال انت طالق ثم قال اردت ان اقول طاهر قبل منه ظاهرا
ودين فى الباطن بنيته ولو قال يدك طالق او رجلك طالق لم يقع وكذا لو قال راسك
او صدرك او وجهك وكذا لو قال ثلثك او نصفك او ثلثاك ولو قال انت طالق قبل طلقة
او بعدها او قبلها او معها لم يقع شيء سواء كانت مدخولا بها او لم تكن ولو قيل يقع طلقة
واحدة بقوله انت طالق نصفى طلقة او ثلاثة اثلاث طلقة قال الشيخ لا يقع ولو قيل يقع
واحدة بقوله انت طالق وتلغو الضمايم اذ ليست رافعة للقصد كان حسنا ولا كذا لو قال
نصف طلقتين فرع قال الشيخ رحمه الله اذا قال الاربع اوقعت بينكن اربع طلقات وقع بكل

واحدة

واحدة طلقة وفيه اشكال لانه اطراح للصيغة المشروطة ولو قال انت طالق ثلاثا الا
ثلاثا صحت واحدة ان نوى بالاول الطلاق وبطل الاستثناء فلو قال انت طالق غير طالق
فان نوى الرجعة صح لان انكار الطلاق رجعة وان اراد النقض حكم بالطلقة وقال الطلقة
الا طلقة لغى الاستثناء وحكم بالطلقة بقوله طالق ولو قال زينب طالق ثم قال اردت
عمرة وهما زوجتان قبل له ولو قال زينب طالق بل عمرة طلقتا جميعا لان كل واحدة
منهما مقصودة فى وقت التلفظ باسمها وفيه اشكال ينشأ من اعتبار النطق
بالصيغة الركن الرابع الاشهاد ولا بد من حضور شاهدين عدلين يسمعان الانشاء سواء
قال لهما اشهدا او لم يقل وسماعهما التلفظ شرط فى الصحة الطلاق حتى لو تجرد
من الشهادة لم يقع ولو كملت شروطه الاخرى وكذا لا يقع بشاهد واحد ولو كان عدلا
ولا بشهادة فاسقين بل لا بد من حضور شاهدين ظاهرهما العدالة ومن فقهائنا
من اقتصر على اعتبار الاسلام فيهما والاول اظهر ولو شهد احدهما بالانشاء ثم شهد
الاخر به بانفراده لم يقع الطلاق واما لو شهد بالاقرار لم يشترط الاجتماع ولو شهد
احدهما بالانشاء والاخر بالاقرار لم يقبل ولا يقبل شهادة النساء فى الطلاق ولا
منفردات ولا منضمات الى الرجال ولو طلق ولم يشهد ثم اشهد كان الاول لغوا
ووقع الطلاق حين الاشهاد اذا اتى باللفظ المعتبر فى الانشاء النظر الثانى فى اقسام
الطلاق ولفظه يقع على البدعة والسنة فالبدعة ثلاث طلاق الحائض بعد الدخول
مع حضور الزوج معها او مع غيبته دون المدة المشترطة وكذا النفساء او فى طهر
قربها فيه وطلاق الثلاث من غير رجعة بينهما والكل عندنا باطل لا يقع معه الطلاق
والسنة تنقسم اقسام ثلثة باين ورجعى وطلاق العدة فالباين ما لا يصح للزوج معه
الرجعة وهو ستة طلاق التى لم يدخل بها واليائسة ومن لم تبلغ الحيض والمختلعة والمبارات
ما لم ترجعا فى البذل والمطلقة ثلاثا بينهما رجعتان والرجعى هو الذى للمطلق رجعتها

راجعها فيه سواء راجع او لم يراجع واما الطلاق العدة فهو ان يطلق على الشرائط ثم يراجعها
قبل ان تخرج من عدتها ويواقعها ثم يطلقها في غير طهر المواقعة ثم يراجعها ويواقعها ثم يطلقها
في طهر آخر فانها تحرم عليه حتى تنكح زوجا غيره فان نكحت وحلت ثم تزوجها واعتمد
ما اعتمده اولا حرمت في الثالثة حتى تنكح غيره فان نكحت ثم حلت فنكحها ثم فعل
كالاول حرمت في التاسعة مؤبدا ولا يقع الطلاق للعدة ما لم يطاها بعد المراجعة
ولو طلقها قبل المواقعة صح ولم يكن للعدة وكل امرأة استكملت الطلاق ثلاثا حرمت
حتى تنكح زوجا غير المطلق سواء كانت مدخولا بها او لم تكن راجعها او تركها مسائل
ستة الاولى اذا طلقها فخرجت من العدة ثم نكحها مستانفا ثم طلقها وتركها حتى
قضت العدة ثم استانف نكاحها ثم طلقها ثالثة حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره
فاذا فارقها واعتدت جاز له مراجعتها ولا تحرم هذه في التاسعة ولا تهدم عدتها
تحريمها في الثالثة الثانية اذا طلق الحامل وراجعها جاز ان يطاها ويطلقها ثانية
للعدة اجماعا وقيل لا يجوز للسنة والجواز اشبه الثالثة اذا طلق الحائل ثم راجعها
فان واقعها وطلقها في طهر آخر صح اجماعا وان طلقها في طهر آخر من غير مواقعة
فيه روايتان احدهما لا يقع الثاني اصلا والاخرى يقع وهو الاصح ثم ان راجع وطلقها
ثالثا في طهر آخر حرمت عليه ومن فقهائنا من حمل الجواز على الطلاق السني والمنع
على الطلاق العدة وهو تحكم وكذا لو اوقع الطلاق بعد المراجعة وقبل المواقعة
في طهر الاول فيه روايتان ايضا لكن ههنا الاولى تفريق الطلقات على الاطهار
ان لم يقع الوطي اما لو وطي لم يجز الطلاق الا في الطهر ثاني اذا كانت المطلقة
ممن يشترط فيها الاستبراء الرابعة لو شك المطلق في ايقاع الطلاق لم يلزمه
الطلاق ورفع الشك وكان النكاح باقيا الخامسة اذا طلق غائبا ثم حضر ودخل بالزوجة
ثم ادعى الطلاق لم تقبل دعواه ولا بينته تنزيلا لتصرف المسلم على المشروع فكانه

مكذب

مكذب ببينته ولو كان اولدها لحق به الولد السادسة اذا طلق الغائب واراد العقد
على رابعة او على اخت الزوجة صبر تسعة اشهر لاحتمال كونها حاملا وربما قيل
سنة احتياطا نظرا الى المسترابة ولو كان يعلم خلوها من الحمل كفاه ثلاثة اقراء او ثلاثة
اشهر النظر الثالث في اللواحق وفيه مقاصد الاول في طلاق المريض يكره للمريض
ان يطلق ولو طلق صح وهو يرث زوجته ما دامت في العدة الرجعية ولا يرثها
في البائن ولا بعد العدة وترثه هي سواء كانت طلاقها بائنا او رجعيا ما بين الطلاق
وبين سنة ما لم تتزوج او يبرأ من مرضه الذي طلقها فيه فلو برئ ثم مرض ثم مات
لم ترثه الا في العدة الرجعية ولو قال طلقت في الصحة ثلاثا قبل ولم ترثه والوجه
انه لا يقبل بالنسبة اليها ولو قذفها وهو مريض فلاعنها وبانت باللعان لم ترثه
لاختصاص الحكم بالطلاق وهل التوريث لمكان التهمة قيل نعم والوجه تعلق
الحكم بالطلاق في المرض لا باعتبار التهمة وفي ثبوت الارث مع سؤالها الطلاق
تردد اشبهه انه لا ارث وكذا لو خالعته او بارأته فروع الاول لو طلق الامة
مريضا طلاقا رجعيا فاعتقت في العدة ومات في مرضه ورثته في العدة ولم ترثه بعدها
لانتفاء التهمة وقت الطلاق ولو قيل ترثه كان حسنا ولو طلقها بائنا فكذلك
وقيل لا ترث لانه طلقها في حال لم يكن لها اهلية الارث وكذا لو طلقها كتابية ثم
اسلمت الثاني اذا ادعت المطلقة ان الميت طلقها في المرض وانكر الوارث وزعم
ان الطلاق في الصحة فالقول قوله لتساوي الاحتمالين وكان الاصل عدم الارث
الا مع تحقق السبب الثالث لو طلق اربعا في مرضه وتزوج اربعا ودخل بهن ثم مات
فيه كان الربع بينهن بالسوية ولو كان له ولد تساوين في الثمن المقصد الثاني فيما
يزول به تحريم الثلاث اذا وقعت الثلاث على الوجه المشترط حرمت المطلقة
حتى تنكح زوجا غير المطلق ويعتبر في زوال التحريم شروط اربعة ان يكون الزوج بالغا

الزوج الثاني

وفي المراهق تردد أشبهه أنه لا تحلل وأن يطأها في القبل وطءاً موجباً للغسل وأن
يكون ذلك بالعقد لا بالملك ولا بالإباحة وأن يكون العقد دائماً لا متعة ومع استكمال
الشرائط بتحريم الثلاث وهل يهدم ما دون الثلاث فيه روايتان أشهرهما أنه يهدم فلو طلق
مرة وتزوجت المطلقة ثم تزوج بها الأول بقيت معه على ثلاث مستأنفات وبطل
حكم السابقة وطلق الذمية ثلاثاً تزوجت بعد العدة ذمياً ثم بانت منه وأسلمت
حل للأول نكاحها بعقد مستأنف وكذا الكل مشرك والأمة إذا طلقت مرتين حرمت
حتى تنكح زوجاً غيره سواء كانت تحت حر أو عبد ولا تحل للأول بوطء المولى وكذا
لا تحل لو ملكها المطلق لسبق التحريم على الملك ولو طلقها مرة ثم أعتقت ثم تزوجها
أو راجعها بقيت معه على واحدة استصحاباً للحال الأولى فلو طلقها أخرى حرمت
عليه حتى تنكح زوجاً غيره والخصي يحلل المطلقة ثلاثاً إذا وطئ وحصلت فيه الشرائط
وفي الرواية لا يحلل ولو وطئ المحلل قبلاً فأكسل حلت للأول لتحقق اللذة منهما ولو
تزوجها المحلل فارتد فوطئها في الردة لم تحل لانفساخ عقده بالردة **فروع الأول**
لو انقضت عدتها فادعت أنها تزوجت وفارقها الزوج وقضت العدة وكان ذلك
ممكناً في تلك المدة قيل تقبل لأن في جملة ذلك ما لا يعلم إلا منها كالوطء وفي الرواية
إذا كانت ثقة صدقت **الثاني** إذا دخل المحلل فادعت الإصابة فإن صدقها حلت
للأول وإن كذبها قيل يعمل الأول بما يغلب على ظنه من صدقها أو صدق المحلل
وقيل يعمل بقولها على كل حال كان حسناً لتعذر إقامة البينة بما تدعيه **الثالث** لو
وطئها محرماً كالوطء في الإحرام أو في الصوم الواجب قيل لا تحل لأنه منهي عنه
فلم يكن مراد الشارع وقيل يحل لتحقق النكاح المستند إلى العقد الصحيح **الفصل الثالث**
في الرجعية تصح المراجعة نطقاً كقوله راجعتك وفعلاً كالوطء ولو قبل أو لامس
بشهوة كان ذلك رجعة ولم يفتقر استباحته إلى تقدم الرجعية لأنها زوجة ولو

انكر الطلاق

أنكر الطلاق كان ذلك أيضاً رجعة لأنه يتضمن التمسك بالزوجية ولا يجب الإشهاد
في الرجعة بل يستحب ولو قال راجعتك إذا شئت وإن شئت لم يقع ولو قالت شئت فيه
تردد ولو طلقها رجعية فارتدت فراجع لم يصح كما لا يصح ابتداء الزوجية وفيه تردد ينشأ
من كون الرجعية زوجة ولو أسلمت بعد ذلك استأنف الرجعية إن شاء ولو كان عنده
ذمية فطلقها رجعياً ثم راجعها في العدة قيل لا يجوز لأن الرجعية كالعقد المستأنف والوجه
الجواز لأنها لم تخرج من زوجيته فهي كالمستدامة ولو طلق وراجع فأنكرت الدخول بها
أولاً وزعمت أنه لا عدة عليها ولا رجعة وادعى هو الدخول كان القول قولها مع
يمينها لأنها تدعي الظاهر ورجعة الأخرس بالإشارة الدالة على المراجعة وقيل بأخذ
القناع عن رأسها وهو شاذ وإذا ادعت انقضاء العدة بالحيض في زمان محتمل فأنكر
فالقول قولها مع يمينها ولو ادعت انقضاءها بالأشهر لم يقبل وكان القول قول الزوج
لأنه اختلاف في زمان إيقاع الطلاق وكذا لو ادعى الزوج الانقضاء فالقول قولها
لأن الأصل بقاء الزوجية أولاً ولو كانت حاملاً فادعت الوضع قبل قولها ولم تكلف
إحضار الولد ولو ادعت الحمل فأنكر الزوج وأحضرت ولداً فأنكر ولادتها فالقول قوله
لإمكان إقامة البينة بالولادة وإذا ادعت انقضاء العدة فادعى الرجعة قبل ذلك
فالقول قول المرأة ولو راجعها فادعت بعد الرجعة انقضاء العدة قبل الرجعة فالقول
قول الزوج إذ الأصل صحة الرجعة ولو ادعى أنه راجع ورجعة الأمة في العدة
فصدقته فأنكر المولى وادعى خروجها قبل الرجعة فالقول قول الزوج وقيل لا يكلف
اليمين لتعلق حق النكاح بالزوجين وفيه تردد **المقصد الرابع** في جواز استعمال الحيل يجوز
التوصل بالحيل المباحة دون المحرمة في إسقاط ما لولا الحيلة لثبت ولو توصل بالمحرمة
أثم وتمت الحيلة فلو أن امرأة حملت ولدها على الزنا بامرأة ليمنع أباه من العقد عليها
أو بأمة يريد أن يتسرى بها فقد فعلت حراماً وحرمت الموطوءة على قول من ينشر

المحرمة بالزنا اما لو توصل بالمحلل كما لو سبق الولد الى العقد عليها في صورة الغرض لم يأثم ولو
ادعى عليه دين قد برئ منه باسقاط او تسليم فخشي من دعوى الاسقاط ان ينقلب اليمين
الى المدعي لعدم البينة فانكر الاستدانة وحلف جاز بشرط ان يوري ما يخرج به عن الكذب
وكذا لو خشي الحبس بدين يدعى عليه فانكر والنية ابدا نية المدعي اذا كان محقا ونية الحالف
اذا كان مظلوما في الدعوى ولو اكرهه على اليمين انه لا يفعل شيئا محللا فحلف ونوى
ما يخرج به عن الحنث جاز مثل ان يوري انه لا يفعله بالشام او بخراسان او في السماء او
تحت الارض ولو اجبر على الطلاق كرها فقال زوجتي طالق ونوى طلاقا سابقا او قال نسائي
طوالق وعنى نساء الاقارب جاز ولو اكره على اليمين انه لم يفعل فقال ما فعلت كذا
وجعل ما موصولة لا نافية صح ولو اضطر الى الاجابة بنعم فقال نعم وعنى الابل او قال
نعام وعنى نعام البر قصد التخلص لم يأثم وكذا لو حلف ما اخذ جملا ولا ثورا ولا عنزا وعنى
بالجمل السحاب وبالثور القطعة الكبيرة من الاقط وبالعنز الاكمة لم يحنث ولو اتهم غيره في
فعل فحلف ليصدقنه فطريق التخلص ان يقول فعلت ما فعلت واحدهما صدق ولو حلف
ليخبرنه بما في الرمانة من حبة فالمخرج ان يعد العدد الممكن فيه وامثاله سائغ الفصل
الخامس في العدة والنظر في ذلك يستدعي فصولا الاول لا عدة على من لم يدخل بها سواء بانت
بطلاق او فسخ عدا المتوفى عنها زوجها فان العدة تجب مع الوفاة ولو لم يدخل بها فالدخول
يتحقق بايلاج الحشفة وان لم ينزل ولو كان مقطوع الانثيين لتحقق الدخول بالوطي
اما لو كان مقطوع الذكر سليم الانثيين قيل تجب العدة لامكان الحمل بالمساحقة وفيه
تردد لان العدة مترتبة على الوطي نعم لو ظهر حمل اعتدت منه بوضعه لامكان الانزال
ولا تجب العدة بالخلوة منفردة من الوطي على الاشهر ولو خلا ثم اختلفا في الاصابة فالقول
قوله مع يمينه الثاني في ذات الاقراء وهي مستقيمة الحيض وهذه تعتد بثلاثة اقراء وهي
الاطهار على اشهر الروايتين اذا كانت حرة سواء كانت تحت حر او عبد ولو طلقها وحاضت

بعد الطلاق في لحظة احتسب تلك اللحظة قرءا ثم اكملت قرئين آخرين فاذا رات الدم الثالث
فقد قضت العدة ان كانت عادتها مستقرة بالزمان فان اختلفت صبرت انقضاء اقل الحيض
اخذا بالاحتياط واقل زمان تنقضي به العدة ستة وعشرون يوما ولحظتان لكن الاخيرة
ليست من العدة وانما هي الدلالة على الخروج منها وقال الشيخ ره وهي من العدة لان الحكم
بانقضاء العدة موقوف على تحققها والاول احق ولو طلقها في الحيض لم يقع ولو وقع
في طهر ثم حاضت مع انتهاء التلفظ بحيث لم يحصل زمان يتخلل الطلاق والحيض صح
الطلاق لوقوعه في الطهر المعتبر ولم تعتد بذلك الطهر لانه لم يتعقب الطلاق
وتفتقر الى ثلاثة اقراء مستأنفة بعد الحيض فروع لو اختلفا فقالت كان قد بقي من
الطهر جزء بعد الطلاق وانكر فالقول قولها لانها ابصر بذلك والمرجع في الطهر والحيض
اليها الفصل الثالث في ذات الشهور التي لا تحيض وهي في سن من تحيض تعتد من الطلاق
والفسخ مع الدخول بثلاثة اشهر اذا كانت حرة وفي اليائسة والتي لم تبلغ روايتان
احدهما انهما تعتدان بثلاثة اشهر والاخرى لا عدة عليهما وهو الاشهر وحد اليائس
ان تبلغ خمسين سنة وقيل في القرشية والنبطية ستين سنة ولو كان مثلها اعتدت
بثلاثة اشهر اجماعا وهذه تراعي الشهور والحيض وان سبقت الاطهار فقد خرجت من
العدة وكذا ان سبقت الشهور اما لو رات في الثالث حيضا وتاخرت الثانية والثالثة
صبرت تسعة اشهر لاحتمال الحمل ثم اعتدت بعد ذلك بثلاثة وهي اطول عدة وفي رواية
عمار تصبر سنة ثم تعتد بثلاثة اشهر ونزلها الشيخ ره في النهاية على احتباس الدم الثالث
وهو ولو ارتفع الدم مرة ثم بلغت اليأس اكملت العدة بشهرين ولو استمر بالمعتدة الدم
مشتبها رجعت الى عادتها في زمان استقامتها اعتدت به ولو لم تكن لها عادة نسائها
ولو اختلفن اعتدت بالاشهر ولو كانت لا تحيض الا في ستة اشهر اهلة ولو طلقت في
اثنائه اعتدت بهلالين واخذت من الثالث الغاية من الشهر الاول وقيل تكمله

ثلثين وهو اشبه تفريع لو ارتابت بالحمل بعد انقضاء العدة ولو قيل النكاح يبطل وكذا
لو احدث الريبة بالحمل بعد انقضاء العدة وقبل النكاح اما لو ارتابت به قبل انقضاء العدة
لم تنكح ولو انقضت العدة ولو قيل بالجواز ما لم يتيقن الحمل كان حسنا وعلى التقديرات لو ظهر
حمل بطل النكاح الثاني لتحقق وقوعه في العدة الفصل الرابع في الحامل وهي تعتد في الطلاق بوضعه
ولو بعد الطلاق بلا فصل سواء كان تاما او غير تام ولو كان علقة بعد ان تحقق انه حمل ولا عبرة
بما يشك فيه ولو طلقت فادعت الحمل صبر عليها اقصى الحمل وهو تسعة اشهر ثم تعتد ثلاثة
لا يقبل دعواها ورواية سنة وليست مشهورة ولو كان حملها اثنين بانت بالاول ولم
تنكح الا بعد وضع الاخير والاشبه انها لا تبين الا بوضع الجميع ولو طلق حاملا طلاقا
رجعيا ثم مات في العدة استانفت عدة الوفاة ولو كان بائنا اقتصرت على اتمام عدة الطلاق
الفروع الاول لو حملت من زنا ثم طلقها الزوج اعتدت بالاشهر لا بالوضع ولو وطئت لشبهة
ولحق الولد بالواطي لبعد الزوج عنها ثم طلقها الزوج اعتدت بالوضع من الواطي ثم استانفت
عدة الطلاق بعد الوضع الثاني اذا اتفق الزوجان في زمان الطلاق واختلفا في زمان الوضع
كان القول قولها لانه اختلاف في الولادة وهي فعلها ولو اتفقا في زمان الوضع واختلفا
في زمان الطلاق فالقول قوله لانه اختلاف في فعله وفي المسئلتين اشكال
لان الاصل عدم الطلاق وعدم الوضع فالقول قول من ينكرهما الثالث لو اقرت بانقضائها
العدة ثم جاءت بولد لستة اشهر فصاعدا منذ طلقها قيل لا يلحق والاشبه الحاقه
ما لم يتجاوز اقصى الحمل الفصل الخامس في عدة الوفاة تعتد الحرة المنكوحة بالعقد الصحيح
اربعة اشهر وعشرا اذا كانت حائلا صغيرة كانت او كبيرة بالغا كان زوجها او لم يكن
دخل بها او لم يدخل وتبين بغروب الشمس من اليوم العاشر لانه نهاية اليوم ولو
كانت حاملا اعتدت بابعد الاجلين ولو وضعت قبل استكمال اربعة اشهر وعشرة
الايام صبرت الى انقضائها ويلزم المتوفى عنها الحداد وهو ترك ما فيه زينة من

ثياب والادهان المقصود بها الزينة والطيب ولا باس بالثوب الاسود والازرق
لبعده عن شبه الزينة ويستوي في ذلك الصغيرة والكبيرة والمسلمة والذمية وفي
الامة تردد اظهره انه لا حداد عليها ولا يلزم الحداد المطلقة بائنة كانت
او رجعية ولو وطئت المرأة بعقد الشبهة ثم مات اعتدت عدة الطلاق حائلا
كانت او حاملا وكان الحكم للوطي لا للعقد ليست زوجة تفريع لو كان اكثر من زوجة
فطلق واحدة لا بعينها فان قلنا التعيين شرط فلا طلاق وان لم نشترطه ومات قبل
التعيين فعلى كل واحدة الاعتداد بعدة الوفاة تغليبا لجانب الاحتياط ودخل بهن او لم
يدخل ولو كن حوامل اعتددن بابعد الاجلين وكذا لو طلق احدهن بائنا ومات
قبل التعيين وعلى كل واحدة الاعتداد بعد الوفاة ولو عين قبل الموت انصرف الى المعينة
وتعتد من حين الطلاق لا من حين الوفاة ولو كان رجعيا اعتدت عدة الوفاة من حين
الوفاة والمفقود ان عرف خبره او انفق على زوجته وليه فلا خيار لها ولو جهل خبره
ولم يكن من ينفق عليها فان صبرت فلا بحث فان رفعت امرها الى الحاكم اجلها اربع
سنين وفحص عنه فان عرف خبره صبرت وعلى الامام ان ينفق عليها من بيت المال
وان لم يعرف خبره امرها بالاعتداد عدة الوفاة ثم تحل للازواج ولو جاء زوجها وقد
خرجت من العدة ونكحت فلا سبيل عليها وان جاء وهي في العدة فهو املك بها وان خرجت
من العدة ولم تتزوج فيه روايتان اشهرهما انه لا سبيل عليها فروع الاول لو نكحت بعد
العدة ثم بان موت الزوج كان العقد الثاني صحيحا ولا عدة سواء كان موته قبل العدة
او معها او بعدها لان عقد الاول سقط اعتباره في نظر الشرع فلا حكم لموته لا حكم
بحياته الثاني لا نفقة على الغائب في زمان ولو حضر قبل انقضائها افتقر الى حكم الحاكم
بالفرقة وفيه تردد الثالث لو طلقها الزوج او ظاهر واتفق في زمان العدة صح لان
العصمة باقية ولو اتفق بعد العدة لم يقع لانقطاع العصمة الرابع اذا اتت بولد بعد

مضى ستة اشهر من دخول الثاني لحق به ولو ادعاه الاول وذكر انه وطئها
سرا لم يلتفت الى دعواه وقال الشيخ يقرع بينهما وهو بعيد الخامس لو ابتاعها الزوج لو مات
بعد العدة وكذا لا ترثه هي والتردد لو مات احدهما في العدة والاشبه الارث الفصل
السادس في عدة الاماء والاستبراء عدة الامة في الطلاق مع الدخول قرءان وهما طهران
وقيل حيضتان والاول اشهر واقل زمان تنقضي به عدتها ثلاثة عشر يوما ولحظتان
والبحث في اللحظة الثانية كما في الحرة وان كانت لا تحيض وهي في سن من تحيض اعتدت
بشهر ونصف سواء كانت تحت حر او عبد ولو اعتقت ثم طلقت فعدتها عدة الحرة
وكذا لو طلقت طلاقا رجعيا ثم اعتقت في العدة اكملت عدة الحرة ولو كانت بائنا اتمت
عدة الامة وعدة الذمية كالحرة في الطلاق والوفاة وفي رواية تعتد عدة الامة
وهي شاذة وعدة الامة من الوفاة شهران وخمسة ايام ولو كانت حاملا اعتدت
بابعد الاجلين ولو كانت ام ولد لمولاها كانت عدتها اربعة اشهر وعشرا ولو طلقها
الزوج رجعية ثم مات وهي في العدة استانفت عدة الحرة ولو لم تكن ام ولد استانفت
للوفاة عدة الامة ولو كان الطلاق بائنا اتمت عدة الطلاق حسب ولو مات زوج الامة ثم اعتقت اتمت
عدة الحرة تغليبا لجانب الحرية ولو كان المولى يطاها ثم اعتقت اعتدت بعد وفاته باربعة
اشهر وعشرة ايام ولو اعتقها في حياته اعتدت بثلاثة اقراء وكل من يجب استبراؤها
اذا ملكت بالبيع يجب استبراؤها لو ملكت بغيره من استغنام او صلح او ميراث او غير ذلك
ومن يسقط استبراؤها هناك يسقط في الاقسام الاخر ولو كان للانسان زوجة فابتاعها
بطل نكاحه وحل وطؤها من غير استبراء ولو ابتاع المملوك امة واستبراها كفى ذلك في حق
المولى لو اراد وطأها واذا كاتب الانسان امته حرم عليه وطؤها فان انفسخت الكتابة
حلت ولا يجب الاستبراء وكذا لو ارتد المولى والمملوكة ثم عاد المرتد لم يجب الاستبراء
ولو طلقت الامة بعد الدخول لم يجز للمولى الوطء الا بعد الاعتداد ويكفي العدة عن

الاستبراء

الاستبراء ولو ابتاع مرتدة فاستبرأها فاسلمت لم يجب استبراء ثان وكذا لو ابتاعها واستبرأها
محرمة بالحج كفى ذلك في الاستحلال وطؤها اذا احلت الفصل السابع في اللواحق وفيه مسائل الاول
لا يجوز لمن طلق رجعيا ان يخرج الزوجة من بيته الا ان تاتي بفاحشة وهو ان تفعل
ما يجب به الحد فتخرج لاقامته وادنى ما تخرج له ان تؤذي اهله ويحرم عليها الخروج ما لم تضطر
ولو اضطرت الى الخروج خرجت بعد انتصاف الليل وعادت قبل الفجر في حجة مندوبة الا باذنه
وتخرج في الواجب وان لم ياذن وكذا في ما تضطر اليه ولا وصلة لها الا بالخروج وتخرج في
العدة البائنة اين شاءت الثاني نفقة الرجعية لازمة في زمان العدة وكسوتها ومسكنها
يوما فيوما مسلمة كانت او ذمية اما الامة فان ارسلها مولاها ليلا ونهارا فلها النفقة والسكنى
لوجود التمكين التام ولو منعها ليلا ونهارا فلا نفقة لعدم التمكين التام ولا نفقة
للبائن ولا السكنى الا ان تكون حاملا فلها النفقة والسكنى حتى تضع وتثبت العدة مع
الوطء بالشبهة وهل تثبت النفقة لو كانت حاملا قال الشيخ رحمه الله نعم وفيه اشكال ينشأ من
توهم اختصاص النفقة بالمطلقة الحامل دون غيرها من البائنات فروع في السكنى المطلقة الاول لو
انهدم المسكن او كان مستعارا او مستاجرا فانقضت المدة جاز له اخراجها ولها الخروج لانه اسكان
غير سائغ ولو طلقت في مسكن دون مستحقها جاز لها الخروج عند الطلاق الى مسكن يناسبها
وفيه تردد الثاني لو طلقها ثم باع المنزل فان كانت معتدة بالاقراء لم يصح البيع لانها تستحق
سكنى غير معلومة فتتحقق الجهالة ولو كانت معتدة بالشهور صح لارتفاع الجهالة الثالث لو
طلقها ثم حجر عليه الحاكم قيل هي احق بالسكنى لتقدم حقها على الغرماء وقيل يضرب مع الغرماء
بمستحقها من اجرة المثل اما لو حجر عليه ثم طلق كانت اسوة مع الغرماء اذ لا مزية الرابع
لو طلقها في مسكن لغيره استحقت السكنى في ذمته فان كان له غرماء ضربت مع الغرماء
باجرة المثل سكناها فان كانت معتدة بالاشهر فالقدر معلوم وان كانت معتدة بالاقراء
او بالحمل ضربت مع الغرماء باجرة المثل سكنى اقل الحمل او اقل الاقراء فان اتفق والا اخذت

نصيب الزائد وكذا لو فسد الحمل قبل اقل المدة رجع عليها بالتفاوت الخامس لو مات فورث
المسكن جماعة لم تكن لهم قسمته اذا كان بقدر سكناها الا باذنها او مع انقضاء عدتها لانها استحقت
السكنى فيه على صفته والوجه انه لا سكنى لها بعد الوفاة ما لم تكن حاملا السادس لو امرها
بانتقال فنقلت رحلها وعيالها ثم طلقت وهي في الاول اعتدت فيه ولو انتقلت وبقي
عيالها ورحلها ثم طلقت اعتدت في الثاني ولو انتقلت الى الثاني ثم رجعت الى الاول لنقل
متاعها ثم طلقت اعتدت في الثاني لانه صار منزلها ولو خرجت من الاول فطلقت قبل
الوصول الى الثاني اعتدت في الثاني لانها مامورة بالانتقال اليه السابع البدوية تعتد
في المنزل الذي طلقت فيه فلو ارتحل النازلون به ارتحلت معهم دفعا لضرر الانفراد وان
بقي اهلها فيه اقامت معهم ما لم يغلب الخوف بالاقامة ولو رحل اهلها وبقي فيه منعة
فالاشبه جواز النقلة دفعا لضرر الوحشة بالانفراد الثامن لو طلقها في السفينة فان
لم يكن مسكنا اسكنها حيث شاء وان كانت مسكنا اعتدت فيها التاسع اذا سكنت في منزلها
ولم تطالب بمسكن فليس لها المطالبة بالاجرة لان الظاهر منها التطوع بالاجرة وكذا لو
استاجرت مسكنا فسكنت فيه لانها تستحق السكنى لا حيث تتخير المسألة الثالثة لا نفقة للمتوفى
عنها زوجها ولو كانت حاملا وروي انه ينفق عليها من نصيب الحمل وفي الرواية بعد ولها
ان تبيت حيث شاءت المسألة الرابعة لو تزوجت في العدة لم يصح ولم تنقطع عدة الاول
فان لم يدخل الثاني فهي في عدة الاول وان وطئها الثاني عالما بالتحريم فالحكم كذلك حملت
او لم تحمل ولو كان جاهلا ولم تحمل تممت عدة الاول لانها اسبق واستانفت اخرى للثاني
على اشهر الروايتين ولو حملت وكان ما يدل على انه للاول اعتدت بوضعه له واكملت
عدة الاول بعد الوضع ولو كان ما يدل على انتفائه عنهما اتمت بعد وضعه عدة
الاول واستانفت عدة الاخير ولو احتمل ان يكون منهما قيل يقرع بينهما ويكون الوضع
عدة لمن يلحق به وفيه اشكال ينشأ من كونها فراشا للثاني بوطء الشبهة فيكون احق به

الخامسة

الخامسة تعتد زوجة الحاضر من الطلاق او الوفاة وتعتد من الغائب في الطلاق من وقت الوقوع
وفي الوفاة من حين البلوغ ولو اخبر غير العدل لكن لا تنكح الا مع الثبوت وفائدة الاجتزاء بتلك
العدة ولو علمت الطلاق ولم تعلم الوقت اعتدت عند البلوغ السادسة اذا طلقها بعد الدخول
ثم راجع في العدة ثم طلق قبل المسيس لزمها استئناف عدة لبطلان الاولى بالرجعة ولو خالعها
بعد الرجعة قال الشيخ هنا الاقوى ان لا عدة وهو بعيد لانه خلع عن عقد تعقبه الدخول
اما لو خالعها بعد الدخول ثم تزوجها في العدة وطلقها قبل الدخول لم يلزمها العدة لان الاولى
بطلت بالفراش والعقد الثاني لم يحصل معه دخول وقيل يلزمها العدة لانها لم تكمل العدة
الاولى والاول اشبه السابعة وطء الشبهة يسقط معه الحد وتجب العدة ولو كانت
المرأة عالمة بالتحريم وجهل الواطي لحق به النسب ووجبت له العدة وتحد المرأة ولا مهر
ولو كان الموطوءة امة لحق الولد به وعلى الواطي قيمته لمولاه حين سقط ومهر الامة
وقيل العشر ان كانت بكرا او نصف العشر ان كانت ثيبا وهو المروي الثامنة اذا طلقها بائنا
ثم وطئها للشبهة قيل تتداخل العدتان لانهما لواحد وهو حسن حاملا كانت او حائلا التاسعة
اذا نكحت في العدة الرجعية وحملت من الثاني اعتدت بالوضع من الثاني واكملت عدة الاول
بعد الوضع وكان للاول الرجوع في تلك العدة دون زمان الحمل والنظر في
الصيغة والفدية والشرائط والاحكام فان يقول خلعتك على كذا او فلانة
مختلعة على كذا وهل يقع بمجرده المروي نعم وقال الشيخ لا يقع حتى يتبع بالطلاق ولا يقع بفاديتك
مجردا عن لفظ الطلاق ولا فاسختك ولا ابنتك ولا بتتك ولا بالتقايل وتقدير الاجتزاء
بلفظ الخلع هل يكون فسخا او طلاقا قال المرتضى رحمه الله هو طلاق وهو المروي وقال الشيخ الاولى
ان يقال فسخ وهو تخريج فمن قال هو فسخ لم يعتد به في عدد الطلقات ويقع الطلاق مع
الفدية بائنا وان انفرد عن لفظ الخلع لو طلبت منه طلاقا بعوض فخلعها
مجردا عن لفظ الطلاق لم يقع على القولين ولو طلبت خلعا بعوض فطلق به لم يلزم البذل

على القول بوقوع الخلع بمجرده فسخا ويلزم على القول بانه طلاق او انه مفتقر الى الطلاق
لو ابتدأ فقال انت طالق بالف او وعليك الف صح الطلاق رجعيا ولم يلزمها
الالف ولو تبرعت بعد ذلك بضمانها لانه ضمان ما لم يجب ولو دفعتها اليه كانت هبة
مستأنفة ولا تصير المطلقة بدفعها بائنة   اذا قالت طلقني بالف كان الجواب على
الفور فان تأخر لم يستحق عوضا وكان رجعيا   في الفدية كلما صح ان يكون مهرا صح فداء
في الخلع فلا تقدير فيه بل يجوز ولو كان زائدا عما وصل اليها من مهر وغيره واذا كان غائبا
فلا بد من ذكر جنسه ووصفه وقدره ويكفي في الحاضر المشاهدة وينصرف الاطلاق الى غالب
نقد البلد ومع التعيين الى ما عين ولو خالعها على الف ولم يذكر المراد ولا قصد فسد الخلع فلو كان
الفداء مما لا يملكه المسلم كالخمر فسد الخلع وقيل يكون رجعيا وهو حق ان اتبع بالطلاق والا
كان البطلان احق وخالعها على خل فبان خمرا صح وكان له بقدره خل ولو خالع على حمل الدابة او
الجارية لم يصح ويصح البذل الفداء منها ومن وكيلها وممن يضمنه باذنها وهل يصح من المتبرع
فيه تردد والاشبه المنع اما لو قال طلقها على الف من مالها وعلي ضمانها او على عبدها
هذا وعلي ضمانه صح فان لم ترض بدفع البذل صح الخلع وضمن المتبرع وفيه تردد ولو خالعت
في مرض الموت صح وان بذلت اكثر من الثلث كان من الاصل وفيه قول ان الزائد عن مهر المثل
من الثلث وهو اشبه ولو كان الفداء ارضاع ولده صح مشروطا بتعيين المدة وكذا لو
طلقها على نفقته بشرط تعيين القدر الذي يحتاج اليه من المأكل والكسوة والمدة ولو مات
قبل المدة كان للمطلق استيفاء ما بقي فان كان رضاعا رجع باجرة مثله وان كان انفاقا رجع
بمثل ما كان يحتاج اليه في المدة مثلا او قيمة ولا يجب عليها دفعه دفعة بل ادرارا في المدة
كما كان يستحق عليها لو بقي ولو تلف العوض قبل القبض لم يبطل استحقاقه ولزمها مثله او
قيمته ان لم يكن مثليا ولو خالعها بعوض موصوف فان وجد ما دفعته على الوصف
والا كان رده والمطالبة بما وصف ولو كان معينا فبان معيبا رده وطالب بمثله او

قيمته

قيمته ان لم يكن وان شاء امسكه مع الارش وكذا لو خالعها على عبد على انه حبشي فبان
زنجيا او ثوب على انه نقي فبان اسمر اما لو خالعها على انه ابريسم فبان كتانا صح الخلع وله قيمة
الابريسم وليس له امساك الكتان لاختلاف الجنس ولو دفعت الفا وقال طلقني بها متى شئت
لم يصح البذل ولو طلق كان رجعيا والالف لها ولو خالع اثنين بفدية واحدة صح وكان
بينهما بالسوية ولو قالتا طلقنا بالف فطلق واحدة كان له النصف ولو عقب بطلاق الاخرى
كان رجعيا ولا عوض له لتأخر الجواب عن الاستدعاء المقتضي للتعجيل ولو خلعها على عين
فبانت مستحقة قيل يبطل الخلع ولو قيل يصح ويكون له القيمة او المثل ان كان مثليا كان
حسنا ويصح البذل من الامة فان اذن مولاها انصرف الاطلاق الى الافتداء بمهر المثل ولو
بذلت زيادة عنه قيل يصح ويكون لازما لذمتها يتبع بها بعد العتق واليسار ويتبع بالبذل
البذل مع عدم الاذن ولو بذلت عينا فاجاز المولى صح الخلع والبذل والا صح الخلع دون
البذل ولزمها قيمته او مثله يتبع به بعد العتق ويصح بذل المكاتبة المطلقة وفي
الاعتراض للمولى واما المشروطة فكالقن النظر في الشرائط ويعتبر في الخالع شروط اربعة   النظر الثالث
البلوغ وكمال العقل والاختيار والقصد فلا يقع مع الصغر ولا مع الجنون ولا مع الاكراه ولا
مع السكران ولا مع الغضب الرافع للقصد ولو خالع ولي الطفل بعوض صح ان لم يكن طلاقا
وبطل مع القول بكونه طلاقا ويعتبر في المختلعة ان تكون طاهرا طهرا لم يجامعها فيه اذا
كانت مدخولا بها غير يائسة وكان حاضرا معها وان تكون الكراهية من المرأة ولو قالت لادخلن
عليك من تكره لم يجب خلعها بل يستحب وفيه رواية بالوجوب ويصح خلع الحامل مع رؤية
الدم كما يصح طلاقها ولو قيل انها تحيض وكذا التي لم يدخل بها ولو كانت حائضا وتخلع
اليائسة وان وطئها في طهر المخالعة ويعتبر في العقد حضور شاهدين دفعة
ولو افترقا لم يقع وتجريده عن الشرط ويصح الخلع من المحجور لتبذير او فلس ومن الذمي
والحربي ولو كان البذل خمرا او خنزيرا صح ولو اسلما او احدهما قبل الاقباض ضمنت

القيمة عند مستحليه والشرط انما يبطل اذا لم يقتضيه العقد فلو قال فان رجعت
رجعت لم يبطل بهذا الشرط لانه مقتضى الخلع وكذا لو شرطت هي الرجوع في الفدية
اما لو قال خالعتك ان شئت لم يصح ولو شاءت لانه شرط ليس من مقتضاه وكذا
لو قال ان ضمنت لي الفا او ان اعطيتني وما شاكله وكذا متى او مهما او اي وقت
او اي حين النظر الرابع في الاحكام وفيه مسائل الاولى لو اكرهها على الفدية فعل حراما
ولو طلق به صح الطلاق ولم تسلم له الفدية وكان له الرجعة الثاني لو خالعها والاخلاق
ملتئمة لم يصح الخلع ولا يملك الفدية ولو طلقها والحال هذه بعوض لم يملك العوض
وصح الطلاق وله الرجعة الثالث اذا اتت بالفاحشة جاز عضلها لتفدي نفسها
وهو قيل منسوخ ولم يثبت الرابع اذا صح الخلع فلا رجعة ولها الرجوع في الفدية
ما دامت في العدة ومع رجوعها يرجع ان شاء الخامسة لو خالعها وشرط الرجعة لم
يصح وكذا لو طلق بعوض السادسة المختلعة لا يلحقها طلاق بعد الخلع لان
الثاني مشروط بالرجعة نعم لو رجعت في الفدية جاز استئناف الطلاق السابعة
اذا قالت طلقني ثلاثا بالف فطلقها قال الشيخ لا يصح لانه طلاق بشرط والوجه
انه طلاق في مقابلة بذل فلا يعد شرطا فان قصدت الثلاث ولاء لم يصح البذل
وان طلقها ثلاثا مرسلا لانه لم يفعل ما سألته وقيل تكون له الثلث لوقوع الواحدة
اما لو قصدت الثلاث التي يتخللها رجعتان صح فان طلق ثلاثا فله الالف وان
طلق واحدة قيل له ثلث الالف لانها جعلته في مقابلة الثلاث فاقتضى تقسيط
المقدار على الطلقات بالسوية وفيه تردد منشاه جعله الجملة في مقابلة
الثلاث بما هي فلا يقتضي التقسيط مع الانفراد ولو كانت معه على طلقة فقالت
طلقني ثلاثا بالف فطلق واحدة كان له ثلث الالف وقيل له الالف ان كانت عالمة
والثلث ان كانت جاهلة وفيه الاشكال   لو قالت طلقني واحدة بالف

فطلق

فطلق ثلاثا ولاء وقعت واحدة له الالف ولو قالت طلقني واحدة بالف فقال انت
طالق فطالق فطالق طلقت بالاولى والغا الباقي فان قال الالف في مقابلة الاولى
فالالف له وكانت الطلقة بائنة ولو قال في مقابلة الثانية كانت الاولى رجعية
وبطلت الثانية والفدية ولو قال في مقابلة الكل قال الشيخ وقعت الاولى وله
ثلث الالف وفيه اشكال من حيث ايقاعه ما التمسته   اذا قال ابوها
طلقها وانت بريء من صداقها فطلق صح الطلاق رجعيا ولم يلزمها الابراء
ولا يضمنه الاب   اذا وكلت في خلعها مطلقا اقتضى خلعها بمهر المثل
نقدا بنقد البلد وكذا الزوج لو وكل في الخلع فاطلق فان بذل وكيلها زيادة عن
مهر المثل بطل البذل ووقع الطلاق رجعيا ولا يضمن الوكيل ولو خلعها وكيل الزوج
باقل من مهر المثل بطل الخلع ولو طلق بذلك البذل لم يقع لانه فعل غير مأذون
فيه ويلحق بالاحكام   النزاع وهي ثلاث   اذا اتفقا في القدر
واختلفا في الجنس فالقول قول المرأة   لو اتفقا على ذكر القدر دون الجنس واختلفا
في الارادة قيل يبطل وقيل على الرجل البينة وهو اشبه   لو قال خالعتك
على الف في ذمتك فقالت في ذمة زيد فالبينة عليه واليمين عليها ويسقط
العوض مع يمينها ولا يلزم زيدا وكذا لو قالت بل خالعك فلان والعوض عليه
اما لو قالت خالعتك بكذا وضمنه عني فلان او يزنه عني فلان لزمها الالف
ما لم تكن بينة لانها دعوى محضة ولا يثبت على فلان شيء بمجرد دعواها
فهو ان يقول بارأتك على كذا فانت طالق وهي تترتب على كراهية كل واحد من
الزوجين صاحبه ويشترط اتباعه بلفظ الطلاق فلو اقتصر المبارئ على لفظ المباراة
لم يقع به فرقة ولو قال بدلا من بارأتك فاسختك او ابنتك وغيره من الالفاظ
صح اذا اتبعه بالطلاق اذ المغني ولا قرينة التلفظ بالطلاق ولا غيره ولو اقتصر

على قوله انت طالق بكذا صح وكان مبارات اذ هي عبارة عن الطلاق بعوض مع المنافات
بين الزوجين ويشترط في المبارى والمباراة ما شرط في الخالع والخالعة ويقع الطلقة
مع العوض بائنة وليس للزوج معها رجوع الا ان ترجع الزوجة في الفدية فرجع ما
دامت في العدة وللمرءة الرجوع في الفدية ما لم تنقض عدتها والمبارات كالخلع لكن
المباراة مترتب على كراهية كل واحد من الزوجين صاحبه ويترتب الخلع على كراهية
الزوجة ويأخذ في المباراة بقدر ما وصل اليها منه ولا تحل له الزيادة وفي الخلع
جائز وتفتقر الفرقة في المباراة على التلفظ بالطلاق اتفاقا منا وفي الخلع على الخلاف
والنظر فيه يستدعي بيان امور خمسة في الصيغة وهو
ان يقول انت علي كظهر امي وكذا لو قال هذه او ما شاكل ذلك من الالفاظ الدالة
على تميزها ولا عبرة باختلاف الفاظ الصفات كقوله انت مني او عندي ولو شبهها
بظهر احدى المحرمات نسبا او رضاعا كالام والاخت فيه روايتان اشهرهما الوقوع
ولو شبهها بيد امه او شعرها او بطنها قيل لا يقع اقتصارا على منطوق الاية وبالوقوع
رواية فيها ضعف اما لو شبهها بغير امه بما عدا لفظة الظهر لم يقع قطعا ولو قال انت
كامي او مثل امي قيل يقع ان قصد الظهار وفيه اشكال منشاؤه اختصاص الظهار بموجب
الشرع والتمسك في الحل بمقتضى العقد ولو شبهها بمحرمة بالمصاهرة تحريما موبدا كام
الزوجة وبنت زوجة المدخول بها او زوجة الاب والابن لم يقع الظهار وكذا لو
شبهها باخت الزوجة او عمتها او خالتها ولو قال كظهر ابي او اخي او عمي لم يكن شيئا
وكذا لو قالت هي انت علي كظهر ابي او امي ويشترط في وقوعه حضور عدلين
يسمعان نطق المظاهر ولو جعله يمينا لم يقع ولو يقع الا منجزا فلو علقه بانقضاء
او دخول الجمعة لم يقع على القول الاظهر وقيل يقع وهو نادر وهل يقع في اضرار قيل
لا وفيه اشكال منشاؤه التمسك بالعموم وفي وقوعه موقوفا على الشرط تردد

اظهره

اظهره الجواز ولو قيده بمدة كان يظاهر منها شهرا او سنة قال الشيخ لا يقع وفيه اشكال مستندا
الى العموم الاية وربما قيل ان قصرت المدة عن زمان التربص لم يقع وهو تخصيص للعموم بالحكم
المخصوص وفيه ضعف لو قال انت طالق كظهر امي وقع الطلاق ولغي الظهار
قصده او لم يقصده وقال الشيخ ان قصد الطلاق والظهار صح اذا كانت المطلقة رجعيا
فكانه قال انت طالق انت كظهر امي وفيه تردد لان النية لا تستقل بوقوع الظهار
ما لم يكن اللفظ الصريح الذي لا احتمال فيه وكذا لو قال انت حرام كظهر امي ولو ظاهر احدى
زوجتيه ان ظاهر ضرتها ثم ظاهر الضرة وقع الظهاران ولو ظاهر ان ظاهر فلانة الاجنبية
وقصد النطق بلفظ الظهار صح الظهار عند مواجهتها به وان قصد الظهار الشرعي
يقع ظهار وكذا لو قال اجنبية ولو قال من غير وصف تتزوجها وظاهرها قال الشيخ
يقع الظهاران وهو حسن في المظاهر ويعتبر فيه البلوغ وكمال العقل وا
لاختيار والقصد فلا يصح ظهار الطفل ولا المجنون والمكره ولا فاقد القصد بالسكر
والاغماء والغضب ولو ظاهر ونوى الطلاق لم يقع الطلاق لعدم التلفظ المعتبر
والاظهار لعدم القصد ويصح الظهار الخصي والمجبوب ان قلنا بتحريم ما عدا الوطي
مثل الملامسة وكذا يصح من الكافر ومنعه الشيخ التفاتا الى تعذر الكفارة وا
لمعتمد ضعف لامكانها بتقديم الاسلام ويصح من العبد في المظاهرة
ويشترط ان يكون منكوحة بالعقد فلا يصح بالاجنبية ولو علقه على النكاح وان تكون
طاهرا طهرا لم يجامعها فيه اذا كان زوجها حاضرا وكان مثلها تحيض ولو كان غائبا
صح وكذا لو كان حاضرا وهي يائسة او لم تبلغ المحيض في اشتراط الدخول تردد
والمروي اشتراطه والقول الاخر مستنده التمسك بالعموم وهل يقع بالمتمتع بها
فيه خلاف الاظهر الوقوع وفي الموطوءة بالملك تردد المروي انه يقع كما يقع في الحرة
ومع الدخول ولو كان الوطي دبرا صغيرة او كبيرة مجنونة او عاقلة وكذا يقع بالرتقاء

والمريضة التي لا توطأ في الاحكام وهي الظهار محرم لا ينفسخ المنكر
وقيل الاعقاب فيه لتعقبه بالعفو لا تجب الكفارة بالتلفظ وانما تجب بالعود وهو
ارادة الوطي والاقرب انه لا استقرار لها بل معنى الوجوب تحريم الوطي حتى يكفر ولو وطي قبل
الكفارة لزمه كفارتان ولو كرر الوطي تكررت الكفارة اذا طلقها رجعيا ثم راجعها
لم تحل له حتى يكفر ولو خرجت من العدة ثم تزوجها ووطئها فلا كفارة وكذا لو طلقها بائنا او تزوجها
في العدة ووطئها وكذا لو مات او ماتت او ارتد احدهما لو ظاهر من زوجته
الامة ثم ابتاعها فقد بطل العقد ولو وطئها بالملك لم تجب عليه الكفارة ولو ابتاعها من مولاها
غير الزوج ففسخ سقط حكم الظهار ولو تزوجها الزوج بعقد مستانف لم تجب الكفارة
اذا قال انت كظهر امي ان شاء زيد فقال زيد شئت وقع على القول بدخول الشرط في الظهار
ولو قال ان شاء الله لم يقع الظهار لو ظاهر من اربع بلفظ واحد كان عليه عن كل واحدة كفارة
ولو ظاهر من واحدة مرارا وجب عليه بكل مرة كفارة فرق الظهار او تابعه ومن فقهائنا من
فصل ولو وطئها قبل التكفير لزمه عن كل وطي كفارة واحدة اذا اطلق الظهار
حرم عليه الوطء حتى يكفر ولو علقه بشرط جاز الوطوء ما لم يحصل ذلك الشرط ولو وطي
قبله لم يكفر ولو كان الوطي هو الشرط ثبت الظهار بعد فعله ولا تستقر الكفارة حتى
يعود وقيل تجب بنفس الوطي وهو بعيد يحرم الوطي على المظاهر ما لم يكفر سواء
كفر بالعتق والصيام او الاطعام ولو وطئها في خلال الصوم استانف وقال شاذ منا لا يبطل
التتابع ولو وطي ليلا وهو غلط وهل يحرم عليه ما دون الوطي كالقبلة والملامسة قيل نعم
لانه مماسة وفيه اشكال ينشأ من اختلاف التفسير اذا عجز المظاهر عن الكفارة
او عما يقوم مقامها عدا الاستغفار قيل يحرم عليه حتى يكفر وقيل يجزيه الاستغفار وهو الاكثر
ان صبرت المظاهرة فلا اعتراض وان رفعت امرها الى الحاكم خيره بين التكفير والرجعة
او الطلاق وانظره ثلاثة اشهر من حين المرافعة فان انقضت المدة ولم يختر احدهما ضيق

عليه

عليه في المطعم والمشرب حتى يختار احدهما ولا يجبر على الطلاق تضييقا ولا يطلق عنه و
يلحق بذلك النظر في الكفارات وفيه مقاصد في ضبط الكفارات وقد سبق ذلك
في كفارات الاحرام فلنذكر ما سوى ذلك وهي مرتبة ومخيرة وما يحصل فيه الامران
وكفارة الجمع فالمرتبة ثلاثة كفارة الظهار وقتل الخطأ ويجب في كل واحدة العتق فان
عجز فالصوم شهرين متتابعين فان عجز فاطعام ستين مسكينا وكفارة من افطر في يوم
من قضاء شهر رمضان بعد الزوال اطعام عشرة مساكين فان عجز صام ثلاثة ايام
متتابعات والمخيرة كفارة من افطر في يوم من شهر رمضان مع وجوب صومه
باحد الاسباب الموجبة للتكفير وكفارة من افطر يوما نذر صومه على اشهر الروايتين
وكذا كفارة الحلف لحنث في العهد وفي النذر على التردد والواجب في كل واحدة
عتق رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا على الاظهر وما يحصل فيه
الامران كفارة اليمين وهي عتق رقبة او اطعام عشرة مساكين او كسوتهم فان عجز صام
ثلاثة ايام وكفارة الجمع قتل المؤمن عمدا ظلما وهي عتق رقبة وصوم شهرين متتابعين
واطعام ستين مسكينا فيما اختلف فيه وهي سبع من حلف بالبراءة
فعليه كفارة ظهار فان عجز فكفارة يمين وقيل ياثم ولا كفارة وهو اشبه في جز المرءة
شعرها في المصاب عتق رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا وقيل يجب
مثل كفارة الظهار والاول المروي وقيل ياثم ولا كفارة استضعافا للرواية وتمسكا
بالاصل يجب على المرءة في نتف شعرها في المصاب وخدش وجهها وشق
الرجل ثوبه في موت ولده او زوجته كفارة يمين كفارة وطي المرءة في الحيض
مع التعمد والعلم بالتحريم والتمكن من التكفير قيل يستحب وقيل يجب وهو الاحوط ولو
وطي امته حائضا كفر بثلاثة امداد من طعام من تزوج امرءة في عدتها فارقها وكفر بخمسة
اصوع من دقيق وفي وجوبها خلاف والاستحباب اشبه من نام عن العشاء حتى

جاز ان نصف الليل اصبح صائماً على رواية فيها ضعف ولعل الاستحباب اشبه [illegible]
صوم يوم فعجز عنه اطعم مسكيناً مدين فان عجز تصدق بما استطاع فان عجز استغفر الله
ربما انكر ذلك قوم بناء على سقوط النذر مع تحقق العجز في خصال الكفارة وهي
العتق والاطعام والصيام القول في العتق ويتعين على الواجد في الكفارات المرتبة
ويتحقق الواجد ان يملك الرقبة ويملك الثمن مع امكان الابتياع ويعتبر في الرقبة ثلاثة
اوصاف الايمان وهو معتبر في كفارة القتل اجماعاً وفي غيرها على التردد والاشبه
اشتراطه والمراد بالايمان هنا الاسلام او حكمه ويستوي في الاجزاء الذكر والانثى والصغير والكبير والطفل
في حكم المسلم ويجزي اذا كان ابواه مسلمين او احدهما ولو حين يولد وفي رواية لا يجزي في القتل
خاصة الا البالغ الحنث وهي حسنة ولا يجزي الحمل ولو كان ابواه مسلمين وان كان بحكم المسلم
واذا بلغ المملوك اخرس وابواه كافران فاسلم بالاشارة حكم باسلامه واجزاءه ولا يفتقر في
مع وصف الاسلام في الاجزاء الى الصلوة ويكفي في الاسلام الاقرار بالشهادتين ولا يشترط
التبري مما عدا الاسلام ولا يحكم باسلام المسبي من اطفال الكفار سواء كان معه ابواه او كان
او انفرد به السابي المسلم ولو اسلم المراهق لم يحكم باسلامه على تردد وهل يفرق بينه وبين
ابويه قيل نعم صوناً له ان يستزلاه عن عزمه وان كان بحكم الكافر الوصف الثاني السلامة من العيوب
فلا يجزي الاعمى ولا الاجذم والمقعد والمنكل به لتحقق العتق بحصول هذه الاسباب ويجزي
مع غير ذلك من العيوب كالاصم والاخرس ومن قطعت احدى يديه او احدى رجليه
ولو قطعت رجلاه لم يجز لتحقق الاقعاد ويجزي ولد الزنى ومنعه قوم استناداً الى وصفه بالكفر
او لقصوره عن صفة الايمان وهو ضعيف الوصف الثالث ان يكون تام الملك فلا يجزي المدبر ما لم
ينقض تدبيره وقال في المبسوط والخلاف يجزي وهو اشبه ولا المكاتب المطلق اذا ادى
من كتابته شيئاً ولو لم يؤد او كان مشروطاً قال في الخلاف لا يجزي ولعله نظر الى نقصان
الرق لتحقق الكتابة وظاهر كلامه في النهاية انه يجزي ولعله اشبه من حيث تحقق الرق

ويجزي

ويجزي الآبق اذا لم يعلم موته وكذا يجزي المستولدة لتحقق رقيتها ولو اعتق نصفين من
عبدين مشتركين لم يجز اذا لم يتم ذلك نسمة ولو اعتق شقصاً من عبد مشترك نفذ
العتق في نصيبه فاذا نوى الكفارة وهو موسر اجزأه ان قلنا انه ينعتق بنفس اعتاق
الشقص وان قلنا لا ينعتق الا باداء قيمة حصة الشريك فهل يجزي عند ادائها قيل
نعم لتحقق عتق الرقبة وفيه تردد منشاؤه تحقق عتق الشقص اخيراً بسبب بذل العوض
لا بالاعتاق ولو كان معسراً صح العتق في نصيبه ولا يجزي عن الكفارة ولو ايسر بعد
ذلك لاستقرار الرق في نصيب الشريك ولو ملك النصيب فنوى اعتاقه عن الكفارة صح
وان تفرق العتق لتحقق الرقبة ولو اعتق المرهون لم يصح ما لم يجز المرتهن وقال الشيخ
يصح مطلقاً اذا كان معسراً او يكلف اداء المال ان كان حالاً او رهناً بدله ان كان مؤجلاً
وهو بعيد ولو قتل عمداً فاعتقه في الكفارة فللشيخ قولان والاشبه المنع وان قتل
خطاء قال في المبسوط لم يجز عتقه لتعلق حق المجني عليه برقبته وفي النهاية يصح
ويضمن السيد دية المقتول وهو حسن ولو اعتق عنه معتق بمسألته صح ولم يكن له
عوض فان شرط عوضاً كان يقول له اعتق وعلي عشرة صح ولزمه العوض ولو تبرع بالعتق
عنه قال الشيخ نفذ العتق عن المعتق دون المعتق عنه سواء كان المعتق عنه حياً
او ميتاً ولو اعتق الوارث عن الميت من ماله لا من مال الميت قال الشيخ يصح والوجه
التسوية بين الاجنبي والوارث في المنع او الجواز اذا قال اعتق عبدك عني فقال
اعتقت عنك فقد وقع الاتفاق على الاجزاء ولكن متى ينتقل الى الآمر قال الشيخ
ينتقل بعد قول المعتق اعتقت عنك ثم ينعتق بعده وهو تحكم والوجه الاقتصار على
الثمرة وهو صحة العتق وبراءة ذمة الآمر وما عداه تخمين ومثله اذا قال له كل هذا الطعام
فقد اختلف ايضاً في الوقت الذي يملكه الآكل والوجه عندي انه يكون اباحة للتناول ولا ينتقل
الى ملك الآكل ويشترط في الاعتاق شروط الاول النية لانه عبادة تحتمل وجوهاً فلا تختص

باحدها الا بالنية ولا بد من نية القربة فلا يصح العتق من الكافر ذمياً كان او
حربياً او مرتداً لتعذر نية القربة في حقه ويعتبر نية التعيين ان اجتمعت اجناس
مختلفة على الاشبه ولو كانت الكفارات من جنس واحد قال الشيخ يجزي نية التكفير مع
القربة ولا يفتقر الى التعيين وفيه اشكال اما الصوم فالاشبه بالمذهب انه لا بد فيه
من نية التعيين ويجوز تجديدها الى الزوال فروع على القول بعدم التعيين الاول لو اعتق
عبداً عن احدى كفاراته صح لتحقق نية التكفير اذ لا عبرة بالسبب لاتحاد الحكم الثاني لو كان
عليه كفارات ثلاث متساوية في العتق والصوم والصدقة فاعتق ونوى القربة
والتكفير ثم عجز فصام شهرين متتابعين بنية القربة والتكفير ثم عجز فاطعم ستين
مسكيناً كذلك برئ من الثلاث ولو لم يعين الثالث لو كان عليه كفارة ولم يدر امن
قتل او ظهار فاعتق ونوى القربة والتكفير اجزأه الرابع لو شك بين نذر وظهار
فنوى التكفير لم يجز لان النذر لا يجزي فيه نية التكفير ولو نوى ابراء ذمته
من ايهما كان جاز ولو نوى العتق مطلقاً لم يجز لان احتمال ارادة التطوع اظهر
عند الاطلاق وكذا لو نوى الوجوب لانه قد يكون لا عن كفارة الخامس لو كان عليه
كفارتان له عبدان فاعتقهما ونوى نصف كل واحد منهما عن كفارة صح لان كل نصف
يحرر من الكفارة المرادة به ويحرر الباقي عنهما بالسراية وكذا لو اعتق نصف عبده عن
كفارة معينة صح لانه ينعتق كله دفعة اما لو اشترى اباه او غيره ممن ينعتق
عليه ونوى بها التكفير قال في المبسوط يجزي وفي الخلاف لا يجزي وهو اشبه لان نية العتق
مؤثرة في ملك المعتق لا في ملك غيره والسراية سابقة على النية فلا يصادف محلها مملوكاً
الشرط الثاني تجريده عن العوض فلو قال لعبده انت حر وعليك كذا لم يجز عن الكفارة لانه قصد
العوض ولو قال له قائل اعتق مملوكك عن كفارتك ولك علي كذا فاعتقه لم يجز عن الكفارة وفي وقوع
العتق تردد وقيل يقع وهل يلزم العوض قال الشيخ نعم وهو حسن ولو رد ذلك العوض بعد قبضه لم يجز عن الكفارة لانه

حال الاعتاق

حال الاعتاق فلم يجز فيما بعده الشرط الثالث ان لا يكون السبب محرماً فلو نكل بعبده بان
قلع عينيه او قطع رجليه ونوى التكفير العتق ولم يجز عن الكفارة القول في الصيام
ويتعين الصوم في المرتبة مع العجز عن العتق ويتحقق العجز اما لعدم الرقبة او عدم
ثمنها واما بعدم التمكن من شرائها وان وجد الثمن وقيل حد العجز عن الاطعام ان لا
يكون معه ما يفضل عن قوته وقوت عياله ليوم وليلة ولو وجد الرقبة وكان
مضطراً الى خدمتها او ثمنها لنفقته وكسوته لم يجب العتق ولا يباع المسكن
ولا ثياب الجسد ويباع ما يفضل عن قدر حاجته من المسكن ولا يباع الخادم على
المرتفع عن مباشرة الخدمة ويباع على من جرت عادته بخدمة نفسه الا مع المرض
المحوج الى الخدمة ولو كان الخادم غالياً بحيث يتمكن من الاستبدال منه ببعض
ثمنه قيل يلزم بيعه لامكان الغناء عنه وكذا قيل في المسكن اذا كان غالياً
وامكن تحصيل البدل ببعض والاشبه انه لا يباع تمسكاً بعموم النهي عن بيع
المسكن ومع تحقق العجز عن العتق يلزم في الظهار والقتل خطاء صوم شهرين
متتابعين وعلى المملوك صوم شهر فان افطر في الشهر الاول من غير عذر استأنف
وان كان لعذر بنى وان صام من الثاني ولو يوماً اتم وهل يأثم مع الافطار فيه تردد
اشبه عدم الاثم والعذر الذي يصح معه البناء الحيض والنفاس والمرض والاغماء
والجنون اما السفر فان اضطر اليه كان عذراً والا كان قاطعاً للتتابع ولو افطرت
الحامل او المرضع خوفاً على انفسهما لم ينقطع التتابع ولو افطرت خوفاً على الولد قال
في المبسوط ينقطع وفي الخلاف لا ينقطع وهو الاشبه ولو اكره على الافطار لم ينقطع
التتابع سواء كان اجباراً كمن وجر الماء في حلقه او لم يكن كمن ضرب حتى اكل
وهو اختيار الشيخ في الخلاف وفي المبسوط قال بالفرق ولو عرض في اثناء الشهر الاول
زمان لا يصح صومه عن الكفارة كشهر رمضان والاضحى بطل التتابع في [illegible]

الاطعام فى المرتبة العجز عن الصيام ويجب اطعام العدد لكل واحد مدّ وقيل مدّان
ومع العجز مدّ والاشبه ولا يجزى اعطاء ما دون العدد ويجوز مع المعتبر وان كان
يقدر اطعام العدد ولا يجوز التكرار عليهم من الكفارة الواحدة مع التمكن من العدد
ويجوز مع التعذر ويجب ان يطعم من اوسط ما يطعم اهله ولو اعطى مما غلب على
قوت البلد جاز ويستحب ان يضمّ اليه اداماً واعلاه اللحم واوسطه الخلّ وادناه الملح
ويجوز ان يعطى العدد متفرقين ومجتمعين اطعاما وتسليما ويجزى اخراج الحنطة و
الدقيق والخبز ولا يجزى اطعام الصغار منفردين ويجوز منضمّين ولو انفردوا احتسب
الاثنان بواحد ويستحب الاقتصار على اطعام المؤمنين ومن هو بحكمهم كالاطفال
وفى المبسوط يصرف الى من تصرف اليه زكوة الفطرة ومن لا يجوز هناك لا يجوز
هناك والوجه جواز اطعام المسلم الفاسق ولا يجوز اطعام الكافر الكفارة كذا الناصب
كفارة اليمين مخيّرة بين العتق والاطعام والكسوة فاذا كسا
لفقير وجب ان يعطيه ثوبين مع القدرة ومع العجز ثوبا واحدا وقيل يجزى الثوب
الواحد مع الاختيار وهو اشبه الاطعام فى كفارة اليمين مدّ لكل
مسكين ولو كان قادرا على المدّين ومن فقهائنا من خصّ المدّين بحال القدرة والاول
اشبه كفارة الايلاء مثل كفارة اليمين من ضرب مملوكه فوق ا
لحدّ استحبّ التكفير بعتقه فى الاحكام المتعلقة بهذا الباب وهى
مسائل من وجب عليه شهران فان صام هلالين فقد اجزء ولو كانا
ناقصين بعض الشهر واكمل الثانى اجزء وان كان ناقصا ويكمل الاول ثلاثين و
قيل يتمّ ما فات من الاول والاول اشبه الثانى المعتبر فى المرتبة بحال الاداء لا حال
الوجوب فلو كان قادرا على العتق فعجز صام ولا يستقرّ العتق فى ذمته الثالث اذا
كان له مال يصل اليه بعد مدّة غالبا لم ينتقل فرضه بل يجب الصبر ولو كان مما

يتضمّن المشقة بالتأخير كالظهار ففى الظهار تردد الرابع اذا عجز عن العتق فدخل فى الصوم
ثم وجد ما يعتق لم يلزمه العود وان كان افضل وكذا لو عجز عن الصيام فدخل فى الاطعام
ثم زال العجز الخامس لو ظاهر ولم ينو العود فاعتق عن الظهار قال الشيخ لا يجزيه لانه
كفر قبل الوجوب وهو حسن السادسة لا تدفع الكفارة الى الطفل لانه لا اهلية له
وتدفع الى وليه السابعة لا تصرف الكفارة الى من تجب نفقته على الدافع كالاب والام
والاولاد والزوجة والمملوك لانهم اغنياء بالدافع وتدفع الى من سواهم وان كانوا
اقارب الثامنة اذا وجب الكفارة فى الظهار وجب تقديمها على المسيس سواء كفر
بالاعتاق او بالصيام او بالاطعام التاسعة اذا وجبت عليه كفارة مخيرة كفر بجنس واحد
ولا يجوز ان يكفر من جنسين العاشرة لا يجزى دفع القيمة فى الكفارة لاشتغال
الذمة بالخصال لا بقيمتها قال الشيخ من قتل فى اشهر الحرم وجب الصوم
شهرين متتابعين من اشهر الحرام وان دخل فيهما العيد وايام التشريق لرواية
زرارة والمشهور عموم المنع كل من وجب عليه صوم شهرين فعجز صام ثمانية
عشر يوما وان لم يقدر تصدق كل يوم بمدّ من طعام فان لم يستطع استغفر الله سبحانه
ولا شىء عليه كتاب الايلاء والنظر فى امور اربعة الاول فى الصيغة ولا ينعقد
الايلاء الا باسماء الله سبحانه مع التلفظ ويقع بكل لسان مع القصد اليه والتلفظ
الصريح والله لا ادخلت فرجى فى فرجك او يأتى باللفظة المختصة بهذا الفعل
لو ما يدلّ عليه صريحا او المحتمل كقوله لا جامعتك او لا وطئتك فان قصد الايلاء
صحّ ولا يقع مع تجرّده عن النية اما لو قال لا جمع راسى وراسك بيت او مخدّة
او لا ساقفتك قال فى الخلاف لا يقع به الايلاء قال فى المبسوط يقع مع القصد
وهو حسن ولو قال لا جامعتك فى دبرك لم يكن موليا وهل يشترط تجريد الايلاء عن الشرط
للشيخ قولان اظهرهما اشتراطه فلو علقه بشرط او زمان متوقع كان لاغيا ولو حلف

بالعتاق ان لا يطأها او بالصدقة او بالتحريم لم يقع ولو قصد الايلاء ولو قال اصبتك فعلى
كذا لم يكن ايلاء ولو آلى من زوجته قال للاخرى شركتك معها لم يقع بالثانية ولو نواه
اذ لا ايلاء الا مع النطق باسم الله ولا يقع الا فى اضرار فلو حلف لصلاح للّبن او التدبير
فى مرض لم يكن له حكم الايلاء وكان كالايمان الثالث فى المولى ويعتبر فيه البلوغ وكمال العقل
والاختيار والقصد ويصح من المملوك حرة كانت زوجته او امته ومن الذمى ومن
الخصى وفى صحته من المجبوب تردد واشبه الجواز ويكون فيئته كفيئة العاجز
فى المولى منها ويشترط ان تكون منكوحة بالعقد بالملك وان يكون مدخولا
بها وفى وقوعه بالمستمتع بها تردد واظهره المنع ويقع بالحرة والمملوكة والمرافعة الى
المرأة لضرب المدة والينها بعد انقضائها المطالبة بالفئة ولو كانت امة والاعتراض
للمولى ويقع الايلاء بالذمية كما يقع بالمسلمة فى احكامه وهى مسائل
الاول لا ينعقد الايلاء حتى تكون التحريم مطلقا او مقيدا بالدوام او مقرونا بمدة
تزيد عن اربعة اشهر او مضافا الى فعل لا يحصل الا بعد انقضاء مدة التربص يقينا
او غالبا كقوله وهو بالعراق حتى امضى الى الصين والترك واعود او يقول ما بقيت
ولا يقع للاربعة اشهر فما دون ولا معلقا بفعل ينقضى قبل هذه المدة يقينا او غالبا
او محتملا على السواء ولو قال والله لا وطئتك حتى ادخل هذه الدار لم يكن الايلاء لانه
يمكنه التخلص من التكفير مع الوطى بالدخول وهو مناف للايلاء الثانية مدة التربص
فى الحرة والامة اربعة اشهر سواء كان الزوج حرا او مملوكا والمدة حق للزوج وليس
للزوجة مطالبته فيها بالفئة فاذا انقضت لم تطلق بانقضاء المدة ولم يكن للحاكم طلاقها
واذا وافقته فهو مخير بين الطلاق والفئة فان طلق فقد خرج من حقها ويقع
الطلقة على الاشهر وكذا ان فاء وان امتنع من الامرين حبس وضيق عليه
حتى يفئ او يطلق ولا يجبره الحاكم على احدهما يقينا ولو آلى مدة معينة وواقع

بعد المواقعة حتى انقضت المدة سقط حكم الايلاء ولم تلزمه الكفارة مع الوطى ولو
سقطت حقها من المطالبة لم يسقط المطالبة لانه حق يتجدد فيسقط بالعفو
ما لم يتجدد الثالثة لو اختلفا فى انقضاء المدة فالقول قول من يدعى بقائها وكذا
لو اختلفا فى زمان ايقاع الايلاء فالقول قول من يدعى تأخيره الرابعة لو انقضت مدة
التربص وهناك ما يمنع من الوطى كالحيض والمرض لم يكن لها المطالبة لظهور عذره
فى التخلف وقيل لها المطالبة بفيئة العاجز عن الوطى كان حسنا ولو تجددت
اعذارها فى اثناء المدة قال فى المبسوط تنقطع الاستدامة عدا الحيض وفيه تردد
ولا ينقطع المدة باعذار الرجل ابتداء ولا اعتراضا ولا يمنع من الموافقة انتهاء
اذا جنّ بعد ضرب المدة احتسبت المدة عليه وان كان مجنونا فان انقضت
المدة وهو محرم الزم بفيئة المعذور وكذا لو اتفق صائما ولو واقع اتى بالفئة
وان اثم وكذا فى كل وطى محرم كالوطى فى الحيض والصوم الواجب اذا ظاهر
ثم آلى صح الامران وتوقف بعد انقضاء المدة الظهار فان طلق فقد وفى الحق وان
ابى الزم التكفير والوطى لانه اسقط حقه من التربص بالظهار وكان عليه الكفارة
الايلاء اذا آلى ثم ارتد قال الشيخ لا يحتسب عليه مدة الردة لان المنع بسبب
الارتداد لا بسبب الايلاء والوجه الاحتساب لتمكنه من الوطى بازالة المانع
اذا وطى فى مدة التربص لزمه الكفارة اجماعا ولو وطى بعد المدة قال فى المبسوط
لا كفارة وفى الخلاف يلزمه وهو الاشبه اذا وطى المولى ساهيا او مجنونا
او اشتبهت بغيرها من حلائله قال الشيخ بطل حكم الايلاء ولتحقق الاصابة ولم يجب
الكفارة لعدم الحنث اذا ادعى الاصابة فانكرت فالقول قوله مع يمينه
لتعذر البينة قال فى المبسوط المدة المضروبة بعد الترافع لا من حين الايلاء
وفيه تردد الذميان اذا ترافعا كان الحاكم بالخيار بين الحكم بينهما فى

ردها الى الاهل نحلتها فيئة القادر غيبوبة الحشفة فى القبل وفيئة العاجز اظهار
العزم على الوطى مع القدرة ولو طلب الامهال مع القدرة امهل ما جرت العادة به لتوقع
خفة الماكول او الاكل ان كان جايعا او الراحة ان كان متعبا اذا الامة الامة
ثم اشتراها واعتقها وتزوجها لم يعد الايلاء وكذا لو الامة من الحرة ثم اشتريه واعتقته
وتزوج بها اذا قال الاربع والله لا وطيتكن لم يكن موليا فى الحال وجاز له وطى
ثلاث منهن ويتعين التحريم فى الرابعة ويثبت الايلاء ولها المرافعة ويضرب لها المدة
ثم نفقته بعد المدة ولو ماتت واحدة قبل الوطى انحلت اليمين لان الحنث لا يتحقق
الا مع الوطى للجميع وقد تعذر فى حق الميتة اذ لا حكم لوطيها وليس كذلك لو طلق
واحدة او اثنين او ثلاثا لان اليمين هنا باق فيمن بقى لامكان الوطى فى المطلقات
ولو بالشبهة ولو قال لا وطيت واحدة منكن تعلق الايلاء بالجميع وضربت المدة
لهن عاجلا نعم لو وطى واحدة حنث وانحلت اليمين فى البواقى ولو طلق واحدة
او اثنين او ثلاثا كان الايلاء ثابتا فيمن بقى ولو قال فى هذا اردت واحدة معينة
قبل قوله لانه ابصر بنيته ولو قال لا وطيت كل واحدة منكن كان موليا من كل
واحدة كما لو الامن كل واحد منفردة وكل من طلقها فقد وفا ما حقها ولم تحل اليمين فى
البواقى وكذا لو وطئها قبل الطلاق لزمه الكفارة وان كان الايلاء فى البواقى باقيا
اذا الامن الرجعية صح ويحتسب زمان العدة من المدة وكذا لو طلقها
رجعيا بعد الايلاء وراجع لا تتكرر الكفارة بتكرر اليمين سواء قصد التاكيد
او لم يقصد او قصد بالثانية غير ما قصد بالاولى اذا كان الزمان واحدا نعم قال
والله لا وطيتك خمسة اشهر فاذا انقضت فوالله لا وطيتك سنة فيهما ايلاء
ان ولها المرافعة لضرب مدة التربص عقب اليمين ولو اوقفته فما طلت حتى انقضت
خمسة اشهر فقد انحلت اليمين قال الشيخ ويدخل وقت الايلاء الثانى وفيه وجه

بطلان

بطلان الثانى لتعلقه على الصفة ما قرر الشيخ اذا قال والله لا اصبتك سنة
الا مرة لم يكن موليا فى الحال لان له الوطى من غير التكفير ولو وطى وقع الايلاء ثم ينظر فان تخلف
من المدة قبل التربص فصاعدا صح وكان لها المواقفة وان كان دون ذلك بطل حكم الايلاء

كتاب اللعان

والنظر فى اركانه واحكامه واركانه اربعة الاول فى السبب وهو شيئان
القذف ولا يترتب اللعان به الا على رمى الزوجة المحصنة المدخول بها بالزنا قبلا او دبرا
مع دعوى المشاهدة وعدم البينة فلو رمى الاجنبية تعين الحد ولا لعان وكذا لو رمى
الزوجة ولم يدع المشاهدة ولو كان له بينة فلا لعان فلا حد وكذا لو كانت المقذوفة
مشهورة بالزنا ويتفرع على اشتراط المشاهدة سقوط اللعان فى حق الاعمى بالقذف لتعذره
ويثبت فى حقه بنفى الولد ولو كان للقاذف بينة فعدل عنها الى اللعان قال فى
الخلاف يصح ومنع فى المبسوط التفاتا الى اشتراطه عدم البينة فى الاية والاشبه
ولو قذفها بزنا اضافه الى ما قبل النكاح فقد وجب الحد وهل له اسقاطه باللعان
قال فى الخلاف ليس له اللعان اعتبارا بحال الزنا قال فى المبسوط له ذلك اعتبارا بحال
القذف وهو اشبه ولا يجوز قذفها مع الشبهة ولا مع غلبة الظن وان اخبر
الثقة او شاع ان فلانا زنا بها واذا قذفت فى العدة الرجعية كان له اللعان
وله ذلك فى البائن بل يثبت بالقذف الحد ولو اضافه الى زمان الزوجية ولو قذفها
بالسحق لم يثبت اللعان ولو ادعى المشاهدة ويثبت الحد ولو قذف زوجته المجنونة
ثبت الحد ولا يقام عليه الا بعد المطالبة فان افاقت صح اللعان وليس لوليها المطالبة
بالحد ما دامت حية وكذا ليس للمولى مطالبة زوجة امته بالتعزير فى قذفها
فان ماتت قال الشيخ له المطالبة وهو حسن انكار الولد ولا يثبت اللعان
بالانكار الولد حتى تضعه لستة اشهر فصاعدا من حين وطئها ما لم يتجاوز حملها
اقصى المدة للحمل وتكون موطوءة بالعقد الدائم ولو ولدته تاما لاقل من ستة اشهر

لم يلحق به وانتفى بغير اللعان اما لو اختلفا بعد الدخول فى زمان الحمل تلاعنا ولا
يلحق الولد حتى يكون الوطى ممكنا والزوج قادرا فلو دخل الصبى لدون تسع فولدت
لم يلحق به ولو كان له عشر فما زاد لحق لامكان البلوغ فى حقه ولو كان قادرا ولو انكر الولد
لم يلاعن اذ لا حكم للعانه ويؤخر اللعان حتى يبلغ ويرشد وينكر ولو مات قبل البلوغ
او بعده ولم ينكره الحق به وورثته الزوجة ودبر انحلت الحق به الامكان استرسال
المنى فى الفرج وان كان الوطى فى غيره ولا يلحق ولد الخصى المجبوب على تردد ويلحق
ولد الخصى والمجبوب ولا ينتفى ولد احدهما الا باللعان تنزيلا على الاحتمال وان
بعد واذا كان الزوج حاضرا وقت الولادة لم ينكر الولد مع الارتفاع الاعذار لم
يكن له انكاره بعد ذلك الا ان يؤخر ها جرت العادة به كالسعى الى الحاكم ولو قيل
له انكاره ما لم يعترف به كان حسنا ولو امسك عن نفى الحمل حتى وضعت جاز له
نفيه بعد الوضع على القولين لاحتمال ان يكون التوقف لتردده بين ان يكون
حملا او ريحا ومن اقر بالولد صريحا او فحوى لم يكن له انكاره بعد ذلك مثل ان
يبشر به فيجيب بما يتضمن الرضا كان يقال له بارك الله لك فى مولودك فيقول
امين او انشاء الله اما لو قال مجيبا بارك الله فيك او احسن الله اليك لم يكن اقرارا
او اذا طلق الرجل وانكر الدخول فادعته وادعت انها حامل منه فان اقامت
بينة انه ارخى سترا لاعنها وحرمت عليه وكان عليه المهر وان لم تقم بينة
كان عليه نصف المهر ولا لعان وعليها الحد مائة سوط وقيل لا يثبت اللعان
ما لم يثبت الدخول وهو الوطى ولا يكفى ارخاء الستر ولا يتوجه عليه الحد لانه
لم يقذف ولا انكر ولدا يلزمه الاقرار به وهو لعل هذا اشبه ولو قذف امرأته
ونفى الولد واقام البينة سقط الحد ولم ينتف الا باللعان ولو تزوجت
واتت بولد لدون ستة اشهر من دخول الثانى ولتسعة اشهر فما دون

من فراق

من فراق الاول لم ينتف عنه الا باللعان فى الملاعن ويعتبر
كونه بالغا عاقلا وفى اللعان الكافر روايتان اشهرهما انه يصح وكذا القول فى
المملوك ويصح اللعان الاخرس اذا كان له اشارة معقولة كما يصح طلاقه واقراره و
ربما توقف شاذ منا نظرا الى تعذر العلم بالاشارة وهو ضعيف اذ ليس حال اللعان
زائدا عن حال الاقرار بالقتل ولا يصح اللعان مع عدم النطق وعدم الاشارة ا
لمعقولة ولو نفى ولد المجنونة لم ينتف الا باللعان فلو افاقت فلاعنت صح والا
كان النسب ثابتا والزوجية ولو انكر ولد الشبهة انتفى عنه ولم يثبت اللعان و
اذا عرف انتفاء الحمل لاختلال شروطه الالتحاق او بعضها وجب انكار الولد واللعان
لئلا يلحق بنسبه من ليس منه ولا يجوز انكار الولد للشبهة ولا للظن ولا لمخالفة
صفات الولد صفات الواطى فى الملاعنة ويعتبر فيها البلوغ و
كمال العقل والسلامة من الصمم والخرس وان تكون منكوحة بالعقد الدائم وفى
اعتبار الدخول فيها خلاف المروى انه لا لعان بين الحر والمملوكة وفيه رواية
بالمنع وقال ثالث بثبوته بنفى الولد دون القذف ويصح لعان الحامل لكن لا يقام
عليها الحد الا بعد الوضع ولا تصير الامة فراشا بالملك وهل تصير فراشا بالوطى
فيه روايتان اظهرهما انها ليست فراشا ولا يلحق ولدها الا بالاقرار ولو اعترف
بوطيها ولو نفاه لم يفتقر الى اللعان فى كيفية اللعان ولا يصح الا عند
الحاكم او منصبه لذلك ولو تراضيا برجل من العامة فلاعن بينهما جاز ويثبت
حكم اللعان بنفس الحكم وقيل يعتبر رضاهما بعد الحكم وصورة اللعان ان يشهد الرجل
بالله اربع مرات انه لمن الصادقين فيما رماها به ثم يقول عليه لعنة
الله ان كان من الكاذبين ثم تشهد المرأة بالله اربعا انه لمن الكاذبين
فيما رماها به ثم تقول ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين ويشتمل

لعان على ولجب وندب فا لواجب التلفظ بالشهادة على الوجه المذكور وان
يكون الرجل قائما عند التلفظ وكذا المرءة وقيل يكونان جميعا قائمين بين يدى الحاكم
وان يبداء الرجل اوّل بالتلفظ على الترتيب المذكور وبعده المرءة وان يعينها
بما يزيل الاحتمال كذكر اسمها واسم ابيها وصفاتها المميزة لها عن غيرها وان يكون
النطق بالعربية مع القدرة ويجوز بغيرها مع التعذر واذا كان الحاكم غير عارف
بتلك اللغة افتقر الى حضور مترجمين ولا يكفى الواحد ويجب البداءة بالشهادات
ثم باللعن وفى المراءة تبداءة بالشهادات ثم بقولها ان غضب الله عليها ولو قال احدهما
عوض اشهد بالله احلف او اقسم او شاهد لم يجز والندب ان يجلس الحاكم مستدبر
وان يقف الرجل عن يمينه والمرآءة عن يمين الرجل وان يحضر من يسمع اللعان
يعظه الحاكم ويخوفه بعد الشهادات قبل ذكر اللعن وكذا فى المرآءة قبل ذكر الغضب
وقد يغلظ اللعان بالقول والمكان والزمان ويجوز اللعان فى المساجد والجامع
اذا لم يكن هناك مانع من الكون فى المسجد فان اتفقت المراءة حائضا انفذ الحاكم
اليها من يتوفى الشهادات وكذا لو كانت غير برزة لم يكلفها الخروج عن منزلها
وجاز استيفاء الشهادات عليها فيه وقال الشيخ ره اللعان ايمان وليست بشهادات
ولعله نظر الى اللفظ فانه بصورة اليمين واما احكامه فتشتمل على مسائل
يتعلق بالقذف وجوب الحد فى حق الرجل وبلعانه سقوط الحد فى حقه
ووجوب الحد فى حق المرءة ومع لعانهما ثبوت احكام اربعة سقوط الحدين
وانتفاء الولد عن الرجل دون المرءة وزوال الفراش والتحريم المؤبد ولو كذب
نفسه فى اثناء اللعان او نكل ثبت عليه الحد ولم يثبت الاحكام الباقية
ولو نكلت هى او اقرت رجمت وسقط الحد عنه ولم يزل الفراش ولا يثبت
التحريم ولو اكذب نفسه بعد اللعان لحق به الولد لكن يرثه الولد ولا

نرده

يرثه الاب ولا من يتقرب بها ولم يعد الفراش ولم يزل التحريم وهل عليه الحد فيه
روايتان اظهرها انه لا حد ولو اعترفت بعد اللعان لم يجب عليها الحد الا ان تقر
اربع مرات وفى وجوب معها تردد   اذا انقطع كلامه بعد القذف وقبل اللعان
صار كالاخرس وقد يكون لعانه بالاشارة وان لم يحصل الياس منه   اذا
ادعت انه قذفها بما يوجب اللعان فانكر واقامت بينة لم يثبت اللعان وتعين
الحد لانه يكذب نفسه   اذا قذف امرئته برجل على وجه نسبها الى الزنا كان
عليه حدان وله اسقاط حق الزوجة باللعان ولو كان له بينة سقط الحدان
اذا قذفها فاقرت قبل اللعان قال الشيخ لزمها الحد ان اقرت اربعا وسقط
عن الزوج ولو اقرت مرة فان كان هناك نسب لم ينتف الا باللعان وكان للزوج ان
يلاعن لنفيه لان تصادق الزوجين على الزنا لا ينفى النسب اذ هو ثابت بالفراش
وفى اللعان تردد   اذا قذفها فاعترفت فاقام شاهدين باعترافها قال
الشيخ لا يقبل الا اربعة   ويجب الحد وفيه اشكال ينشاء من كون ذلك
شهادة بالاقرار لا بالزنا   اذا قذفها فماتت قبل اللعان سقط اللعان
وورثها الزوج وعليه الحد للوارث ولو اراد دفع الحد باللعان جاز وفى رواية
ابى بصير ان قام رجل من اهلها فلاعنه فلا ميراث له والا اخذ الميراث وعليه
نهب فى الخلاف والاصل ان ميراث يثبت بالموت فلا يسقط باللعان المتعقب
اذا قذفها ولم يلاعن فحد ثم قذفها به قيل لا حد وقيل يحد تمسكا بحصول
الموجب وهو اشبه وكذا الخلاف فيما لو تلاعنا ثم قذفها به وهنا سقوط الحد اظهر
ولو قذفها به الاجنبى حد ولو قذفها فاقرت ثم قذفها الزوج والاجنبى فلا حد
ولو قذفها ولاعن فنكلت ثم قذفها الاجنبى قال الشيخ لا حد كما لو اقام بينة وقيل
يحد كان حسنا   لو شهد اربعة فى الزوج واحدهم فيه روايتان احديهما ترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب تجارت و در آن مقدمه و نه بابست باب اول در کسب معاش و در آن سه فصل است

فصل اول بدانکه سنت است طلب معاش حلال و در آن فضل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسول صلعم فرموده الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله و حضرت امیر فرموده ان الله یحب المحترف الامین و حضرت رسول صلعم فرموده ملعون ملعون من یضیع من یعول و امام موسی فرموده اعمل لدنیاك كانك تعیش ابدا و اعمل لآخرتك كانك تموت غدا فصل دوم در احکام کسب معاش و آن پنج قسم است واجب و آن کاسبیست که قوت خود و عیالش موقوف بر آن باشد و از راهی دیگر دیگر نباشد بغیر از کاسبی و سنت انست که از برای فراخی معاش و صدقه بر محتاجان و مباح انست که مستغنی باشد و ضرری در آن نباشد و مکروه انست که بر وجهی باشد که اجتناب از آن بهتر باشد مثل صرافی و فروختن کفن و طعام و بنده و صنعت ذبح حیوانات و زرگری و حجامت با شرط آنکه اجرت ستاند و جولاهی و اجرت بر ماده جهانیدن و اجرت تعلیم قرآن و نوشتن و تجارتی که بدریا باید نشست و خصی کردن حیوانات و معامله با ظالمان و دونان و فرومایگان و کردان و صاحبان اند و غلو و ذمیان و حرام و آن پنج نوعست اول فروختن چیزهای نجس ذاتی مثل خمر و نبیذ و فقاع و مرده و سگ کرچه یا خوك یا نجس شده که پاك نتوان کرد مثل آن چیزی که روانست غیر از روغن روان از برای سوختن نه در خانه و زیر سقف و هم چنین حرامست فروختن بول و سرگین غیر از بول شتر از برای شفا و جایز است بیع نجس شده که طهارت توان داد بشرط آنکه خبر کند که نجس است و جایز است بیع سگ گله و صید و زراعت و خانه و اجاره آن دوم فروختن چیزی که مقصود از آن فعل حرام باشد مثل آلات قمار بازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با اعدای دین و اجاره دادن

دکان

[ومنهی بیان معاصی بول و سرگین غیر ... [illegible]]

دکان و خانه از برای خمر و مثل آن و اولاغان از برای کشیدن و فروختن انگور از برای خمر و چوبی که صنم و آلات قمار بازی تراشند و مکروه است بکسی فروختن این علها سیم فروختن چیزی که هیچ نفع ندارد مثل بوزینه و خرس و سنگ پشت و جعل و کرم و مثل آن چهارم فعلی که حرامست مثل تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و همراهی ظالمان بحرام و نگاه داشتن اهل ضلال و کتب و نوشتن آن مگر از برای حجت و ابطال آن و نجوم و آموختن سحر و کاهنی و قیافه و شعبده و قمار پنجم اجرت بر فعل واجب مثل شستن مرده و کفن کردن و اجرة بر اذان گفتن و پیشنمازی کردن و جایز است مؤذن و قاضی را چون احتیاج داشته باشند و متعین نباشند و کاتب و قاضی و معلم قرآن و ادب را معاش از بیت المال ستانند و همچنین جایز است اجرت بر عقد و نکاح و قاضی شدن از قبل سلطان عادل و از قبل ظالم باسم زکوة یا خراج از زمینها بستانند و اگرچه مالك معلوم باشد فصل سیم سنت است تاجر دانستن مسائلی که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی میخرد سه بار تکبیر و شهادتین را و چون در بازار در رود دعا بخواند اللهم انی اسئلك من خیرها و خیر اهلی و اعوذ بك من شرها و شر اهلی و چون شهادتین بگوید و صلوات بر نبی و آل او فرستد و بگوید اللهم انی اسئلك من فضلك تا آخر و با جمیع مردم یکنوع خرید و فروخت نماید و کسی را که چیزی خریده باشد و پشیمان شده و یا فروخته بیع را باطل کند و کم بستاند و زیاده بدهد و مکروه است در بیع و شرا سوکند خوردن و در محل تاریك خرید و فروخت نمودن و سود از مؤمن خوردن مگر از برای احتیاج و هم چنین کسی که با و عدل احسان کرده باشد و پیشی از دیگران در بازار در رفتن خرید و فروخت بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب بعد از عصر طلب کم کردن و بر خرید و فروخت مؤمنی داخل شدن و تلقی اشتی که او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن از برای آنکه کمتر بخرد و زیاده بفروشد و حد آن چهار فرسخ

[فروختن ... اگر ... [illegible]]

و زیاده ساختن کسی را که نمیخواهد و باو در ساخته بایع تا دیگری حریص گردد و زیاده کند و بعضی این هر دو امر را حرام دانسته اند و سنت است که ما الرا پنهان دارد اگر احتیاج بآن باشد و گندم را بجز از برای قوت و مکروه هست از در خریدن و کراهیت آن بیشتر است باب اول در ارکان بیع و آن سه رکن است رکن اول و آن ایجاب همچو فروختم بتو و مالك کردانیدم ترا و قبول هم چو خریدم و مالك شدم قبول نمودم و بی عقد بیع منتقل نمیگردد در اندك و بسیار اگرچه نشانه رضا باشد و نا چار است از لفظ و بکتابت و اشارت منعقد نمیشود مگر عاجز باشد از لفظ مثل کنك و لال و هر شرطی که در اصل عقد ذکر نمیشود و از شرطهای جایز که معلوم باشد و سبب جهالت بیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد لازم است که بآن قیام نماید مثل شستن جامه و رنك کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد باشد مثل آنکه مشتری از آن نفروشد یا آزاد نکند یا نبخشد یا وطی نکند و یا آنکه هر که از او غصب کند بایع بدهد یا بایع ثمن رد کند باطل باشد و چون شرط فاسد شد عقد نیز فاسد باشد و اگر بنده بفروشد بشرط آنکه مشتری آزاد نماید جایز باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر شرطی مقرر کند با اجل ثمن و غیر آن یا ضمان بر مبیع صحیح باشد رکن دوم بایع و مشتری است و شرطست در ایشان بلوغ و عقل و اختیار و مالکیه بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشد یا حکم مالکیه مثل پدر و جد و وصی و وکیل حاکم و امین او پس اگر جمع کند طفل یا مجنون یا بیهوش یا مست و اگر اذن دهد ایشان را ولی یا کسی که او را اکراه کرده اند بر بیع صحیح نباشد و اگر اجازه دهند بعد از زوال مانع مگر کسی که او را اکراه کرده اند بعد از زوال اکراه چون اجازه دهد بیع لازم شود بیع فضولی و آن انست که غیر مالك و آنکه او را ولایت بیع هست بفروشد بی اذن مالك آن را اجازه دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی از باطل گفته اند و اگر حاضر باشد و دیگری ملك او را بفروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد و جایز باشد

او را بعد از

او را بعد از آن فسخ بیع و حاکم را میرسد بیع مال طفلی که هیچ پدر و جد و وصی نباشد و مال سفیه و مفلس و غایب و شرطست که مشتری مصحف مسلمان و هم چنین بنده مشتری مسلمان مگر آنکه بر او آزاد گردد مثل پدر و مادر و فرزند و اگر ملك خود و ملك دیگری بفروشد بیع ملك بایع صحیح باشد و آن ملك دیگری مالك مخیر است که اجازه دهد یا فسخ نماید و چون فسخ کند مشتری اگر او نیز فسخ کند و بهاء آنچه کند بر دو قیمت هر دو ملك چون مشتری فسخ نکند و چون کسی ملك دیگری را بفروشد و بتصرف مشتری دهد و مالك عین المال خود را بستاند رجوع کند مشتری بر بایع بهای که داده و بنقصانی که او را شده مثل خرج عمارت اگر ندانسته باشد که غصب است رکن سیم مبیع و ثمن است و واجبست که اینها ملك باشند و نقصان در ملکیت اینها نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر آنکه خراب شود بسبب خلاف و نزاع گردد میان ارباب آن و نه بیع مادر فرزند مادام که فرزند زنده باشد مگر آنکه خواجه و مفلس باشد و بهاء آن بر ذمه خواجه باشد و بایع مطالبه نماید و نه بیع رهن مگر باذن مرتهن و واجبست که قدرت بر تسلیم اینها باشد اگر متعین باشد پس بیع بنده گریخته درست نیست و صحیح است که ضم کند با چیزی دیگری که صحیح باشد بیع آن و چون چیزی را ضم کند و قبض بنده میسر نگردد و مشتری را هیچ رجوعی نباشد بر بایع و تمامی آنچه بایع گرفته در مقابل آن چیزی باشد که ضم شده صحیح است بیع مرغی که می پرد گاهی که عادة باز گشتن داشته باشد و واجبست که قدر هر دو معلوم باشد پس اگر بفروشد خرمنی یا جوالی از غله که قدر آن معلوم نباشد با چیزی را بیك مشت تنکه یا اشرفی که معلوم نباشد که چند است صحیح نباشد و اگر مشاهده باشد و چیزی را که کیل میکنند یا وزن مینمایند یا میشمارند باید که قدر آن بآن وجه معلوم باشد پس اگر بفروشد یکی از اینها را بگذاف صحیح نباشد و اگرچه ببینند و کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه و احتیاج بمساحت ندارد و چیزی که مقصود از آن طعم است

یا بوی ناچار است که بچشند یا ببویند واکر بوصف فروشند جایز باشد پس اکر عیب دار
بیرون آید مخیر است که مشتری رد کند یا ارش بستاند واکر دست زده باشد
رد نتوان کرد ارش بستاند مثل چیزی که از موده ان بفساد میانجامد مثل خربزه
وخیار واکر عیب دار بیرون آید از قیمتی بنباشد مثل تخم مرغ بریان رفت بیع
باطل باشد ومشتری تمام بها بستاند از بایع وهم چنین است که هر یك از مبیع وثمن
معلوم باشد بمشاهده یا بوصفی که از جهالت بیرون رود واکر بوصف فروشند مشتری را
خیار باشد واکر نه بآن وصف باشد وجایز است بیع چیزی مشاع از چیزی معلوم مثل
نصف ودو دانك وجایز نیست بیع بچه در شکم وشیر در پستان وپوست بر پشت
کوسفند ونای در نیستان وجایز است بیع پشم بر پوست کوسفند ومشك در نافه
واکرچه نکشوده باشند وکم کردن ظرف مثل مشك عسل وروغن آن قدر که احتمال آن دارد
باب دوم در انواع مبیع وآن سه نوع است اول غله ومیوه وماننداین وسبزیها
جایز نیست بیع هیچیك ازینها پیش از ظهور بیك سال وزیاده واما بعد از ظهور چون آنرا
صلاح شده جایز است بیع آن یکسال وزیاده وتنها ویا چیزی دیکر بشرط دیرویدن وکذا اشجار
واکر صلاح نشده چون زیاده از یکسال یا با چیزی دیکر از اصل درخت وغیر آن یا بشرط بریدن
فروشند صحیح باشد وبدون یکی ازین سه چیز مکروه است وبعضی جایز ندانسته اند
وپیدا شدن صلاح در خرما آنست که رنك بکیرد ودر انکور آنکه غوره ببندد ودر باقی
میوها آنکه شکوفه بریزد ودانه سخت کند ودر سبزیها مثل خیار وخربزه وبادنجان وترها
آنکه ظاهر کردد وببندد وجایز است بیع زراعت که خوشه کرده باشد وایستاده باشد
یا درو کرده باشد وپیش از خوشه بشرط آنکه ببرد یا بکذارد ودر باجحل در مبیع وثمن
وسبب است بچیدن وزیاده وبیع حنا وقوت یك بریدن وزیاده وچون زراعت
خصیل بفروشند که در وقت غوره ومیوه که بچینند واجب باشد بر مشتری که ببرد پس اکر

بکرد

نبود بایع را رسد که ببرد یا طلب اجرت کند وجایز نیست بیع خرما بر درخت بخرما وبیع
زراعت بر غله از آنجا باشد مکر یك درخت که از آن دیکری در خانه اینکس باشد که
جایز است که آنرا خرص نمایند وحاصل آنرا بخرما قبول کنند نوع دوم از حیوانات از
آدمی وغیر آدمی اما آدمی را مالك میشوند چون اسیر کنند او را بسبب کفر وبعد از آن
بندکی رعایت کنند با اولاد وذریت او واکرچه مسلمان شود وما دام که آزاد نشوند
بعد از آن با نتقال وبولادت در ملك ملکیت حاصل میشود ومرد هر خویش وبیکانه
غیر از دو کس مادر وپدر ومادر وجده مادری وپدری هرچند که بالا رود وفرزند
که پسر باشد یا دختر وفرزند فرزند هرچند که بشیب رود وخواهر وعمه وخاله ودختر
خواهر ودختر برادر وهر مردی که مالك شود یکی ازینها آزاد شود فی الحال ومالك
میشود زن هر کس را غیر از پدران ومادران هرچند بالا رود وفرزندان هرچند بشیب
روند ومکروه هست خویشی که غیر ازینها باشد وخویشان رضاعی حکم نسبی دارند
وآنچه از دار حرب میکیرند غیر اذن امام آزاد میشود وغیر آن از آن امام است
خاصه لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالك شدن آن ووطی کردن آن
واکرچه تمام از آن امام باشد یا بعضی وواجب نیست اخراج حصه غیر امام از آنجا
وفرقی نیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر وهر که اقرار کند به بندکی وحریت
او معلوم نباشد قبول کنند واکر مسلمان شود بنده کافری آنرا عبد مسلما فروشند
واز کسی که مشهور است به بندکی دعوی حریت قبول نکنند الا بکواه ومکروه هست
اطفال را از مادران جدا کردن پیش از هفت سالکی ونزدیکی کردن بازنی که از
زنا متولد شده وکنیزی که وطی کرده باشند واجبست که او را استبرا نماید پیش
از بیع بیك حیض یا بچهل وپنج روز تا معلوم شود که آبستن نیست وهمچنین مشتری
استبرا نماید وساقط میشود استبراء مشتری اکر معتمدی کوید استبرا شده یا

کنیز مال زنی باشد یا آبستن یا کوچك باشد یا حامل ویا حایض باشد وحرام است آبستن را
وطی کردن پیش از چهار ماه وده روز ومکروه است بعد از آن پس اکر وطی کند عزل کند
واکر عزل نکند مکروه باشد فرزند او را فروختن وسنت است در میراث خود براو او
چیزی جدا کردن واکر کنیز با آنکه خرد فرزند او رد مالکی ظاهر شود کنیزك را باو رد
کند وده یك قیمت اکر بوده باشد والا بیست یك قیمت فرزند روزی که متولد شد
ودر بایع باز کردد وبها ستاند وقیمت ولد نه عوض بضع وسنت است که چون بنده
بخرند تغییر اسمش کنند وشیرینی او را طعام دهند وصدقه از برای او بدهند واما
غیر آدمی از حیوانات اکر وحشی باشد مالك میشوند بصید کردن با نتقال شرعی ونتیجه
آوردن در ملك اینکس وغیر وحشی بدر آخر بی مالك میشوند وهر حیوانی
که ملکیت صحیح است بیع او وبیع پاره مشاعی از و مثل نیمه ودو دانك نه پاره معینی مثل سر وپوست
الا بیع بنده که بچه تنها وماده فرزند با وجود فرزند وقاد ربوجود مشتری را اکر
بهانرسانیده باشد ووقف که صحیح نیست سیم طلا ونقره وبیع اینها را صرفی خوانند
چون جمیع ثمن از طلا ونقره باشد باید که در مجلس هر دو را قبض کنند پیش از جدا شدن
همه اکر پیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد واکر پاره از هر یك قبض کنند بیع در آن صحیح
باشد ودر باقی باطل واکر در مجلس برخیزند ومصاحب باشند یا کسی را وکیل کنند که بستانند
ووکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد واکر طلا بطلا بفروشند ونقره بنقره واجبست
که در مقدار برابر باشد واکرچه در خوبی وزشتی وصنعت مختلف باشد واکر طلا را
بنقره یا نقره را بطلا فروشند جایز است که در قدر مختلف باشند وطلا ونقره که
پاك نباشد وغش داشته باشد آنرا بنقد دیکر فروشند چون غش معلوم نباشد
واکر معلوم باشد جایز است که با نقد فروشند بشرط آنکه در مقدار زیادتی بر نقد
از نقد صافی باشد تا در مقابله غش زیاده باشد ومعدن اینها بنقد دیکر فروشند وچیزی که

...بول السلم بکرد بوعده چند ماه یا سال دقیقی کند کردن کوسفند باشد بلیغه وسلم

از طلا و

از طلا ونقره ساخته اند بجنس فروشند یا بغیر از هر دو وچون قدر هیچیك معلوم نباشد
جایز است که هر نقدی از ایشان نقد بفروشند برابر یا غیر آن نقد وزین وشمشیر که طلا
ونقره دارد معلوم نباشد که قدر بنقدی فروشند که نه از جنس نقد آنها فروشند
بشرطی که زیاده باشد بر آن تا زیادتی در مقابل اصل زین یا شمشیر افتد یا
بخشش نمایند واکر کسی را بر ذمت کسی درمی چند باشد جایز است که با او
طلا بخرد یا بعکس واکرچه در مجلس قبض نشده وشمش از طلا ونقره وغیر آن
بتعین متعین میشود وچون بفروشند یا شرفی یا شاه شاهد واجب است که همان
دهند بعوض آن باب سیم در انواع بیع وآن سه فصل است فصل اول بیع نقد
ونسیه بدانکه هر یك از بیع وثمن احتمال دارد که وعده داشته یا هیچ یك نداشته
باشد وبنا بر احتمال چهار قسم میشود قسم اول آنکه هیچ وعده نداشته باشد وآنرا
نقد بنقد میخوانند قسم دوم آنکه ثمن داشته باشد تنها وآنرا بیع نسیه خوانند
قسم سیم آنکه مبیع وعده داشته باشد نه ثمن وآنرا بیع سلم خوانند واین هر سه بیع صحیح است
قسم چهارم آنکه هر دو وعده داشته باشد واین بیع صحیح نیست وچون چیزی فروشند
هیچ شرط نکنند یا شرط نکنند که ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد باشد واکر شرط
وعده ثمن کنند لازم باشد وعده مضبوط باشد واکر مضبوط نباشد بیع باطل باشد
واکر چیزی بنسیه فروشند وپیش از وعده آنرا هم بخرد بی آنکه در عقد اول شرط کرده باشد
بزیاده یا کمتر بنقد یا وعده آن بیع صحیح باشد وواجب نیست بها را پیش از وعده
دادن واکر بدهد بایع واجب نیست که بستاند وبعد از آن واجب است هم دادن وهم
ستادن پس اکر نستاند بحاکم شرع دهد پس اکر تلف شود پیش حاکمی بی تقصیر از قبل بایع
باشد وهم چنین است هر حق حالی هم چون قرض ومانند آن که صاحبش نستاند
وجایز نیست که بهای نقد را نسیه بسازند بزیادتی در آن وجایز است که نسیه را

نقد سازد با آنکه چیزی کم کند **فصل دویم** در سلم و آن آنست که در مبیع وعده باشد و آن شش شرطست **شرط اول** عقد **شرط دویم** تعیین مبیع در وصف آن بوجهی که از جهالت بیرون رود

و هم چنین تعیین کیل یا وزن یا شمار آن چون آن یکیلی از اینها داد استد نماید **شرط سیم** قبض کردن بایع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی

قبض کند بها نقدیکه برابر آن است صحیح باشد **شرط چهارم** تعیین وعده بر وجهی که احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس گوید تا رسیدن غله یا آمدن حاجیان بیع صحیح نباشد **شرط پنجم** آنکه

مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد برای میوه تعیین وعده که در آن وقت یافت نشود **شرط ششم** آنکه سبب مبیع موضع و محل معین نکند پس اگر بفروشد

بنسیه غله زمین معین یا پشم از جنت موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط

کند لازم شود و اگر شرط نکند تسلیم لازم باشد در محل عقد اگر بایع بعد از وعده

تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را الزام نماید بتسلیم یا بیع فسخ کند و بها را طلب

دارد و هر چیزی که وصف میتوان کرد سلم در آن صحیح است هم چو حیوانات و غله و

میوه و جامه و بوییها از مشک و عبیر و زعفران و غیر آن و شیر و روغن و پنبه و

عقاقیر و جایز نیست در نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارید و دو و مانند

و جایز نیست فروختن آن پیش از وعده و جایز است بعد از وعده پیش از قبض

و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که

دعوی قبض میکند یا سوگند **فصل سیم** بیع مرابحه و مواضعه و تولیه بیع مرابحه

آن است که مبیع را بانچه خریده باشد با زیادتی سود بفروشد و مواضعه آنکه بکمتر از آنچه

خریده باشد بفروشد و تولیه آنکه بهمانچه خریده باشد بی نقصان فروشد و واجبست

در بیع مرابحه و مواضعه آنکه راس المال بقدر و نقد ذکر نماید و هم چنین قدر سود

یا نقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم و بسود ده دینار فروختم و اگر در آن قماش

عمل و

عمل و صنعتی کرده باشد بگوید راس المال چندین است و در آن بچندین برآمده و اگر از ثمن ستاده

باشد از راس المال کم کند و چیزی که خریده که جایز است که بفروشد یا زیاده یا کم یا بنقد و یا بنسیه

و اگر از کیل یا وزن کند مکروه است که پیش از قبض فروشند و اگر ظاهر شود که راس المال کمتر

بوده مخیر است که مشتری رد کند یا با آنچه خریده راضی شود و اگر بنسیه خریده باشد باید که

اختیار نماید پس اگر پنهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا بهمانچه که خریده باشد نگاه دارد نزد

اکثر **باب چهارم** در خیار و آن هفت قسم است **قسم اول** خیار مجلس و آن هما بتاست

هر یکی بایع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده اند یا خیار اسقاط آن نکرده باشند در عقد و بیع

لازم نگردانیده بعد از آن اگر یکی لازم گرداند خیار او ساقط گردد خاصة **قسم دویم** خیار حیوان

و آن ثابت است مشتری را خاصة از حین عقد تا سه روز اگر اسقاط آن کنند در عقد یا

بعد از عقد یا مشتری تصرف کند خیار ساقط گردد **قسم سیم** خیار شرط و آن ثابت است از

برای هر کس که شرط از بایع و مشتری و بیگانه و واجبست که مدت را ضبط کنند که احتمال زیاده

و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را خیار رسد و بعد از آن بیع لازم شود و جایز است

که شرط مدتی کنند که هر گاه بایع در آن مدت رد ثمن کند بیع را باز ستاند و بمشتری واجب

باشد قبض ثمن در بیع در آن مدت **قسم چهارم** خیار غبن و غبن آنست که چیزی را هر وقت

بکمتر از قیمت و زیاده از قیمت و بخست عادت کسی که بآن تفاوت راضی نباشد و چون

زیان زده عالم بر قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد **قسم پنجم** خیار تاخیر

هر که چیزی را بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض بیع نکند و هم چنین بایع قبض ثمن نکند

بیع لازم است تا به روز اگر مشتری بها را در این سه روز آورد واجب است بایع را

که مبیع تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری ثمن نیاورد و بایع مخیر است که فسخ

بیع کند یا بگذارد و چیزی که زود فاسد میگردد تا شب بیع آن لازم است و بعد از آن

بایع را اختیار است اگر پیش از فاسد کردن خیار آن بیشتر باشد **قسم ششم** خیار رویت

هر کس که چیزی بخرد بوصف یا بآنکه پیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون نه بیند بآن صفت

یا بآن نشان که پیشتر دیده نباشد مخیر است که فسخ بیع کند و هم چنین بایع که چیزی را بوصف

یا بآنکه پیشتر دیده بفروشد و بعد از آن چون نه بیند زیاده بر آن باشد مخیر است که فسخ

کند **قسم هفتم** خیار عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط در هر عقد

ثابت است غیر از نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر

هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف نماید باذن آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف

کند ساقط شود خیار او خاصة و خیار بمیراث برود پس اگر صاحب خیار بمیرد وارث

او را خیار باشد و مشتری مالک میشود بیع را بعقد بیع نه بانقضاء خیار و اگر بیع فسخ

گردد بعد از آنکه بیع را نفع حاصل شده باشد مثل نتاج و شیر و میوه و درخت و غیر آن

بیع را رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر بیع که پیش از قبض تلف شود و آن

از مال بایع باشد و بعد از قبض و گذشتن ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام

از مال کسی که او را خیار نباشد و اگر هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد

باب پنجم در عیب و آن زیادتی و یا نقصانی است که بر خلاف مقتضای طبیعت عیب دار

باشد و اگر شرط و یا وصفی کنند چون یافت نشود مشتری را فسخ باشد و اگر چه فوت

آن عیب نباشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است مشتری

که رد نماید یا ارش بستاند و آن جزویست از ثمن که نسبت آن ثمن مثل نسبت تفاوت

میان قیمت صحیح است و قیمت عیب دار بقیمت صحیح و اگر بایع بیع را بعیب فروشد

با جمال یا تفصیل در عیب یا مشتری در حین عقد داند عیب را یا خیار خود را ساقط

شود و اگر تصرف کند مشتری رد ساقط گردد و ارش برسد مگر الا و طی حامله

که چون کنیزی بخرد و پیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری ندانسته وطی کند او را

رد رسد و با او نصف عشر قیمت بجهة وطی رد کند و اگر تصرفی دیگر کند بغیر از وطی

یا کنیزکی را

یا کنیزک را برای حمل عیبی باشد بآن تصرف رد ساقط گردد و هم چنین است دوشیدن گوسفند

که شیر در پستان او جمع کرده باشد که او را رسد رد گوسفند با شیر و تصرف دوشیدن مانع

رد بآن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را رد رسد و در ارش خلاف

است و اگر در بعضی بیع ظاهر شود او را ارش یا خیار رد همه نه رد عیبدار خاصة دون

بجهة عیب آنکه جایز است و مشتری را رد میرسد بعیب سابق و اگر چه عیب را دانسته

تاخیر کند مادام که اسقاط خیار نکرده باشد یا ما یعیب و عیبست اگر بر پای قدیم و نبودن حیض

شش ماه از آن زن که او در محل حیض باشد و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه خواب

از جنون و جذام و برص که پیدا شود از حین عقد تا یکسال رد جایز است و بود نکرده

باشد از پیش باشد خاصة و اما سرخ کردن روی و پیوند کردن موی را تا بکره عیب نیست

باب ششم در ربوا و حرمت آن از قرآن و حدیث معلوم است و آن محقق نمیشود

الا بر چیزی از یک جنس چون یکی را بدیگری فروشد با زیادتی یکی بر آن دیگر اگر بکیل

و وزن در آید مثل گندم و برنج و خرما و با اختلاف صفت از یک جنس بیرون نمیروند

پس گندم و آرد از یک جنس باشد و خرما و شیره او از یک جنس و هم چنین انگور و مویز

و ماست و دوغ و شیر و هم چنین خوب و بد هر جنسی و خرما و با اختلاف صفات از یک

بیرون نمی رود پس خرماها یک جنس است و انگورها هم چنین گوشت گاو و گاومیش یک

جنس است و گوشت گاو و گوسفند دو جنس است و گوشت حیوان وحشی از جنس

حیوان انسی نیست و گندم و جو در این باب از یک جنس است و شیر حکم گوشت دارد

و هر چیز با اصل خود یکی اند هم چو شیر و مسکه و روغن آن و هم چنین کنجد و روغن آن

پس جایز نیست بیع یکی از دو چیزی که از یک جنس اند بدیگری با زیادتی عینی هم چون

یکمن گندم بدو من یا حکمی هم چون یکمن گندم بوعده جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور

بمویز و گوشت تازه بگوشت قاق و هم چنین هر چه مانند اینهاست و اما آنچه

بکیل و وزن در نمی اید نباشد پس جایز است بیع یکجامه بدو جامه و یک گوسفند بدو
گوسفند و یک تخم مرغ بدو و بعضی گفته اند که چیزی که بشمار در می اید ربوا است و جایز است
بیع یکدرهم و یکدینار بدو درهم و همچنین بیع یکمن خرما و یکدرهم بدو من خرما یا بدو درهم و همچنین
هرچه مانند اینها است ربوا نیست میان پدر و فرزند و میان خواجه و بنده و میان زوج
و زوجه و میان مسلمان و کافر حربی باینکه زیادتی از و بستانند نه آنکه او را زیادتی دهند و
قول اقرب انست که ربوا ثابت است میان مسلمانان حقوق **باب هفتم** در تسلیم و واجبست
بر بایع که بیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن تقدیم یکی لازم که شرط و عده هیچ یک نشده باشد
و اگر در عقد شرط وعده یکی شده باشد واجب باشد تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل
میشود مثل قماش و متاع و غیره انست که بدست دهند و در حیوانات آنکه بمنزل او نقل
نمایند و در مثل خانه و دکان انست که خالی سازند و اگر بیع را از بایع غصب نمایند و او نتواند
باز ستاند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند چه اجرة و اگر بایع ابا کند از تسلیم بیع لازم
شود بر او اجرت آن ایام منع و هر بیعی که تلف شود پیش از قبض آن از مال بایع است و
حاصل بیع پیش از قبض آن از مال بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتریست
پس اگر حاصل تلف شود پیش از قبض مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع اگر ممزوج شود بغیر
بحیثیتی که از هم جدا نشوان کرد مخیر باشد که مشتری شریک شود یا فسخ کند و اگر تلف شود
پیش از قبض بعضی از مبیع که او را حصه از ثمن باشد مثل یک بنده از دو بنده مخیر است
مشتری که فسخ بیع کند یا آنکه بنده باقی را بحصه از ثمن که در برابر او است بستاند و اگر
او را حصه از ثمن نباشد همچو دست بنده مخیر است مشتری که رد کند یا ارش بستاند
و مکروه است فروختن چیزی که خریده و هنوز قبض ننموده باشد از میراث و مانند
آن صحیح باشد و تلف کردن مشتری بیع را همچون قبض است و تلف نمودن اجنبی و بایع
فسخ نیست ولکن مشتری مخیر است که فسخ کند یا قیمت بیع طلب دارد **باب هشتم** در مسایل

متفرقه

متفرقه جایز نیست بیع خرمن غله چون قدر آن معلوم نباشد نه پاره متاع از آن مثل بیع دو
دانگ و اگر فروشند خرمن مجهول را بر یک من بیک دینار باطل باشد و اگر مقداری معلوم از آن
فروشند مثل یکصد من صحیح باشد هرگاه از آن به بینند و اگر قماش فروشند هر یک گز بیک دینار
دقعه زراع تمام قماش معلوم بود صحیح باشد و اگر فروشند زمینی باینکه ده جریب است مثلا پس
کم آید مخیر است مشتری که رد کند یا حصه از ثمن که برابر کم است از ثمن حکم کند و اگر
زیاده آید مخیر است بایع که فسخ بیع کند یا بدهد تمامی زمین را بآن ثمن و اگر چون گندم را
فروشند که صد من است مثلا پس زیادتی بایع را باشد و اگر کم آید مخیر است مشتری
که رد کند یا بحصه از ثمن که در برابر انست نگاه دارد و اگر مشتری دعوی نقصان بیع کند
پس اگر کیل یا وزن بحضور او بوده قول بایع را قبول کند یا سوگند دهد و اگر سلم خریده در موضعی
و در غیر آن موضع طلب آن کند یا قیمت واجب دادن آن و هم چنین است قرض و اگر طلب
قرض کند بغیر آن موضع الزام نتوان کرد و اگر طلب مال غصب کند واجب باشد بر غاصب
دادن مثل یا قیمت هرجا که باشد و اگر بیع کند بمبلغ و تعیین نقد از طلا و نقره نکند
لازم شود نقد آن شهر و اگر نقد آن شهر متعدد باشد نقد غالب لازم باشد و اگر برابر
باشند بیع باطل باشد و اگر تعیین نکند و اگر اختلاف کنند در قدر ثمن و هیچ گواه نباشد
قول بایع معتبر است با سوگند اگر قماش موجود باشد و بعضی گفته اند اگر در دست بایع
باشد قول مشتری معتبر است با سوگند و اگر تلف شده باشد و بعضی گفته اند اگر در دست
مشتری باشد و اگر اختلاف کنند در تاخیر ثمن یا در قلعه وعده در آنکه شرط شده که بایع
رهن کند بر بیع یا در شرط ضمان معتبر قول بایع است با سوگند و اگر گوید فروختم بتو
بعبدی مشتری گوید خریدم بحرتی یا آنکه گوید فسخ بیع کردم در مجلس و آن دیگری منکر
باشد قبول کنند قول آنکه دعوی صحت بیع میکند با سوگند و اجرت کیل و وزن
کننده بایع بر بایع است و اجرت صراف و وزن کننده ثمن بر مشتری و اجرت دلال بر آن

کسی که او را امر کرده و دلال امین است و قول او معتبر است در اینکه تقصیر کرده و یا تقصیر
قیمت چند است و اگر دلال بفروشد از قبل بایع و بخرد از قبل مشتری و اجرت فروختن بر بایع
و خریدن بر مشتری **باب نهم** در شفعه و در آن دو فصل است **فصل اول** در شرایط هر گاه یکی از دو
شریک حصه خود را بثالثی فروشد آن شریک دیگر را رسد که از او بستاند بآنچه فروخته است بهشت
شرط **اول** آنکه شریکان زیاده بر دو کس نباشد پس اگر شریک بعضی از حصه خود بفروشد آن دیگر را
رسد که بشفعه بستاند تمامی مبیع را و اگر شفیع پیش از ستادن بمیرد و رثه او را رسد طلب
شفعه نمودن و اگر بعضی از ورثه از شفعه بگذرند باقی را رسد که تمامی مبیع را بشفعه
ستانند **دویم** آنکه حصه بر بیع انتقال یابد پس اگر بغیر بیع انتقال یابد از هبه و دیگر عقود که
عوض داشته باشد یا نه شفعه نباشد **سیم** آنکه مبیع را نقل نتوان کرد همچون خانه و بستان
و زمین پس شفعه نباشد در چیزی که از آن نقل توان کرد مثل حیوانات و آلات و اسباب
و قماش و شفعه هست در درختها به تبعیت زمین نه در میوها و اگر چه بر درخت باشد و بام
بفروشند **چهارم** آنکه صحیح باشد قسمت آن پس شفعه صحیح نباشد در چیزی که قسمت آن صحیح نیست
همچون حمام و آسیا و در راههای تنگ و اگر قسمت راه و نهر صحیح باشد و حقا از غیر نیابد شفعه
در آن باشد **پنجم** آنکه شرکت بایع بجز و مشاع باشد پس اگر قسمت نماید و فروشد شفعه نباشد
ولیکن در نهرها و راهها یا انبار شریک باشند شفعه در آن ملکی که قسمت شده باشد ثابت
شود بجهت آن شرکت **ششم** آنکه شفیع قادر باشد بر ثمن پس اگر عاجز باشد از ادا یا تعطیل
کند یا نگاه ندارد شفعه باطل شود و اگر دعوی کند که ثمن غایب است تا سه روز او را مهلت
دهند پس اگر حاضر نکند شفعه باطل شود و اگر گوید ثمن در شهر دیگر است مهلت دهند او را
تا رسیدن آن در آنجا و سه روز دیگر مادام که مشتری ضرر نیابد **هفتم** آنکه طلب شفعه فی الحال
کند پس اگر اهمال کند با وجود آنکه قادر بود بشفعه اشتر باطل گردد و اگر اهمال کند بجهة عذری و نتواند
کسی را وکیل کردن یا آنکه عالم بر بیع نبوده باشد یا آنکه شنیده که ثمن بسیار است یا آنکه ثمن نقد معین است یا جنس معین

شفعه ساقط

شفعه ساقط نگردد و کسی که محبوس است بجهة حقی که از ادای آن عاجز است معذور است
و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد و مجنون و طفل معذورند چون ولی اهمال نماید بی
مصلحت و اگر برای مصلحتی اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غایب عاجز باشد از حضور
و از آنکه به کسی را وکیل کند بعد از مدت مدید حاضر شود که او را رسد که شفعه ستاند
و اگر چه گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از برای شفعه بشتاب
رفتن زیاده رفتن از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عبادت سنت را ترک
کردن **هشتم** اسلام شفیع است اگر مشتری مسلم باشد پس کافر را و اگر چه ذمی باشد
شفعه نیست بر مسلمان و اعتباری نیست بایع و مسلمان را و کافر را شفعه نیست
بر ذمی **فصل دویم** در احکام شفعه شفیع به بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بایع را خیاری
باشد بعد از گذشتن خیار او و باید که تمام بیع را اخذ کند یا ترک همه کند و بتمام ثمن
اخذ کند و اگر چند برابر قیمت باشد و مشتری از بیشتر آن گذشته بجهة حیله یا شفعه
ساقط گردد و اگر جزوی که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر انست
پس اگر ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد و الا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نماید
شفعه باطل نگردد و اگر مشتری بفروشد مخیر است شفیع که از مشتری اول بستاند
یا دویم و شفیع مالک شود بگفتن آنکه ستادم یا مالک شدم یا تسلیم ثمن اگر چه مشتری
راضی نباشد که ثمن در ذمت او باشد و واجب نیست بر مشتری دادن بیع تا آنکه
قبض ثمن کند و اگر ثمن موجل باشد شفیع را رسد که فی الحال ستاند بثمن موجل
پس اگر شفیع توانگر نباشد ضامن بدهد و اگر شفیع اشتفاع از زمین بجهت زراعت نتواند
گرفت او را رسد که تا چیز مطالبت کند تا بوقت درو و اگر مشتری در زمین درختی نشانده
باید که خود بکند و اگر بر نکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد و شفعه میراث میرود
همچو مال و جایز است که صلح نمایند در اسقاط شفعه بچیزی و اگر شفیع نصیب خود را

فروشد شفعه او ساقط گردد و هم چنین ساقط میشود اگر ترک طلب کند با وجود علم به بیع بی عذری یا از شفعه بگذرد پیش از بیع و بفسخ و ابطال بیع بیع شفعه باطل نمیشود و اگر مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قول کند و معتبر دانند قول مشتری را با سوگند **کتاب هبه** و در آن چهار باب است **باب اول** در هبه شرط است در هبه عقد آن ایجاب است مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا ترا مالک کردم یا دادم ترا و قبول آنست که بگوید مالک شدم یا قبول کردم و مثل آن و قبض باذن واهب اگرچه در مجلس عقد باشد پس اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از قبض هبه باطل گردد و اگرچه بعد از اذن قبض باشد و اگر چیزی ببخشد که در دست او ست احتیاج باذن قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد و هم چنین شرط است که واهب و متهب بالغ و عاقل باشند و جایز باشد تصرف ایشان شرعا و ولی را رسد قبول هبه و قبض آن از قبل طفل با غبطه و اگر مال خود را بطفل ببخشد احتیاج بقبض نباشد و خود ایجاب کند و قبول کند و اگر ببخشد دین را بکسی که او را میباید دادن ابرا باشد و احتیاج بقبول نباشد و اگر دین بدیگری ببخشد صحیح نباشد و بعضی گفته اند که بقبض لازم میشود و جایز است هبه مشاع مثل نصف خانه و قبض آن باذن شریک در بیت است و اگر وکیل کند بخشیده شده شریک را در قبض صحیح باشد و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا تمام را قبض کند نصف را برای متهب و جایز است رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جایز نیست از هبه فرزند طفل جاها دم چنین از دیگر خویشان و در زوج خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته و هبه بیگانه و چون متهب ازرا عوض داده باشد یا در آن تصرف کرده باشد رجوع جایز نباشد و اما در آنکه تصرف بمثل سوار شدن الاغ و نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلاف است اقرب آنست که موت متهب مانع رجوع است و اگر در

هبه رضا

هبه شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیر است متهب میان آنکه عوض دهد یا رد هبه نماید و اگر تعیین نشده متهب آنچه خواهد بدهد پس اگر راضی شود واهب بدان عوض مخیر است متهب که هبه را رد کند یا مثل آنرا بدهد و اگر متهب عوض ندهد واهب رجوع کند بهبه پس اگر تلف شده باشد یا نقصانی بید اگرچه متهب آنرا ضامن باشد و هم چنین در هبه که از برای ملحق باشد مثل کذا از جهت مهمی یا طلب نکاحی کامی که از عادة او هدیه نباشد و کافی نیست در هبه دادن بی عقد لکن مباح است متهب را تصرف در آن و هم چنین است هدیه پس اگر کسی خواهد که هدیه را تملیک کند و کیل کرد اند رسول خود را در ایجاب و دادن قبض پس اگر کنیز برا بهدیه فرستد بی عقد جایز نباشد وطی او و نیز اگر وطی جایز نیست باباحت و اگر واهب رجوع کند بعد از آن عیبی که در هبه پیدا شده باشد بر متهب ارش نباشد و حاصل هبه مثل شیر و نتاج از آن متهب باشد و سنت است بخشش بخویشان و در پدر و مادر و اولاد بیشتر است تاکید و هم چنین سنت است که اولاد را بخشش برابر کند پسر باشد یا دختر و مکروه است تفضیل بعضی زیاده دادن و اگر واهب فروشد آنچه بخشیده باشد اگر هبه لازم باشد بیع باطل باشد اگر لازم نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و نیز صحیح است اگر مال موهوب خود را بفروشد باعتقاد آنکه از آن وارثست پس ظاهر شود که زنده بوده **کتاب صدقه** بدانکه در صدقه شرط است در آن ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن مالک و بعد از آنکه شرایط تمام شود جایز نیست در آن رجوع اصلا از خویش و بیگانه تصرف کرده باشد یا نه و صدقه پنهان افضل است از آشکار مگر آنکه تهمت زده باشد بترک آن و الا صدقه واجبه اظهار دادن افضل است و صدقه فرض از زکوة بر بنی هاشم حرامست مگر آنکه صدقه دهنده از ایشان باشد و یا ایشان را ضرورت و احتیاج باشد و مباح است بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر از زکوة تاکید دارد صدقه

سنت در ماه رمضان و صدقه بر همسایگان بهتر است از بیگانگان و جایز است صدقه بر ذمی اگرچه بیگانه و بر مخالفان ناصبی و بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مومن و مکروه است که صدقه کند جمیع مال مگر آنکه صبری داشته باشد و او را عیال نباشد و هم چنین کسی که محتاج باشد از برای عیال سنت است او را صدقه کردن **کتاب سکنی** در سکنی و شبه آن که عمری و رقبی و حبس و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع گرفتن از چیزی و ناچار است در آن از ایجاب و قبول و قبض مثل آنکه ساکن گردانیدم ترا در اینجا بمدت عمر تو یا عمر من یا مدت یکسال یا آنکه ترا است در این خانه نشستن مادام که باقی باشی تو زنده باشی یا باقی باشم من یا مدت یکسال اگر مقید بعمر شود آنرا عمری خوانند و اگر بمدت مقید شود آنرا رقبی گویند و اگر قید عمر و مدت نشود آنرا سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد و اگر تعیین مدت و عمری نشود مالک را باشد اخراج او هرگاه که خواهد پس اگر تعیین مدت و عمری شده جایز نباشد مالک را یا قبض اخراج او پیش از گذشتن آن مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا مدتی و ساکن وفات نماید ورثه او را باشد سکنی تا آخر مدت یا عمر مالک و اگر مقید بعمر ساکن باشد تا بمدتی و مالک وفات نماید ورثه او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن بمدت و چون ساکن وفات نماید ورثه او را نرسد نشستن در آنجا و ساکن را است که خود بنشیند با اهل و چهار پایانی که تعیین ساکن نشده باشد و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر هیچکدام از ایشان از چیزی که مضرت رساند و هر چیزی که صحیح است وقف آن صحیح است بعمری دادن آن از زمین و حیوان و غیره و جایز است حبس اسب یا شتر در راه خدا و بنده در خدمت مسجد یا مشهدی و لازم میشود بعد از عقد و از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخصی و تعیین نماید او را رسد که هرگاه که خواهد **کتاب وقف** در وقف و در آن دو فصل است **فصل اول** در شرط وقف و در آن هشت شرط است **اول** عقد و آن ایجاب است

بجون

و چون که گوید وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینه و قبول بلفظی که دلالت بر آن کند گاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد او را قبول معتبر است قبول از قبل طفل و مجنون باغبطه ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و مثل آن شرط نیست قبول و بعضی گفته اند شرطست و هم چنین نیت تقرب شرط است پیش بعضی **دوم** آنکه واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده ساله که از اهل تمیز باشد خلاف است مثل صدقه و وقف مریض از دو دانگ معتبر باشد که ورثه اجازه ندهند **سیم** موقوف یعنی آنچه از او وقف میکند عین باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع از آن با بقاء آن و صحیح نباشد وقف منفعت مثل نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندگان بی تعیین و وقف ملک دیگری و اگرچه اجازه بر قولی و وقف چیزی که از آن نفعی نباشد و وقف چیزی که بانتفاع فانی گردد مثل نان و میوه و مانند آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جامه و صحیح است وقف مشاع چون معین باشد **چهارم** آنکه دائمی باشد و اگر مقید بمدتی باشد و آن حبس باشد باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند کسی بر کسی غالب آنست که انقراض میپاید بعادی باشد بر وی پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته اند بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا بورثه او و بعضی گفته اند ورثه موقوف علیه را باشد و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف نماید آنکه متعلق بر او نباشد **پنجم** قبض باذن واقف پس اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال وقف کند احتیاج بقبض مجدد نباشد و هم چنین است جد و وصی و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقرا و مانند آن حاکم نصب قیمی کند که آنرا قبض کند پس اگر واقف خود نصب قیمی کند جایز باشد و در این نصب اذن حاکم شرط نیست و اگرچه وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض کند بی اذن

ششم آنکه جایز است در مقبره دفن کردن و اگر در بیع حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم آنکه خود را
در آن داخل نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند که قرضهای او از آن قضا نمایند یا معاش
او از آن بدهند باطل باشد و اگر وقف بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما
و فقرا و او سید یا عالم یا فقیر باشد ظاهر است که شریک ایشان گشته او را حصه از آن وقف
باشد و اگر بعد از آن عالم یا فقیر گردد و شرکت او را قوتی و اگر شرط کند که اهل او را از آنجا
اکل باشد صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسول صلعم این را شرط کرده در وقف خود از برای
فاطمه علیها السلام هشتم آنکه موقوف علیه موجود و معین باشد و درست باشد مالک شدن او وقف
کند بر موقوف علیه و گوید وقف است و تعیین مصرف نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف
کند بر ولد زید که بعد از این متولد شود در ابتداء وقف و اما اگر وقف کند بر موجود اولاد
بعد از آن بر کسی که موجود شود صحیح باشد همچو وقف بر زید و اولاد او و اولاد اولاد او و هکذا ما تعاقبوا
و همچنین قبول و قبض شرط است در بطن اول خاصه و همچنین باطل است اگر وقف کند
بر چیزی که مالک نتوان بود مثل اسب و سنگ یا فرشته یا دیو و اما بر مساجد و مشاهد وقف
صحیح است زیرا که فی الحقیقة وقف است بر مسلمانان مخصوص بعضی مصالح ایشان و نیز
باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یکی از دو مرد یا بر کسی یا بر یکی از دو مشهد
بی تعیین و شرط نیست که منحصر باشد زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین
و مسلمین و نیز باطل است وقف بر ذمیان و حربیان و بر کتابت توریت و انجیل و عمارت کلیسا
و آتشکده و اگر ذمی وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند بر قوم عامی و قصد همراهی ایشان
بر معصیت نباشد درست باشد و واجب است جاری ساختن شرط واقف اگر جایز باشد
پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیت
از آن زید است ثابت نشود و تولیت او مقر معزول گردد و شرط است در متولی عدالت
پس اگر فاسق شود معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند از آن موقوف علیه باشد و در

جهات

جهات عامه از آن حاکم و اگر شرط کند دخول ولدی که متولد شود یا بوجود ایشان مع
باشد و همچنین اگر شرط صنعتی کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه باتفاق
ایشان در نصب لازم باشد و همچنین اگر شرط کند که اجاره ندهند بمدتی یا زیاده از یک سال
اجاره ندهند یا آنکه اجاره ندهند تا مدت اجاره اول بگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت
کنند و مانند اینها و اگر شرط کند که بفروشند یا ببخشند هرگاه که خواهند و مانند این
باطل باشد و اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بر فقرای مسلمان شود و اگر کافر وقف کند راجع
بفقرای ملت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که نماز بقبله میکند از
و غیر از غلاة و خوارج و ناصبیان مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و غیره را
نیز از مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است در مسلمانان طفل و مجنون که بحکم مسلمان
باشد و وقف بر مؤمنان و امامیه و شیعه کسانی را باشد که قایلند بامامت دوازده
امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرط است که از گناه کبیره اجتناب نمایند
بر کسی که قایل باشد بامامت او یا کسی که از اولاد طالب باشد و علویین آنکه از
اولاد علی باشند از طرف پدر و مرد و زن برابر باشند مادام که تفضیل ننهند و جیران
یعنی همسایه کسی را گویند که عرفا همسایه گویند و بعضی گویند کسی است که در یک محله خانه واقف
باشد تا چهل گز و بعضی گفته اند که آن جهاد است و سبیل الثواب فقرا و مساکین اند
ابتدا از خویشان و سبیل الخیر و فقر و مساکین و ابن السبیل و غارمون و مکاتبون
و فقرا و مجتهدان اند و یا کسی که حاصل کند پاره از علم فقه و نفقه طالب علمند که در
تحصیل باشند و صوفیه کسانی اند که مشغول بعبادت باشند و اعراض از دنیا کرده اند
و در ایشان شرط است فقر و عدالت و اگر برای مصلحت وقف کند پس رسم و اثر آن
مصلحت باطل گردد صرف کنند در وجوه بر مثلا وقف کنند بر مسجد و آن مسجد
ویران و معطل و خراب گردد وقف از او در وجوه بر صرف نمایند و اگر مسجد یا دیه

خراب شود عرصه آن ملک وقف نگردد و اگر مدرسه را وقف کند از برای طایفه معین
یا علم معین مباح باشد لازم گردد و همچنین جایز است بتخصیص مقبره از قومی و اما تخصیص
مسجد بقومی خلافست **فصل دوم** در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف
بیرون رود و جایز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بر وقفیت آن حکم کرده باشد یا نه
پس اگر واقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی میماند بر ملک
واقف و اگر بر جهت عام باشد و اقرب آنست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد و رباط
مثلا نمیتواند بود و اما حاصل و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند
غلامی را و بعد از آن آزاد نماید آزادی باطل باشد و اگر موقوف علیه آزاد کند و اگر چه گویم
که ملک او ست بجهت آنکه حق دیگران باطل گردد و نفقه عبد موقوف بر موقوف علیه است
و کسب او تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا و جماعتی که در آن شهر حاضر باشند
صرف شود و واجب نیست همه را فرا رسیدن و جایز نیست موقوف علیه را وطی کردن
کنیز موقوف و اگر لازم شود از عوض بضع و قیمت ولد حصه شریکان و اگر شریک آن
باشد بر وجهی که نباشد و ولد در هر دو صورت حر است و جایز است تزویج کنیز مذکور و مهر آن
از موقوف علیه موجود باشد و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن آن
ترسد یا اختلاف ارباب که مؤدی بفساد شود و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه را
احتیاج سخت باشد جایز است فروختن و جایز نیست تغییر شرط واقف چون ممکن باشد
پس اگر وقف کند بر اولاد و اولاد خود چون اولاد پسران و دختران از مرد و زن برابر
باشند از آن چون تفضیل نکند و اگر گوید کسیکه منسوب بمن باشد اولاد داخل نباشند
و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف
کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد مخصوص بهر دو باشند و اگر خانه موقوف خراب
باشد و عرصه آن از وقف بیرون نرود و اگر بطن دو باجاره دهند پس منقرض گردند

اجاره باطل

اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت او موقوف علیهم
باطل نشود و اگر در اجاره غبن باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کند پی غبن فسخ نباشد
کتاب دین و توابع آن اما دین و در آن مقدمه و مقصد است **اما مقدمه** مراد از دین قرض است
و قرض ستاندن مکروه است مگر که حاجتی باشد و قرض دادن سنت است و حق تعالی در قرآن
ترغیب بر آن نموده و احسنوا ان الله یحب المحسنین و ثواب قرض دادن بیشتر است
از ثواب صدقه کردن پیغمبر فرموده که ثواب صدقه از یک تا ده است و ثواب قرض تا هجده
و واجب است بر قرض ستاننده که نیت باز دادن کند که منقولست از ائمه علیهم السلام که چون
که قرض نماید و نیت ادا نکند مثل آنست که دزدی کرده **اما مقصد** ضرورت است در عقد
دین ایجاب ایجاب آنست که قرض دهنده گوید که بقرض بتو دادم یا لفظی دیگر مثلا
یعنی از آن فهم شود مانند آنکه از این نفع گیر یا در آن صرف کن و قبول آنست
که قرض ستاننده گوید قبول کردم یا نظیر آن مانند ستادم و راضی شدم و اگر این نگوید
و مال را بستاند و در آن مال جایز نیست و اگر در وقت عقد شرط زیاده نکند لیکن
قرض ستاننده آنچه ستاده باز پس دهد روا ست و هر چیزی که مضبوط
و معین میشود به بیان اوصاف روا ست قرض آن و آن مالی که قرض مینمایند یا مثلی
یا قیمتی مثلی آنست که نام او باندک و بسیار از آن توان گفت مثل جو و گندم و غیر
آن و آنچه قیمتی است مثل جامه و کمان مثل آنست که نام او باندک و بسیار از آن توان
گفت پس مال قرض اگر مثلی است بر ستاننده لازم است که مثل آن باز پس دهد و اگر
قیمتی است یعنی آنچه میارزد در آن وقت میستاند و لازم نیست که همانچه
ستاده باز پس دهد و اگر چه باقی باشد و قرض ستاننده صاحب آن مال میشود بعقد
قرض و قرض یا حالست یا مؤجل حال آنست که قرض خواه هر وقت تواند که باز ستاند
مؤجل آنست که وعده بوقتی باشد پیش از آن وقت نتواند باز ستاند و قرض حال

موجل نشود مگر شرط کند در عقد لازم چون بیع مشروط آنکه گوید فروختم بتو این خانه
بشرط آنکه یکصد دینار بمن بقرض دهی تا مدت یکماه آنکس قبول کند بر این هنگام قرض موجل
شود و پیش از یکماه باز نتواند ستد و چون قرض دار بعلت مرض ظاهر شود که نشانه مرگ
داشته باشد بقرض وصیت کند و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بمیرد مال
بوارثان او باز دهد یا کسی که ایشان بگویند و اگر وارثان معلوم نباشند مال قرض
بصدقه دهند از برای میت و جایز است که بقرض یا در عوض آن چیزی بستانند که حق
شراب و مانند آن باشد فروخته تفسیر ذمی در کتاب جزیه بخواهد آمد و اگر دو کس
یا بیشتر داشته باشند چنانچه قیمت نمایند که قرض بر کسی از آن یکی از ایشان
باشد آن قیمت روا نیست و آنچه از آن حاصل است مشترک است میان ایشان
و آنچه فوت شده اگر کسی را قرض نزد شخصی باشد و بدیگری بفروشد یا کمتر از آن لازم است
بر آن شخص که تمام آنچه دادنی دارد بآنکس بدهد که قرض خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد
دیگری قرضی باشد و کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرض باشد روا نیست که یکی از آن
دو قرض را بآن قرض دیگر بفروشند و روا است که بمال دیگر بفروشند بهمان دادنی و در دله یا بدیگری شرط آنکه
قرض حال باشد و موجل نگردانند و اگر کسی را حق نزد کسی باشد و آنکس نزد او نشد مال باز دادن حق از آن
هر دو کس در افتد و هیچکدام را طلب از دیگری نرسد و اگر آن دو حق مثل یکدیگر نباشد بلکه یکی نقد باشد و دیگری کم
بر رضای ایشان ساقط میشود و اگر آنکس را قرض باید داد جنسی چند در عوض آن قرض بدهد
بتعیین قیمت حساب نمایند بقیمت آن روز که داده و قرض موجل حال میشود بمردن
آنکسی که قرض بایدش داده بمردن آنکه قرض بر بایدش ستد و دیت کسی کشته شده باشد
خواه بعمد و خواه بخطا حکم مال او دارد که قرضها و وصیتهای او را از آن ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد
بغلام خود که قرض کند بر او لازم است که آن قرض را ادا نماید و اگر بمیرد دیگر قرض داران کشته باشی مالی
دارد و ما را میان ایشان و قرضداران غلام قسمت نمایند و اگر رخصت غلام دهد بتجارت

وخرید

وخرید و فروخت چنان کند که خواجه اش رخصت داده و اگر رخصت بخرید دهد تا پایان
عقد و نسیه بنقد بخرد و اگر رخصتش بخرید به نسیه بدهد قیمت بر خواجه لازم است
که ادا نماید و اگر خواجه بستاند آنچه غلام او قرض نموده صاحب مال اختیار دارد اگر
خواهد از خواجه باز ستاند و اگر خواهد از غلام بعد از آنکه آزاد شود اما توابع
دین شش است **باب اول** در رهن و در آن مقدمه و دو فصل و خاتمه **مقدمه** رهن
در لغت ثبات است و دوام و حبس و در شرع مالیست که میگردانند وثیقه در دین بعقد مخصوص
تا ادا کنند از آن چون مشکل باشد باز ستادن آن دین از کسی که بر و لازم است و بنفس
عقد نیز میگویند و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر از حضرت پیغمبر روایتست که زره
خود را در نزد یهودی رهن فرمود **فصل اول** در عقد و ارکان آن چهار است **اول**
صیغه و لابد است از آن ایجاب بآنکه گوید قرض را رهن بتو دادم این را بر فلان دین
یا آنچه این معنی از آن فهم شود و قبول آنکه قرض خواه گوید قبول نمودم و عوض آن و
چون از گفتن عاجز باشد اشاره کافیست بشرط آنکه این معنی از آن فهم شود و واجب
نیست آنکسی که مال نزد او رهن میکند اما او را بستاند و عقد رهن لازم است از
جانب آنکه رهن می ستاند لازم نیست و میتواند که باز پس دهد **دوم** محل و شرطها است
در رهن که عین باشد پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جایز نیست و ملک باشد
پس رهن وقف و شراب و حشرات روا نباشد و باید که هرچه برهن میکرد قبض توان
نمود پس رهن مرغ در هوا درست نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزد
ذمی روا است و اگر بدست مسلمانی دهد **رکن سیم** دین است پس رهن بر عین درست نیست
یعنی مثل آنکه چیزی بعاریت بستانند و چیزی دیگر رهن آن نمایند و دین را دو
شرط است **شرط اول** آنکه این دین ثابت باشد نزد آنکس پس درست نیست رهن
بر دینی که بعد از آن قرض خواهد نمود یا بر بهای چیزی که بعد از آن خواهد

واگر دین ثابت باشد ولیکن لازم نباشد رهن بدان دین روا است چون رهن بر
بهای بیع در وقت خیار و بر مال کتابت یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد
و آزاد گردد چنانچه تفصیل آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نماید بواسطه آنکه نتواند
مال کتابت دادن رهن باطل شود **شرط دوم** آنکه تحصیل آن دین از مرهون توان نمود پس اگر
کسی خود را باجاره دهد بخدمتی بر آن خدمت چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی
مرهون باشد بدینی جایز نیست که بدینی دیگر رهن نماید **رکن چهارم** متعاقدان یعنی آنکسی که
رهن میستاند او را مرتهن گویند و آنکس که بر رهن میدهد او را راهن میگویند و شرط است
که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشد کسی که ولایت بر مال طفل داشته باشد جایز است
مال او را رهن نماید یا بر مال او رهن بستاند اگر مصلحت باشد و جایز نیست که مال
طفل بسلم و نسیه بفروشد یا بقرض بدیگری دهد مگر وقتی که صرفه و نفعی باشد یا ضرورت
شود مثل خوف از غارت پس این هنگام مال طفل بقرض توان دادن چون بقرض دهند
چیزی برهن بستاند و اگر رهن ستادن دشوار باشد با آنکه خوف غارت و دزدی باشد
رهن نستانند و قرض دهند بر کسی که اعتماد بر او باشد و جایز است که در عقد شرط نمایند
که مرتهن یا غیر او وکیل شود در فروختن مرهون و ادا بر دین و راهن را در این هنگام
فسخ وکالت نرسد لیکن اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد
وکالت او منتقل نمیشود بوارثان او مگر که شرط کرده باشد و نیز جایز است که شرط کنند
که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس مرهون را براهن و مرتهن هر دو باز دهد یا بکسی که
ایشان هر دو گویند و اگر راهن و مرتهن یا یکی غایب باشد تسلیم حاکم نماید اگر ضرورت
باشد مثل خوف از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت از حاکم و تقصیر
کرده در رخصت ننمود ضمان کند و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس بنهند
هر یک از ایشان را نمیرسد که آن را نزد خود به تنها نگاه دارند بلکه باید یکی ضبط آن نماید

فصل دوم

فصل دوم در احکام رهن ادای دین رهن از مرهون مقدم است بر ادای دیگر حقها و اگر
مرتهن بمیرد و مال وفا بقرض نکند از مرهون دین رهن ادا نمایند اگر چیزی بماند بدیگر
قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن تتمه دین چون دیگر حقها از ترکه بحصه
ادا نمایند و مرتهن ضامن مال مرهون نکند اگر تلف شود مگر وقتی که تقصیر کرده
باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن را دین هیچ نمی افتد و همچنین بر قرضدار
لازم است که تمام دین باز دهد و اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضمان
کشد و اگر مثلیست مثل آن و اگر قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده و بعضی مثلی و قیمت
از پیش گذشته و همچنین اجرت مرهون را در مدت تصرف تاوان دهد و اگر چیزی که
رهون کرده باشد از آن از کرایه حساب نمایند و مجری دارند و اگر مرتهن خوف داشته
باشد که راهن جحود و انکار دین او کند روا است که از مرهون بقدر دین خود بستاند
برخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل مرهون را بفروشد و ادای دین نماید
بعد از آن مشتری واقع شود بر عیبی مرهون قیمتی که داده باشد یا ارش از راهن
باز بستاند و اگر معلوم شود که مرهون دزدیده بوده و صاحب باز ستاند مشتری آنچه داده
بقیمت از مرتهن باز ستاند هیچکدام از راهن و مرتهن را جایز نیست تصرف در مرهون
بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از ایشان رخصت تصرف بدیگری دهند صحیح است تصرف او و اگر
تصرف بیش از رخصت باشد موقوف است بر اجازه که چون اجازه شود تصرف صحیح باشد
مگر بتصرف از آدمی از جانب مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر راهن حقه ملکی
که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن بخواهد این شفعه
خواستن او رخصت بیع مرهون نیست نزد بعضی علما و اگر راهن نزدیکی کند بکنیزی
که رهن کرده و آبستن شود و آن کنیز ام ولد میشود و تفسیر ام ولد خواهد آمد و اما
رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت راهن بدهد بفروختن مرهون او بفروشد

رهن باطل گشت وقیمت مرهون لازم نیست که بجای ان مرهون باشد واگر راهن رخصت بدهد بفروشد مرتهن بدل ان دین مثل ان رسیدن وقت اداء مرتهن را نمیرسد که تصرف در قیمت ان نماید الا بعد از انکه وقت ادا برسد چون وعده بازستادن قرض برسد و راهن بانچی نهد قرض را مرتهن مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد واگر نباشد حاکم بفروشد و قرض را ادا نماید و باطل میشود رهن بانکه راهن قرض مرتهن را باز پس دهد یا انکه مرتهن از قرض بگذرد و راهن را از ان خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد واگر شرط نمایند که چون وعده قرض دادن برسد و راهن قرض را باز ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد واگر کسی چیزی بناحق تصرف نماید در ضمان او یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر ان چیز نزد او رهن نمایند درست هم چنان در ضمان اوست و نفعهای مرهون از راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون نیست و چون نزاید راهن را در ان تصرف رسد اگرچه از قرض چیزی باز پس نداده باشد واگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم دارد بر قول اصح و چون مرتهن باز ستاند بر ان مرهون دارد مرهون را باز پس دهد و روا نیست که از نگاه دارد بقرضی دیگر که از راهنش باید ستد واگر کسی مال دیگری را رهن نماید برخصت او روا است و تاوان بر وی چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض واگر فروخته شود بزیاده از مقدار قرض انچه زاید است صاحب مال ستاند واگر راهن در زمین که مرهون باشد درخت بنشاند مرتهن را رسد که تکلیف نماید بر کندن ان واگر مرهون جنایتی کند مثل انکه دست کسی بشکند وبر و مالی لازم اید از قیمت مرهون ان مال دادن مقدم است بر قرض باز پس دادن اگر صاحب مرهون ان مال که بسبب خیانت لازم شده بدهد مرهون هم چنان در رهن باشد واگر ندهد وان بنده که خیانت کرده به نخواه ان مال بدهد واگر از قیمت او چیزی زیاده شود بر ان مال ان زیادتی رهن قرض باشد واگر چیزی زاید شود رهن

باطل

باطل باشد واگر شیره انگور رهن نماید و یا شراب شود رهن باطل گردد واگر ان شراب سرکه شود یا باز مرهون میشود واگر مرتهن داند که نزد او مرهون است مثلا گندم بکارد ان زراعت ملک راهن است و مرهون دین او وحق رها بمیراث میرود یعنی چون مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان او و هم چنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل امین بوده باشد وارثان او را دخلی نباشد در وکالت و امانت او **خاتمه** در منازعات راهن و مرتهن اگر راهن گوید بمرتهن که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده و تاوان باید و مرتهن گوید که تقصیر نموده ام وچیزی بر راهن لازم نیست اگر راهن بر انچه میگوید گواه دارد قبول کنند واگر گواه ندارد مرتهن را بر انچه میگوید سوگند دهند و سخن او را قبول نمایند واگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد بانکه راهن گوید قیمت ان ده تنگ است و مرتهن گوید پانزده تنگ مثلا سخن مرتهن قبول کنند با سوگند واگر مرتهن رخصت راهن دهد در فروختن مرهون و او بفروشد بعد از ان مرتهن گوید رجوع از رخصت کردم پیش از انکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از ان سخن مرتهن قبول کنند و بیع باطل نباشد و مرهون هم چنان برهن باشد واگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن قبول کنند و همچنین اگر صاحب گوید که مال را امانت بتو داده ام و قرضدار گوید رهن کرده و اگر کسی را دو بابت قرض باید داد و چیزی بقرضدار دهد بعد از ان نزاع کنند که از ان قرض داده ام که مرهون دارد و رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از ان قرض داده که مرهون نداد و سخن صاحب مال قبول کنند واگر نزاع کنند در انکه مرتهن مرهون باز پس داده سخن راهن قبول کنند واگر راهن گوید که غلامی رهن نموده ام و مرتهن گوید کنیزکی انچه مرتهن گفته رهن نیست رهن نباشد وانچه گوید رهن است راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل شود **باب دوم** در حجر و تفلیس و در ان یکمقدمه و سه فصل است

مقدمه در حجر حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است جمعی مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرایط معینه و تفلیس را فرا گرفته اند از فلوس که خسیس ترین اموال است و در شرع عبارت است از انکه مال کسی وافی نباشد بقرض او و انکس را مفلس گویند و سفیه و مبذر انکس است که صرف مالی کند در محل چند که صحیح نباشد و نزد عقلا ملایم ننمایند **فصل اول** در اسباب حجر و ان شش است **اول** کودکی را منع نمایند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ شود و رشید باشد و بالغ میشود مرد بانزال منی و بر رستن موی زهار و بپانزده سالگی و زن بالغ میشود بدو چیز **اول** بنه سالگی و حیض و ابستن علامت انست که زن بالغ شده و خنثی مشکل کسی است که الت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان دانست که مرد است یا زن و او بالغ میشود بانکه پانزده سالگی شود یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از الت مرد و حیض از الت زن و شخص رشید انست که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که فریب فریبی در معاملات نخورد و بلوغ ثابت میشود بگواه دو مرد عادل و بگواه چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجهی لایق منافی رشد نیست و صرف مال در غذاها و لباسها که لایق بحال انکس نباشد تبذیر است و منافی رشد واگر کودک بالغ شود و مال او بسید کرد و رشد نداشته باشد هم چنان منعش از تصرفات بکنند و ولایت در اموال طفل پدر راست و پدر پدر را واگر ایشان نباشند وصی یعنی کسی که ایشان تعیین کرده باشند واگر کسی نباشد حاکم **دوم** دیوانگی است دیوانه ممنوع است از تمامی تصرفات تا وقتی که عقل کامل پیدا کند واگر کسی را در وقت دیوانگی پیدا شود در وقت تصرفات او در ان وقت که دیوانه نیست درست است واگر دعوی کند که انچه من فروخته ام در دیوانگی بوده است سوگند یاد کند و بیع باطل باشد و ولایت اموال دیوانه پدر راست و پدر پدر را واگر ایشان نباشند وصی واگر وصی نباشد حاکم **سیم** سفیه است و سفیه ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم منع او نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض دهد یا اقرار کند

بالی بعد از ان

بالی بعد از ان که حاکم منع او نمود درست نباشد و تصرفات او در غیر مال چون طلاق زن و خلع و اقرار بموجب حد یا قصاص درست است واگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است و جایز نیست که سفیه وکیل باشد در فروختن چیزی یا بخشیدن **چهارم** مملوکیت پس غلام و کنیز را تصرف در چیزی روا نیست و مالک چیزی نمیشوند واگرچه خواجه ایشان مالک داند واگر تصرف نمایند و خواجه قبول کند درست است **پنجم** مرض موت است یعنی خستگی که در ان بمیرد پس خسته اگر وصیت به بیشتر از دو دانگ مال درست نیست مگر وارثان او قبول نمایند واگر چیزی ببخشند یا بفروشند بعضی علما گفته اند درست نیست **ششم** فلس است و مفلس را منع کند از تصرف در اموال بچهار شرط **اول** انکه قرضهای او ثابت باشد نزد حاکم **دوم** انکه وعده قرض رسیده باشد **سیم** مال او کمتر از قرض باشد **چهارم** انکه قرضداران درخواست کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی از این شرایط متحقق نشود حجر روا نباشد و منع او از تصرف وقتیست که حاکم منع کند واگر قرضها ادا نماید منع تصرف از بر طرف شود و تصرف میتوان نمود و حاجت بحکم حاکم نیست **فصل دوم** در احکام سفیه است و منع سفیه از تصرف در مال محتاج است بحکم حاکم و حجر و زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از انکه حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نباشد که ان چیز را باز ستاند واگر تلف شود برخصت صاحب که فروشنده ستاده باشد صاحب را طلب عوض ان نمیرسد واگرچه منع از تصرفات بر طرف شود واگر برخصت او ستاده باشد عوض باز ستاند واگر کسی چیزی بامانت نزد سفیه بنهد پس سفیه انرا تلف کند تاوانش نباید کشید واگر سفیه را سفاهت و تبذیر بر طرف شود و حاکم منع تصرف او را زایل گرداند و رخصت تصرف در اموالش بدهد بعد از ان دیگر سفیه شود باز ممنوع میشود در تصرف مال و ولایت در مال سفیه حاکمست و سفیه را منع نکند از حج واجب و خرج او بقدر حاجت بدهد

منع او نکند از حج سنت اگر خرج آن سفر و خرج حضر او مساوی باشد در تقدیر بانکه
کسب تواند نمود که از آن معاش کند والا او را حلال کرده اند و منعش نماید از حج
واگر سوگند یاد کند درست است و در کفاره روزه دارد و سفیه را رسد که خوف
بر کسی داشته ببخشد بی آنکه مال ستاند و بی سلش که او را نیز بقصاص بکشد و دیت
بستاند و کودک را در نزدیک بلوغ امتحان کنند بانکه چیزی بخرد یا بفروشد تا معلوم شود
که رشید است **فصل سیم** در احکام مفلس و در آن چهار بحث است **بحث اول** در منع تصرف
حاکم حکم کند بحجر مفلس او را روا نیست هر تصرفی که در مال او وارد میشود مانند فروختن
و بخشیدن و آزاد کردن و روا است آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن و بخشش
و وصیت قبول نمودن و هیزم کشیدن و اگر اقرار کند مفلس بانکه او را مالی بکسی باید
داد مقبول است بعد از خلاص از حجر از او بستانند و اگر اقرار کند بانکه مال معین از آن
اموال که در تصرف او ست مال فلان کس است این اقرار از او نشنوند و اگر بعد از حجر او
مالی پیدا شود علما را در آن خلاف است بعضی گفته اند حجر با و راه یابد و داخل دیگر
اموال او بقرض داران بخشش کنند و بعضی گفته اند حجر با و راه نمییابد و او را تصرف
در آن جایز است و اگر تفصیل نمایند بانکه مال متجدد و اگر منفعت دیگر اموال است
چون ثمرهٔ باغ حجر با و راه مییابد والا چون مالی که کسب کند حجر با و راه نمییابد و اگر چیزی
خریده یا فروخته باشد بخیار او را میرسد که قبول کند یا فسخ کند بی ملاحظه صرفه
و اگر چیزی خریده باشد و در و عیبی پیدا شود و اگر صرفه در باز پس دادن باشد
باز پس تواند داد والا نتواند داد و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد قیمت
بذمت او متعلق باشد قرض دهنده و فروشنده شریک قرضداران نشود که حصه
از مال مفلس بستانند و اگر بعد از حجر مال کسی تلف کند صاحب آن مال شریک قرض
داران شود و حصه از مال مفلس بوی دهند و اگر کسی چیزی بمفلس بفروشد بعد از

محجر اگر عالم است بحجر او صبر نماید تا بعد از خلاص از حجر قیمت بستاند و اگر نداند
کما فی مجوز است یک احتمال آنست که عین مال خود باز ستاند و یک احتمال آنکه شریک
دیگر قرضداران باشد و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس حجر نمایند و قرض مؤجل
داشته باشد حال نمیشود و از آن مال چیزی بوی ندهند و اجرت کیل کننده و مال مفلس
و بودار نده و نگاه دارنده آن و هر کاری که متعلق باشد بمصلحت حجر مقدم است بر قرض و اگر
مفلس قرض از کسی ستادنی باشد و یک گواه گواهی مفلس جهت ثبوت آن دهد سوگند یاد
کند و آن مال را قرضداران قسمت کنند و اگر مفلس رجوع سوگند بقرض داران نکند
قرضداران او را روا نیست که سوگند بخورند **بحث دوم** در اختصاص غریم بعین مال اگر کسی
چیزی فروخته باشد بمفلس و تمامی قیمت مال باشد و نتواند که بستاند بسبب افلاس
او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند و اگر چه قرضخواهان گویند که ما از مال
مفلس از قیمت مال تو میدهیم و اگر چه مفلس چیزی غیر آن نداشته تتمه قیمت شریک
قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس زنده باشد و اگر مفلس بمیرد نتواند
که عین مال را باز ستاند مگر وقتی که میراث مقدار دین باشد و اگر مال او عیبی رسید کرده
باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را باز ستاند و با ارش شریک قرضخواهان
شود و اگر عیب از الله باشد یا بفعل مفلس عین مال خود را بعوض تمامی قیمت بستاند
یا آنکه بقیمت شریک قرضخواهان شود در قیمت مال عین مال خود را بگذارد و اگر
آن مال را زیادتی پیدا شود و اگر منفصل باشد مانند بچهٔ حیوان و ثمرهٔ درخت
آن زیادتی از آن مفلس است و اگر متصل باشد مانند فربهی یا بزرگ آنکس را نمیرسد
که عین مال خود را باز بستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت و اگر مفلس زمینی
خریده درخت بنشانده باشد آنکس را نمیرسد که درختها بر کند و تاوان بدهد بلکه
زمین را باز ستاند و درخت را بفروشد و اگر کسی چیزی باجاره بستاند و مفلس شود

آنکس را همچنین او را باجاره دهد میرسدش که از او باز ستاند اگر چه قرضخواهان گویند که ما
اجرت بتمام میدهیم و اگر کسی قدری گندم بمفلس فروخته باشد و مفلس آن را بگندم
دیگر مثلا خلیط کرده باشد او را میرسد که از آن گندم مقداری مال خود بستاند و اگر
خلیط کرده باشد بگندم خوب تر از آن شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس ریسمان خریده
باشد و بافته صاحب ریسمان میرسدش که عین را بستاند و آنچه زاید شده بمال مفلس
از آن قرضخواهانست و همچنین است اگر رنگ کرده باشد و اگر چیزی مثل گندم از شخصی بخرد
و آن شخص مفلس شود شریک قرضخواهان کرده بثمن که داده یا قیمتی که ارزد و فسخ
عقد بسبب افلاس مخصوص است بمانند بیع و اجاره چنانکه گذشت و در غیر آن جایز نیست
پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود شوهر را
فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زمینی خریده و زراعت کرده صاحب زمین فسخ کند و زمین
باز ستاند و زراعت را نکذارد تا وقت درو و باجره و آن اجرت مقدم باشد بر حق
قرضخواهان و اگر کسی را مثلا باجاره دهد مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت
آن خانه بمستاجر بگذارند و اگر کسی جامه قبول کند مثل دوختن جامه بعقد اجاره و اجرت
بستاند و مفلس اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت باز ستاند
و فسخ آن عقد نماید **بحث سیم** در قسمت اموال مفلس باید که بشتابند بفروختن آنچه
گمان قوت دارد مانند سبزی و میوه و بعد از آن آنچه مرهون باشد و سزاوار است
که هر چیزی را در بازار خود بفروشند بحضور قرضخواهان و اعتماد کنند بر دلال امینی
و اول مزد او بدهند و نفقه مفلس و عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر لایق
او بدهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از مال او مقدم دارند
بعد از آن حاکم قسمت نماید باقی مال را بر قرضهای حال در وقت قسمت که ثابت باشد
شرعا و اگر بعد از قسمت قرض دیگر حال ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت نماید

واکرا

وا نرا حصه بدهند و اگر مصلحت آن باشد که قسمت را موقوف دارند و مال بقرضدار
دهند یا نزد امین بامانت سپارند **بحث چهارم** در حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده باشد
باعتراف خودش یا بگواه و اگر کسی را قرض باید داد و در رنگ نماید و باز پس دادن بانکه
توانائی داشته باشد حاکم را میرسد که حبس نماید او را و مال او را بفروشد و ادا نماید
و اگر آنکس گوید که مرا مالی نیست پس اگر چنانچه او را مالی بوده باشد یا آنکه دعوی بر مال
که شکسته شود ضرور است که گواه بر آن دعوی بیاورد پس اگر گواهی دهند بر آنچه مال های
او تلف شده کافیست و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مال ندارد شرط است
که بر احوال مخفی او مطلع باشند و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد و اگر او را مالی
نبوده و دعوی بر و چنان نباشد که او مالی ستاده سوگند یاد کند که مال ندارد
و چون مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حجر خلاص کنند و روا نیست که مفلس
باجاره دهند که اجرت او را قرضخواهان ستانند بلکه او را بکار دارند و اگر مفلس را
خانه باشد که در آن نشیند و بنده که خدمت او کند و مرکوب که بر آن سوار شود اگر
لایق بان باشد بفروشند در قرض و همچنین جامهای تجمل اگر از اهل او باشد و اگر
مفلس را خانه و چهارپائی باشد که بکرایه دهد تا قسمت اموال او میکنند آنها را
بکرایه دهند و همچنین است اگر غلامی یا کنیزی داشته باشد و اگر چه مادر فرزند
مفلس باشد **باب پنجم** در ضمان و حواله و کفاله و در آن سه فصل است **فصل اول** در ضمان
و کفالت و ضمان بیک معنی است نزد بعضی و اقرب آنست که کفالت بمالست و ضمان
تعهد ببدن و مضمون آنکس است که قرض میبایدش ستاده مضمون عنه آنکسی که
قرض میبایدش داد ضامن آنکس که تعهد قرض مینماید و ارکان ضمان پنج است **اول**
صیغه که بگوید من ضامن شدم و متحمل گشتم و مانند آن که این معنی فهم شود **دوم**
ضامن شرط است در و بلوغ و رشد و جواز تصرف و غنی در وقت و چون غنی

نباشد که اگر مستحق اینش مر باید ستد مید اند که چیزی نداره و ضمانی او رواست و روایت
ضمانی کودک و دیوانه و بنده بی اذن خواجه اگر اذن خواجه دهد رواست و این دین
بر بنده لازم شود که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواجه کوید از کسب ادا نماید رواست
و شرط نیست علم ضامن بصاحب حق که از برای او ضامن میشود اما شرط است رضای او
و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری میشود و آن قرض بذمت او منتقل شود و بر و لازم است
که ادا نماید و اگر صاحب قرض دو بکذارد و از مضمون عنه و بدو کوید که مرا از تو ستادنی
چیزی نیست آن قرض بر ضامن باقیست و از و طلب نیز میتوان نمود و اگر بضامن کوید
که تر اچیزی بمن دادنی نیست چیزی از ان قرض بر ضامن باقی است و از و طلب میتواند نمود
و اگر بضامن که تر اچیزی دادنی نیست چیزی از ان قرض بر ضامن و مضمون عنه دادنی
نمی ماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مالی نیست بعد از ان قرض مضمون
له را میرسد که عقد ضمان را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر بعد از انکه
ضامن شده باشد مفلس شود و مضمون له را نمیرسد که عقد باطل کند بلکه از ضامن باید
ستد چون غنی کردد و جایز است ضامن قرضی با آنکه در حال بدهد یا بعد از مدتی اگرچه
ان قرض حال باشد و ضامن اگرچه برخصت مضمون عنه ضامن شده آنچه بمضمون له میدهد
میرسدش که از و باز ستاند و اگر برخصت او ضامن شده نمیرسدش و اگر در عوض قرض
کالای داده باشد از مضمون عنه باز ستاند و آنچه کمتر است از قرض یا قیمت ان و اگر
مضمون له از قرض چیزی بدو بخشد از ان از مضمون عنه باز نستاند **سیم** از مضمون عنه
و رضای او شرط نیست در صحت ضمان **چهارم** مضمون له و رضای او شرط است و قبول
او بقول احتمال دارد **پنجم** دین است که بر ان ضمان میشود و شرط است که در وقت ضمان آن
دین نزد مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضمان قیمت چیزی شوند که بعد از این خواهد خرید
درست نباشد و اگر بنده را مال کتابت بخواجه باید داد جایز باشد ضمانی بر ان و همچنین

برنفقه

بنفقه زن که نزد شوهر است از انوقت کذشته و وقت حال و ضمان نفقه
اینده جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد بغصب یا از برای خریدن جایز است ضمان
ان و اگر بامانت باشد جایز نیست و جایز است که کسی ضمان ضامن شود و دیگری ضامن
او و هم چنین هرچند که خواهد و شرط نیست که ضامن بداند که ان دین چند است
پس اگر ضامن شود بانچه او را دادنی است درست است و بر ضامن لازم است انچه کواه
ثابت شود یا سوکند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن انچه کواه بران کواهی
دهد اگر کسی مالی بفروشد و دیگری ضامن شود با انکه چون معلوم شود که ان بیع باطل بوده
بسبب انکه ان مال دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار ان باید
داد و اگر بیع باطل شود بواسطه عیب و مانند ان قیمت برو لازم نباشد و اگر ضامن کوید
که دین بمضمون له دادم و او کوید نداده قول مضمون له معتبر است چون سوکند یاد کند و اگر
مضمون عنه کواهی دهد با انکه ضامن داده قبول نمایند و اگر تهمت نباشد و اگر کواهی رد کنند
بواسطه فسق و مضمون له سوکند یاد کند بر ضامن لازم است انچه سوکند یاد کرده برو
و در ین هنکام ضامن باز ستاند از مضمون عنه انچه داده نه انچه ثانیا سوکند مرو دهد
و اگر مضمون عنه کواهی ندهد با انکه ضامن دین باز دهد و انچه ثانیا بمضمون له مردهد اگر ثابت
نباشد بر انچه اول داده **کتاب حواله** در حواله و حواله عقدیست مشروع جهت
نقل کشتن دین از کسی بر کسی دیگر و متعلق است ان بسه شخص اول ان کسیست که حق برو
لازم است و حواله میکند دوم داد انست که حواله قبول نماید سیم و او انکس است که حواله برو
مینمایند و حقش همچنین مر باید داد و ان حق محال میکویند و شرط است در حواله رضای ایشان هر سه
و انکه دانند قدر انچه بدان حواله میکنند و شرط که محال علیه غنی باشد یا انکه محتال داند
کما دم مال التعیین نیست و شرط است که حق ثابت باشد بر محیل و جایز نیست قبول حواله و اگر
بر غنی باشد و حواله موجب نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه

چیزی بمحیل باید داد و اگر کسی حق حواله نماید بر کسی و بان انکس کند بر کسی دیگر درست است
و اگر محال علیه حق بمحتال دهند و از محیل طلب کند پس محیل کوید که مرا از تو ان حق ستادنی
بود بمجرد او معتبر است با سوکند و صحیح است حواله بمالی که بنده خود را بدان از خواجه میخرد
و اگر حال باشد و نیز اگر موجل باشد و هم چنان درست است حواله بحق موجل اگر مشتری
حواله با بایع کند بقیمت انچه خریده بر کسی بعد از ان انچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب
باطل شود و حواله اگر بایع قیمت ستاده باشد باز دهد بمشتری و محال علیه از ان حق
خلاص است و اگر بایع حواله کند بقیمت انچه فروخته بر مشتری بعد از ان مشتری فسخ عقد
کند حواله باطل نمیشود و اگر ان عقد باطل باشد بسبب انکه انچه فروخته اند مال دیگری بوده
باطل است حواله بر بایع و مشتری **کتاب کفالت** در کفالت و ان تعهد بنفس کسیست جهت شخصی
که حق دارد برو یعنی قبول کند حاضر کردانیدن او چون صاحب طلبد و انکس که متعهد شود
او را کفیل میکویند و صاحب حق را مکفول له و انکه حق دادنی دارد و مکفول شرط است
رضای کفیل و مکفول و شرط است که مکفول معین باشد پس اگر شخصی کفیل شخصی شود از جمله
ان دو کس که حق نزد ایشان است کفالت باطل و شرط است کفالت باشد که بان اراده
ذات انکس کنند مثل انکه کوید کفیل بدن او شدم یا سر او یا نصف او و اگر کوید کفیل دست و پای
او درست نباشد و درست است کفالت حال و موجل و اگر تعیین نکند که حال باشد یا موجل
حکم حال دارد و هر وقت که صاحب حق تواند طلبید و اگر موجل باشد شرط است تعیین مدت
و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر موجل
باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق کند
خلاص میشود و الا او را حبس نماید مکفول را حاضر سازند یا انکه حقی که برو لازم است
بدهد و اگر تسلیم نماید مکفول را و او در دست ظالمی باشد که صاحب حق خود را از و نتواند
ستادن تسلیم درست نباشد و کفیل در وقت کفالت کوید که اگر انکس حاضر نکنم انچه او را

دادنیست

دادنیست مرا باید داد برو لازم نیست الا انکه مکفول حاضر کند و ان حق لازم نمیشود
و اگر کسی قرضدار را از دست صاحب ان بزور خلاص کند لازم است برو که قرضدار را
حاضر نماید یا قرض بدهد و اگر انکس خونی کرده باشد لازم است که حاضر سازند یا دیت خون
بدهد و اگر کفالت موجل باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل
با انکه غیر مکفول یا تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا کفیل دیگر او را حاضر کرداند و اگر
کفیل شخصی شود برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم یکی از ایشان خلاص نمیشود از
کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در ان محل که کفیلش طلبند مهلتش بدهند چندان که
که برود او را بیاورد و اگر در عقد کفالت تعیین محلی کنند که مکفول را حاضر کند متعین
میشود و الا در بلده کفالت حاضر بایدش نمود و کفیل اگر کوید بمکفول له که ترا از مکفول
حقی متداعی نیست بجز مکفول له معترف است و اگر کوید که حق بمکفول بخشیده مکفول
له سوکند یاد کند بخشیده پس اگر رجوع سوکند بکفیل کفیل سوکند یاد کند و از کفالت خلاص
باشد لکن حق از مکفول نیفتد **کتاب صلح** در صلح و ان عقدیست شروع از
برای قطع نزاع میان مردمان و ان عامترین عقدهاست و شرع جهت روا ساخت میان
مسلمانان و کافران و اهل حق و زن و شوهر و میان هر که دعوی مدتی بر یکدیگر داشته
باشند و ازین جهت از سید الاحکام میکویند و در شرع ترغیب بسیار بران هست
چه حقتعالی فرموده که خیر است و حضرت پیغمبر فرموده که صلاح میان خصمان ثواب
بیشتر از تمامی نماز و روزه صحیح است و صلح با اقرار خصم و با انکار او مادام تغییر شرع نباشد
و حلال نسازند چیزی که حرام است چون بنده کرد اینده آزاد و درست است صلح اگر
چه ندانند مصالحان قدر حقی که بران نزاع دارند و شرط است که ایشان دانند
انچه بدان صلح کنند که چه چیز است و قدر است و اگر چه آن چیزی باشد که بکشند
بوزن مثل کندم کامنیست دیده ان و اگر صلح نمایند مثلا از مقداری کندم بمقداری از ان

یا بخدمت بنده یکماه مثلا یا بعکس صحیح است و اگر صلح کنند از طلا و نقره و بعکس صحیح است و اگر چه
در آن مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح لازم است از هر دو طرف و باطل نمیشود و اما باتفاق
و رضای متصالحان بر فسخ آن و اگر دو کس شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند بر آنکه
سود و زیان آن بر یکی از ایشان باشد و آن دیگر اصل مال خود باشد درست است و اگر
کسی بدیگری گوید که حق مرا بده او جواب گوید که بمن بفروش یا ملک من گردان یا بابان زد ادم
هم چنان است که اقرار کرده و آن حق بر او لازم شود اما اگر در جواب گوید که با من صلح کن
حکم اقرار ندارد و بر وی آن حق لازم نشود و اگر ظاهر شود که آنچه صلح با آن کرده اند یا صلح از آن
کرده اند ملک دیگری است صلح باطل شود و اگر کسی چیزی تلف کند که یک درهم نقره ارزد و با آن
آن صلح کنند در دو درهم صحیح است و اگر دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کند بر نشستن یکسال در آن خانه
درست است خواه انکار کند که خانه از وست یا اقرار کند و چون دو کس نزاع بر ملکیت اسبی
کنند و یکی سوار باشد و دیگری جامش گرفته حکم کنند بملکیت آنکه سوار است و اگر صاحب وثاق بالا
دعوی ملکیت دیوارهای خانه شیب کند حکم نمایند بملکیت صاحب خانه شیب و اگر صاحب
خانه شیب دعوی ملکیت دیوارهای وثاق بالا کند حکم کنند بملکیت صاحب وثاق بالا
و اگر دو کس نزاع کنند بملکیت آنکس که دیوار بخانه او متصل است و اگر صاحب وثاق
بالا و صاحب خانه شیب نزاع در ملکیت نردبان نمایند حکم کنند بملکیت صاحب وثاق
بالا و اگر نزاع کنند در ملکیت فضا و خانه و نردبان و در اینجا باشد در راه تا نردبان
و آنچه در شیب نردبان است شریک باشند و باقی مخصوص است بصاحب خانه شیب
و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت کرباسی که در دست هر دو باشد و اگر چه در دست
یکی بیشتر باشد یا غلامی و اگر چه جامه که او پوشیده از آن یکی باشد یا دیواری که متصل
بخانه هیچکدام نباشد ایشان شریک باشند در ملکیت اینها بتوثیق و این حکم که گفته
شد وقتیست که گواه نباشد و آنکس که حکم بملکیت او میکنند سوگند یاد میکند یا ... سوگند کند

سوگند کند شریک باشند بتوثیق و واجب نیست بر کسی که رخصت آنکه سر چوب
عمارت همسایه بر دیوار او نهد بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از نهادن چوب
رجوع تواند نمود و بعد از آن رجوع نمیتواند نمود مگر آنکه بآن نقصان میشود هم دهد
و چون عمارت خراب شود بعد از آنکه ساخته شود رخصتی دیگر باید که چوب بدان دیوار نهد
و اگر در چوب نهادن صلح نمایند بمالی درست است بشرط آنکه وزن و چوب آن معلوم باشد و چون
دو کس شریک باشند در ملکی هیچکدام را غیر مسلّط بتصرف کردن در آن بی رخصت شریک دیگر
و چون آن ملک خراب شود تکلیف شریک نمیتوان نمود بعمارت آن مگر وقتیکه خراب کرده
باشد بی رخصت آن شریک دیگر یا بی رخصت او بشرط آنکه بسازد و هر کس را میرسد که شاخهای
درخت همسایه که بخانه او در آمده باشد رد کند و اگر نشود بشکند و جایز است تا بدان نهادن و دریچه
و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه رهگذار که بسته نباشد بشرط آنکه مضرت نرساند
و هم چنان در خانه بدان گشادن و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند از معارضه
و اگر خراب شود صاحب خانه برابر مثل آن بسازد آنکه اولاً ساخته منعش نمیتوان نمود
و آنچه یاد کرده شد روا نیست در کوچه بن بسته اگر چه مضرت نباشد مگر آنکه کسانی که
در خانه ایشان بدین کوچه است رخصت دهند و اگر بی رخصت کنند ایشان را میرسد که خراب کنند
و هم چنین ایشان را منع میرسد اگر دری بگشاید بجهة تردد و بیشتر ایشان نمیرسد اگر چه بگشاید
یا سکه نهد در کوچه منسدّ که در راه بدر بیرون ندارد و هر یک از آن کسانی که در خانه ایشان
بر کوچه نزدیک تر است تا بدر خانه هر یک از ایشان و هر یک از ایشان را میرسد که
در خانه بگشایند بجای که از دری که هست بسر کوچه نزدیکتر باشد کتاب اقرار و اقرار
و آن خبر دادن از حق لازم است بر آنکس که خبر میدهد خواه مالی باشد یا غیر آن و آنکس را
که خبر میدهد مقر میگویند و آنکس که خبر برای او میدهند مقر له و آن حق را مقر به
و درین باب دو فصل است و خاتمه فصل اول در اقرار بمال و ارکان آن چهار است

اول صیغه و آن لفظیست که خبر دهد از حق سابق و مانند فلانکس را ست بر من یا نزد
من در ذمّه من فلان چیز و شرط است که معلق بامری نباشد پس اگر ترا است بر من چندی
اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست نیست و اگر گوید که بر منست هزار دینار چون اول ماه
شود اگر بقصد تعلیق گوید درست نباشد اگر بقصد آن گوید که قرض موجّل است تا
آن وقت اقرار درست باشد و اگر کسی بدیگری بگوید که مرا نزد تست هزار دینار پس جواب گوید
که یا گوید راست میگوید یا بابان دادم اقرار درست است و مال از او طلب توان نمود و اگر
گوید وزن یا در کیسه و مثل آنکه اقرار نیست و اگر یکی گوید که آیا از اینست بر تو هزار
دینار پس جواب گوید بلی اقرار است و طلب از او توان نمود و اگر یکی گوید که این خانه
از من خریده و یا بخشش قبول کرده و یا در فلانکس بملکیت ستاده یا غصب نموده پس جواب
گوید بلی اقرار است بملکیت ایشان و اقرار چون کرد اثبات بایدش نمود که بچه طریق
ملک او شده یا بتصرف او در آمده دوم مقرّ و شرط است که بالغ و رشید و آزاد و جایز التصرف
باشد و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست که عادل باشد پس اقرار از کافر و فاسق درست
است و اقرار بآنچه در کرده او ست مثل طلاق درست است و اقرار بمال درست نیست
اگر سفیه اقرار کند بآنکه در زنی کرده در اجرای درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد
شود الزامش کنند بآن و هر کس که تصرف او در چیزی رواست اقرار او در آن چیز درست است
و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در تجارت چون اقراری کند در آنچه تعلق بتجارت
دارد درست است و بهر چه اقرار کند از آنچه در دست اوست از بنیادش بر خواجه
لازم نیست که بدهد و اگر بعد از اقرار کند درست است و آن صاحب حق شریک
دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقوی و اگر خسته در آن خستگی بمیرد اقرار کند اگر کار
غرضی ناسزا نباشد درست است و اگر کمان باشد وصیت است و حکم آن در کتاب وصیت
خواهد آمد و اقرار کودک بآنکه بالغ باشد درست که تواند بود درست است سیم مقرّ له

و شرط است که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مرا ده دینار باین شتر
دادنی دارم درست است بر قول اقوی و اگر کسی اقرار کند بچیزی مر بنده را از جهت
از آن مولی او ست و اگر اقرار کند بمالی جهة بچه که در شکم است درست باشد
اگر هیچ سببی نگوید یا سببی بگوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید که
تواند بود مثل آنکه جنایتی بر او کرده ام اقرار درست است و سبب لغو است پس اگر بچه زنده
بزاید چون از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد آن مال از آن او ست و چون ده ماه
گذشته باشد مالک آن نمیشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید و آن زن شوهر
نداشته باشد ملک او مییشود و اگر دو بچه بزاید ملک ایشان است برابر و اگر
یکی مرده باشد ملک آن دیگر است و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را بر منست ده دینار
دینار و فلانکس وارث او ست و وارث دیگر ندارد لازم است بر و تسلیم ده دینار
دینار بوارث و اگر اقرار کند بآنکه فلان مسجد یا فلان مقبره را ست بر من صد دینار
چهارم اگر کسی اقرار کند چون مقر له گوید دروغ میگوئی آنچه تو بدان اقرار کرده
از من نیست از آن نزد حاکم سپارند یا پیش آنکس بامانت گذارند و چون از آن
باز گردد دعوی دهند و اگر مقر باز گردد از نو نشنوند و اگر اقرار کند بآنکه فلان مال ملک
یکی از این دو کس است تکلیفش کنند تا بیان کند پس اگر تعیین یکی از ایشان نماید قبول
کنند و آن شخص دیگر میرسد سوگند بوی دادن بآنکه نمیدانی از منست و اگر اقرار
کند مر دیگر را آن بوی دهد و اگر نمیدانم از کدام است سوگند ش بدهند و ایشان
هر دو خصم یکدیگر باشند در آن مال و چون کسی که اقرار کند بآنکه فلان بنده ملک فلان
کس است و او انکار کند و گوید از من نیست شیخ ابو جعفر گفته که آن بنده آزاد میشود
فصل زاید در مقر به شرطیست که معلوم باشد پس اقرار کند بآنکه فلانکس نزد من چیزی
دارد درست است و شرط است که در تصرف مقر باشد پس اگر اقرار کند بآزادی بنده که در دست

دیگر بیت درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود و آنچه در قیمت آن داده فدای او است
و شرط است که ملک او نباشد پس اگر گوید خانهٔ من از فلان کس است درست نیست و اگر بگوید
که این خانه ملک فلان کس بود و ملک من تا وقت اقرار اول سخنش درست است و اگر اقرار
کند بانکه فلان کس است بر من از میراث پدرم صد دینار اقرار درست است و اگر اقرار کند که از میراث
من از پدر اقرار درست نیست و اگر کند بانکه فلانکس را بر من چیزیست یا مالیست و تفسیر کند هر آنچه
از اموال گویند از و قبول کنند و اگر تفسیر کند بیک دانه گندم یا شراب یا پرستش خستگی یا جواب
سلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بمالی او را در بند کنند تا از آن بیان کند پس اگر گوید یک درهم است
و آنکس دعوی کند که مرا در توده درهم است آن دعوی نشنوند و اگر دعوی بدینگونه کند که مرا
نزد تو ده درهم است دعوای او بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یک درهم بیش نیست از و
قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را بر من است صد دینار محمول است بر دیناری که در
آن شهر رایج است و اگر چند دینار نباشد رایج در آن شهر بیان کند که کدام مراد او است و اگر
تفسیر بدیناری کند که رایج نباشد قبول کنند و اگر اقرار کند بر آنکه فلانکس راست بر من از یک تا
یا بده دینار لازم است بر و نه دینار و اگر اقرار کند آنکس راست بر من یک درهم در ده درهم و او را
ده حساب نکرده باشد او را یک درهم لازم است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار
کند بظرف که در و چیزی باشد ظرف لازم است و آن چیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که
در ظرفیست آن چیز لازم است نه ظرف پس اگر گوید فلانکس راست نزد من صندوقی که در آن
کتابیست لازم است بر و که صندوق را بدهد و کتاب لازم نیست و اگر بگوید کتابی که در صندوق
است لازم است که کتاب بدهد و صندوق لازم نیست و اگر در دو وقت بیک نوع اقرار
کند مثل آنکه در زمانی گوید که فلان کس راست نزد من ده دینار و در زمان دیگر بگوید که
همان کس را نزد من است ده دینار یک اقرار باشد و بیش از ده دینار بر و لازم نباشد مگر
آنکه هر یک را سببی گوید مثل آنکه در اول گوید که ده دینار از و بقرض ستادم و در نوبت

دیگر گوید

دیگر گوید که ده دینار از و مالی خریده ام و اقرار بمال اندک داخل است در اقرار بمال بسیار
چون از یک جنس باشد مثل آنکه گوید فلانکس را نزد منست صد دینار آن ده دینار آن
ده دینار در صد دینار داخل باشد بر و لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند که فلان کس را
نزد من است ده دینار و بعد از آن همانکس را نزد منست غلامی که بر وی دستار است اقرار
است بغلام و دستار هر دو از برای آنکس و اگر گوید فلانکس را نزد من است اسبی که بر وی زین
است اقرار باسب تنها و زین از آنکس نباشد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست نزد
من صد دینار بیانش باید نمود که مراد او بصد چیست و بهر مالی که بیان کند قبول کنند
و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست نزد من یک دینار و نیم همچنین بایدش نمود بانکه مراد او
از نیم چه چیز است فصل دوم در اقرار بنسب شرطست که مقر اهلیت اقرار داشته باشد مثل
بانکه شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد که مقر له قبول کند آن اقرار را و آنکه حرف
شرع نفی آن نکند و در اقرار بفرزند آنکه کسی با و نزاع نکند پس اگر اقرار کند بانکه فلانه کس
پسر منست و آنکس بسن از و بزرگتر است اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن
میکند و اگر آنکس مشهور باشد که پسر دیگریست اقرار هم درست نباشد زیرا که شرع
نفی آن میکند و اگر دیگری با وی نزاع کند که فلانکس پسر منست اقرار تمام نباشد و اگر
گوید که فلانکس پسر منست و آنکس بالغ باشد و قبول و نسب او معلوم نباشد اقرار
درست نباشد و اگر آنکس بالغ نباشد اقرار درست باشد و فرزند او شود و اگر بعد از آنکه
بالغ شود نفی کند و گوید پسر او نیستم از و قبول نکنند و اگر گوید فلانکس پسر منست و
آنکس مرده یا دیوانه باشد درست است حاجت بقبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر
فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه بیاورد یا آنکه آنکس قبول کند و این هنگام است
از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطهٔ ایشان میراث برند و اگر پدر کسی که مرده باشد
اقرار کند بانکه فلانکس نیز پسر پدر منست بعد از آن هر دو اقرار کند بانکه کسی دیگر نیز پسر پدر ماست

پس آنکس گوید که من پسرم و اما شما هر دو پسر پدر من نیستید در این هنگام نصف میراث باین
پسر سیمین دهند و سدس بدومین و ثلثی باول دهند میراث برنده که اقرار کند بمیراث
برنده که از و بیشتر باشد در میراث میراث را باو دهند مثل آنکه کسی بمیرد و میراث برنده
او برادری باشد پس آن برادر اقرار کند بانکه فلانکس پسر برادر منست تمام میراث باین پسر
دهند و اگر آنکس از مقر در میراث بیشتر نباشد از میراث هر یک را نصیب خود بدهند پس
اگر آن برادر گوید که فلانکس نیز برادر منست میراث بایشان هر دو بدهند و ثابت
نمیشود نسب الا بگواهی دو عادل پس اگر یکی بمیرد و دو برادر گواهی بدهند بانکه فلانه کس
پسر برادر منست میراث میبرد و نسب ثابت میشود نیز آن برادران عادل باشد و اگر فاسق
باشند ثابت نمیشود لیکن میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند بانکه فلانه کس پسر پدر منست
و میراث او از آن ما هر دو است پس آنکس اگر بمقر گوید که تو پسر نیستی آنکس تمام میراث را ببرد
و مقر را گواه باید بانکه پسر است اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است و چون دو کس
در حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی که از یکدیگر میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد
اقرار درست است و گواه از ایشان نطلبند خاتمه در حکم آن که مقر بعد از اقرار سخنی
گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بانکه فلانه کس راست نزد من هزار دینار از
بهای شراب یا از بهای مالی که نستدم اقرار درست است و هزار دینار بر و لازم است و آنچه
گفته از بهای شراب یا مالی که نستدم باطل است و اگر گوید هزار دینار که بعد از یکسال
بایدش ستد هزار دینار ثابت شود و تاجیل بمدت یکسال بگواه ثابت شود و چون گواه
نداشته باشد حال بایدش داد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر من صد دینار
بعد از آن بیاید و گوید که این صد دینار است که اقرار بان کردم و بامانت نزد من بود
او نشنوند و غیر از این صد دینار دیگر لازم است بر او که اقرار بان کرده و اگر گوید
فلانکس راست بر من ده من گندم بلکه بیست من لازم نیست بر و الا بیست من و اگر

گوید فلانکس

گوید فلانکس را بر من صد دینار بود بر و لازم میشود و اگر گوید غلامی که در دست من است
ملک زید است و بعد از آن گوید ملک عمر است غلام بزید دهد و قیمت بعمر و اگر گوید که
فلانکس را نزد من امانتی است و فوت شد از و نشنوند و اثبات فوت کند یا امانت تسلیم
کند و اگر گوید نزد من امانتی بود فوت شد بشنوند و اگر گوید فلانکس را بر من ده
دینار است بلکه نه دینار لازم نیست بر او الا ده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسی که
ترا ده دینار بمن دادنی است که اقرار بدان کرده و گواهی بدان گواهی دهد و آن
کس گوید که مرا دادنی نیست و گواهی بنا بر راست داشته است که من کرده ام پس اگر گواه
در گواهی گوید که او آن ده دینار را ستده دعوی راست داشت از و نشنوند و اگر
بگوید که ستاده او را میرسد که سوگند دهد زید را که براست داشت خاتمه استثنا
بیرون کردن شیئی است از شیئی دیگر و از حکمی که بر آن کرده شده مثلا اگر کسی گوید که
فلانکس را نزد منست صد دینار الا یک دینار از صد دینار بیرون کرده و از آنکه
نزد او است بیرون است پس آنچه نزد او است نود و نه دینار است و یک دینار نزد او
نباشد و شیئ اول را مستثنی منه و شیئ دوم را گویند مستثنی پس اگر کسی گوید
که فلانه کس راست بر من ده دینار الا یک دینار لازم است بر و نه دینار و اگر
گوید فلانه کس را نیست بر من ده دینار الا یک دینار لازم نیست الا یک دینار و
اگر در اقرار مکرر استثنا یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه گوید فلانه کس راست
بر من صد دینار الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم بمقدار اول باشد مانند الا
پنج دینار یا آنکه دوم بیشتر از اول باشد مثل الا پنج دینار الا بیست دینار هر دو استثنا
از اول است و بر و لازم باشد هشتاد و پنج دینار در مثال اول و در مثال دوم نود دینار و در مثال
سیم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثناء دوم کمتر از استثناء اول باشد و بحرف
عطف نباشد دوم استثناء از اول است و در اقرار داخل است مثل آنکه فلانکسرا

بر هشت صد دینار الا ده دینار الا پنج دینار لازم است بر و هفتصد و نود و پنج دینار
و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یک جنس باشند و استثناء از غیر جنس خلاف
اصل است پس اگر کسی در اقرار استثنا کند و جنس آن بیان کند و جنس مستثنی منه بیان
نکند و مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان
کس را است بر من هزار دینار الا یک دینار هزار از جنس دینار باشد و بر و لازم شود هزار
کم یک دینار و چون مقر گوید مراد من از هزار دینار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند
و بیان کند هزار چیست و بیانش بشنوند مادام که بعد از استثنا یک دینار از آن چیزی
بماند و اگر اقرار کند بآنکه فلانه کس را بر من هشت هزار دینار الا جامه بیان قیمت آن کند
اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند و اگر هزار دینار باشد یا بیشتر قبول ننمایند
اگر بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثلاً آنکه گوید فلانکس را است بر من هزار تنگه
و هزار دینار الا استثنا و از دو معین باشد مگر آنکه قصد او استثناء از هر دو باشد
باطل است استثنا و اگر مقدار مستثنی منه باشد یا بیشتر کتاب وکالت و وکالت
وکالت را فرا گرفته اند از توکیل و آن در لغت رجوع کار بکسی و در شرع نایب
گردانیدن کسی است در تصرف بطریق مخصوص و آنکس را که مهم رجوع میکنند موکل
میگویند و آنکه رجوع مهم قبول میکند وکیل گویند و در آن دو بحث است خاتمه بحث اول
در صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه ترا وکیل کردم که غلام مرا بفروشی چون عبد شود وکالت
درست است لیکن غلام را نتوان فروختن مگر وقتی که عبد شود بحث دوم موکل و
شرطست آنکه بوکیل رجوع میکند از وی روا باشد کردن آن پس اگر کودک و دیوانه
و بنده کسی را وکیل گردانند در کاری درست نباشد فعلش اگر کسیرا وکیل کرده اند در کاری
درست نباشد و سفیه اگر کسی را وکیل کرده اند در مخالکرا اشان روا است چنانچه تفصیل
آن گذشت درست و پدر و جد پدر را روا است که از جانب کودک کسیرا وکیل گردانند و همچنین

وصی وکیل

وصی وکیل را روا نیست که دیگری را وکیل گرداند در آن کار که بدو رجوع شده وکیل است
مگر وقتی که رخصت موکل یافته باشد بصریح که چون خواهی دیگری را وکیل کنی یا بقرینه آنکه
کار که بدو رجوع میکنند او بتنهائی بعهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را وکیل گرداند
که خود را از خواجه بخرد بجهة او درست است و کسی نزد زن خود حاضر باشد میتواند
که دیگری را وکیل گرداند که طلاق زن او گوید و اگر غایب باشد نیز روا است و حاکم را میرسد
که از جانب سفیه وکیل کند و مرد در ایام روزه نیکو نیست که خود خصومت و دعوی با
هر کس کند بلکه وکیل را شرطست که بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کنند در دعوی بر مسلمانی
شرطست که آنکس مسلمان باشد و سزاوار است که فهمیده و زبان دان باشد و باطل نمیشود
وکالت بآنکه وکیل مرتد گردد و درست نیست کسیکه احرام حج داشته باشد وکیل گردانند در کاری
که بر و حرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن وکیل شود در رای
و اگر چه نکاح و طلاق خود شی باشد و روا است که بنده وکیل شود در کاری چون خواجه
اش رخصت دهد و اگر چه آزادی خودش باشد و سفیه و مفلس روا است که وکیل
شوند امریست که بر آن وکیل میگردانند و آن را دو شرطست اول آنکه کردن آن امر موکل را
روا باشد پس اگر کسی را وکیل کنند در طلاق زنی که بعد از آن خواهد خواست یا آزادی
بنده که بعد از این خواهد خرید درست نیست دوم آنکه نیابت قبول کند شرعا
پس اگر کسیرا وکیل کنند در کارها که غرض شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفسه این
کار را درست نباشد مانند نزدیکی کردن بزن و عبادت بدنی تا توانا باشد الا حج
سنت و چون زکوة دادن وکالت روا است بآنکه توانا باشد که خود بجای آورد و اگر
کسی را وکیل کند در کاری که غرض شارع آن نباشد که آنکس بخود انجام کند درست است
چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن دادن و دعوی حق نمودن و آنرا
ستادن و درست نیست وکالت در معصیتها چون دزدی و خون کردن و ظلم نمودن و چون

کسی بوکالت این کارها بکند لوازم آن چون دست بریدن و کشتن در عوض خون بر و لازم
میشود و وکیل کردن کسی در شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح ستادن روا است نزد بعضی
از علما و ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست که آن
شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست است
و بر وکیل لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده بجهة
او بخرد درست است اگر چه نگفته باشد که کدام بنده خاتمه در احکام وکالت وکالت عقدیست
جایز از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک را از ایشان میرسد که باطل کند برضای دیگری پس اگر
موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود چون بداند و اگر نداند معزول نمیشود و اگر وکیل
خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود و وکالت نیز باطل میشود چون یکی از وکیل و موکل
بمیرند یا از تکلیف بیرون روند یا آنکه دیوانه شوند یا بیهوش و اگر موکل انکار کند وکیل بر
آن کاشته بکند وکالت باطل شود و همچنین اگر آن فوت شود و چون بنده را کسی وکیل باشد
از جانب دیگری آزاد شود یا فروخته وکالت آن باطل نمیشود و اگر زن او وکیل کرده باشد
و طلاقش دهد وکالت او باطل نمیشود و اما اگر بنده خود را رخصت بتجارت دهد بعد از
آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن
چیزی و بگوید که بچند و چگونه بفروشد بآنچه ارزد از زر رایج شهر و حال باید فروخت و
و بفرزند خود تواند فروخت و بجهة خود نتواند خرید مگر که موکل رخصت داده باشد
که بجهة خود بخرد و چون خواهد و این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود بنماید و اگر
گویدش بچند مدت بفروشد از آن مکث نکند و اگر بگویدش بمدتی بفروشد و تعیین آن نکند
بوقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت بهای
آن میتواند نمود ولیکن آن چیز را نمیتواند ستد و در دعوی حقی و اثبات آن نمیتواند
ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر

عیب میدانسته

عیب میدانسته چون موکل اجازه عقد بیع بکند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی
داشته باشد خواه زیان را داند و خواه نداند چون موکل اجازه عقد کند ملک او میشود و الا
نه و چون در عقد موکل را یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلانکس عقد
واقع نمیشود از وکیل و از موکل الا باجازه او و اگر موکل را یاد کرد عقد از وکیل واقع شده باشد
و چون کسی در خریدن وکیل باشد او را میرسد که آن چیز را پس دهد چون عیبی داشته
باشد خواه موکل حاضر باشد خواه غایب و اگر موکل بآن چیز بعیب راضی شود رد وکیل
باطل است و چون موکل بوکیل گوید ترا وکیل کردم در چیزی که خواهی بکنی یا آنکه او را وکیل
گرداند در کاری او تنها نتواند آن کار کردن جایز است که اینرا وکیل گرداند و اگر وکیل را
گوید فلان چیز از فلانکس بخر یا فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در آن غرض
باشد یا آنکه گوید از فلانکس و فلان وقت و فلان بازار بخرید منها بوکیل لازم است
که چنان کند که موکل گفته و از آن نگذرد و چون کسی را وکیل کند بآنکه چیزی بفروشد
بمبلغی و مدتی و وکیل بفروشد بآن مبلغ بنقد یا آنکه بخرد بمبلغی نقد حال و وکیل بخرد
بآن مبلغ بنسیه عقد درست است حکم که موکل گفته باشد که چنان نکند درست
نباشد و چون کسی را وکیل کند بآنکه گوسفندی بخرد بیک دینار و وکیل دو گوسفند
بدیناری بآن فروشنده روا است لیکن در آن گوسفند که فروخته اجازه موکل
باید و چون کسی وکیل باشد در دعوی حقی اقرار در آن و صلح از آن وی را نتواند
و چون کسی را خونی بر کسی باشد و دیگری را وکیل کند یا آنکه صلح کند از آن بعقد از
شراب پس وکیل صلح کند بشراب آن خون بخشیده میشود و اگر صلح بچیزی تری کند
بخشیده نمیشود و چون وکیل کند کسی را در آنکه چیزی بخرد بعین مالی پس وکیل آن را
بخرد بمبلغی در ذمه نتوان عین مال در عوض آن بدهد یا بعکس این عقد واقع نمیشود
از موکل پس اگر در عقد نگفته باشد که بوکالت فلانکس میخرم عقد از وکیل واقع

میشود و آن چیز ملك او است و وکیل امینست اگرچه وکالت بمزد کند و چون چیزی خرد از موکل است نه از وی و در هر صورتی که آنچه خریده از موکل نمیشود اگر چنانچه در عقد گفته باشد که بوکالت فلانکس از نعقد از وکیل نیز واقع نمیشود باطل است و اگر نگفته باشد از آن وکیل واقع میشود و همچنین اگر موکل گوید که ترا وکیل نکرده ام در آنچه خریده و وکیل گواه نباشد پس اگر وکیل در دعوی راستگو است در آنچه وکیل است آنچه خریده مال او است در ظاهر و باطن و اگر راست گو است در آنکه آنچه خریده ملک او است در ظاهر و اما در باطن نه و طریق حلال کردانیدن چنان است که موکل گوید با وکه اگر آن چیز از من است بتو فروختم و اگر نیست خریدم و اگر موکل این را نگوید وکیل بمقدار آن قیمت بها که داده آنچیز ستاند و باقی بموکل دهند زیرا که در باطن ملك او است یا آنکه باز دهد و آن اگر آنچیز کنیز باشد وکیل را و امینست در این صورت نزدیکی کند با و یا نفع گیرد و اگر کسی دو شخص وکیل کند در کاری و شرط نماید که ایشان با یکدیگر باتفاق انکار کنند یا آنکه این بگوید ایشان را نمیرسد که تنها انکار کند و نیز نمیرسد ایشان را که انکار بخشی کنند و هر یکی بعضی بکنند و چون یکی از آن دو وکیل بمیرند وکالت باطل باشد حاکم را نمیرسد که دیگری را بر آن یکی متفق سازد تا انکار کنند و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یك انکار کنند درست است و ثابت میشود وکالت بگواهی دو مرد عادل که متفق باشند در صیغه وکالت و ثابت نمیشود بیك گواه و سوگند و بگواهی دو زن فصل دوم نیز ثابت نمیشود با نکه خصم گوید بوکیل تو را است میگوئی و تو وکیل و اگر یکی از گواهان گواهی دهند که فلانکس فلان شخص را روز پنجشنبه وکیل کردانید دیگری گوید روز دوشنبه یا آنکه یکی بلفظ عرب گوید و دیگری بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون اختلاف در گواهی اقرار موکل باشد بوکالت درست است چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجبست بر وکیل که تسلیم او نماید اگر مانعی نباشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضمان کند و اگر کسی را وکیل در باز پس دادن قرضی و آنکس

از قرض را

از قرض را باز پس دهد و گواه بر آن گیرد چون صاحب اقرار بدان نکند و باز طلبد بر وکیل است که بدهد و اگر کسی را وکیل کرداند و آنکه چیزی بامانت نزد کسی بنهد چون وکیل امانت بدهد و گواه بر آن نگیرد بعد از آن آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست چون کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر بداند که او وکیل است قیمت از وی طلبد و اگر نداند از موکل طلب نماید و گواهی وکیل در چیزی که فایده بموکل میرسد درست است چون در آن وکیل نباشد و اگر وکیل در آن وکیل باشد معزول شود گواهی او درست است چون شروع در آن نکرده باشد فصل سیم چون وکیل در فروختن چیزی بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که رخصت بتو نداده بودم که باین مبلغ بفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبول است و چون سوگند یاد کند و بعد از آن آن چیز را باز ستاند و اگر میسر باشد و الا مثل آن یا قیمت پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بودی در آنکه بفروشی بآن مبلغ که فروخته آن چیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از وکیل بستاند و این هنگام وکیل باز ستاند از مشتری هر کدام که کمتر باشد از آن چیز بموکل میدهد و آنچه بآن فروخته و اگر خواهد از مشتری بستاند و این هنگام مشتری از وکیل باز نستاند و اگر موکل گوید که من رخصت تو داده بودم که بده دینار بخری و او بدو از ده دینار خریده باشد سوگند یاد کند و وکیل زیادتی بوده دینار بده دینار بدهد و بیع درست باشد و اگر بایع انکار ولایت کند و انکار وکالت نکند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از جانب غایب بر وی لازم است که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیل است لازم اش نیست که مال را تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل شدن ما لیست و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت دارد یا نه سخن آنکس قبول است که نفی وکالت چون نزاع کند در آنکه مال نزد وکیل تلف شده باشد و توانش باید کشید و نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند

و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده جهت خود خریده یا جهت موکل آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع در آنکه مال بموکل باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین است اگر نزاع نمایند در قدر قیمتی که بآن خریده نزد بعضی از علما و چون کسی نکاح نفی نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سوگند دهند بر آنکه او را وکیل نکاح عقد نکردم و این هنگام بعضی از علما گفته اند که وکیل نکردانیده و اجب است بر وکه طلاق بگوید و نیمی از کابین بدهد و اگر وکیل گوید که قیمت آنچه فروختم ستدم و در دست من تلف شد و موکل نفی آن کند سخن وکیل قبول کنند اگر چنانچه فروخته بمشتری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کسی را حقی بشخصی دادنی باشد او را روا است از حق را بآن شخص یا وکیل او ندهد تا گواه بر آن نگیرد و اگر موکل دعوی کند بر وکیل که قیمت آنچه فروخته شده و وکیل گوید نستدم پس گواهی گواه دهد با نکه قیمت ستده بعد از این وکیل گوید تلف شده یا آنکه بمشتری از پیش انکار ستدن قیمت گوید بمشتری باز داده ام سخن وکیل قبول نکنند و گواه او را اعتبار ننمایند و اگر بعد از ستدن قیمت گوید که قیمت بمشتری باز دادم دعوی شنوند و چون گواه داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده و سوگند یاد کند قبول کنند و آنمال که فروخته از وطلب نکند و لیکن توان از وی بستاند کتاب اجاره و توابع او و در آن دو باب است اجاره عقدیست وارد بر منفعت بعوض معلوم و آنکس که باجاره میدهد چیزی موجر میگویند و آنکس که باجاره میستاند مستاجر و اتعوض را اجرت باب اوّل در شرایط و ارکان اجاره دارد دو مقصد است مقصد اوّل در ارکان و آن چهار است اوّل صیغه و آن ایجابست مثل آنکه گوید باجاره بتو دادم و قبول با نکه گوید قبول کردم و اگر گوید که ملك تو کردانیدم درست نیست مگر آنکه بگوید که منفعت از را مانند نشستن خانه یکسال یا سواری اسب یکروز و درست نیست اجاره بلفظ

بیع مثل

بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم و خریدم دوم متعاقدان یعنی موجر و مستاجر شرطست که جایز التصرف باشند پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگرچه ولی قبول کند و درست نیست اجاره کسی که حجر ش کرده باشند بواسطه سفیه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر مولی اورخصت دهد سیم محل هر عینی که میسر باشد نفع گرفتن از آن با نکه آن باقی باشد اجاره آن درست است اما آنچه نفع گرفتن از آن بتلف اوست مثل طعام اجاره آن درست نیست و شرطست که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره بندهٔ گریخته درست نیست و اگر موجر منع کند مستاجر را از تصرف در آن عین بنفع گرفتن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در آن عین اگر در دست مستاجر آمده باشد میرسدش که اجرت از ظالم باز ستاند و اگر بدست مستاجر نیامده باشد و از امیرسد که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم باز ستاند و اگر آن عین که باجاره داده خانه باشد و خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ کند اجرت آن مدت باز ستاند و اگر صاحب خانه خانه را باز عمارت نماید مستاجر را روا نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستدن از دست ظالم اگرچه میسر باشد چهارم اجرت شرطست که معلوم باشد با نکه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود چون شرط کند اجرت حال بدهد یا آنکه شرطی نکند حال باید داد و اگر شرط کند بمدة بدهد بیك نوبت درست است مادام که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ اجاره میتوان کرد پس اگر فسخ نکند چون در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشد با نکه کرده باشد در عقد که باین اسب مثلا تاوان آن نقصان بستاند و اگر تعیین نکرده باشد جایز است که عوض آن بستاند و چون کسی باجاره بستاند چیز را روا است که آنرا بآن باجاره بدیگری بدهد بهمان مقدار

کنیا اجاره ستاده یا بیشتر یا کمتر وچون کسی را باجاره کیرد که صدمن کندم بجای برد باجرتی و شرط کند که چون بران محل نبرد بعضی از اجرت لازم نباشد درست هست واکر شرط کند که تمام اجارت اجاره لازم نباشد باطل است وچون کندم را بآن محل رساند انچه اجارات از وی رسیدش که بستاند وچون کسی را اجاره نماید بکاری مستحق اجرت میشود چون انکار بکند ودر هر صورتی که عقد اجاره درست نباشد مستاجر منفعت کرفته باشد لازم میشود انچه ان منفعت که از نحو جاین است که زمین باجاره ستاند جهة انکه دران مسجد بنا کنند ومکروه است که کسی را بجاری کار زند بیش از انکه منقطع اجرت کنند مقصد دوم در شرایط و شرطست که منفعت مباح باشد پس اکر خانه را باجاره ستانند که دران شراب نهند یا چهار پای را که بران شراب بار کنند درست نباشد و شرطست که منفعت ملک موجر باشد پس اکر غیر مالک منفعت ان را باجاره دهد درست نباشد و شرطست که منفعت ملک موجر باشد پس اکر غیر مالک منفعت انرا باجاره دهد درست نباشد اکر شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع خود بکیرد نتواند باجاره بدیکری دادن و شرطست که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا یکروز خیاطی کردن مثل کار روز و وقت جمع کنند مثل دوختن فلان جامه بیکروز درست نباشد وچون کسی را باجاره کیرند مدتی جهت کاری که انکس انکار بکند عین مدتی که دران مدت جهة دیکری بکند الا برخصت مستاجر پس اکر تعیین کنند که از چه وقت ان کار بکند درست است واکر چه بعد از عقد باشد بمدتی واکر تعیین نکند انوقت عقد شروع در ان کار باید ش نمود و مستاجر صاحب منفعت میشود بعقد همچنانکه موجر مالک اجرت میشود بعقد و واجب نیست که اجرت بخشی کنند بر مدت اجاره وچون بیان نکرده باشد که اجرت در چه وقت بدهند وچون موجر ان چیز که منفعت از ان میکیرند تسلیم مستاجر کند وانقدر وقت بکذرد

کهان

که ان نفع توان کرفت اجرت بر مستاجر لازم میشود واکر چه نفع نکرفته باشد واکر انچنین که باجاره داده باشند پیش از انکه مستاجر دهند یا از عقب ان تلف شود اجاره باطل شود واکر بعد از کذشتن زمانی از مدت اجاره تلف شود اجاره باطل میشود ودر انمدت که مانده و زمینی که اب از ان نیست نمیشود جهت زراعت اجاره اش درست نیست واکر اجاره جهة بردن باری باشد از محلی بمحلی شرطست بدیدن ان بار یا بیان کردن ان که چند منست یا چند کله است واکر جهت سواری کسی باشد از جای شرطست که موجر انکس را ببیند وقدر توشه بداند اکر باشد وچون توشه در راه خورده باشد موجر را عوض ان باز نباید نمود مکر که وقت اجاره شرط کرده باشند و شرطست که چهار پای که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصف بیان کنند ولازم است بر موجر الات سواری چون پالان ویاردم و بند تنک و بار کران و فرو کرفتن ومدد سوار شدن و فرود امدن جهة نماز و طعام خوردن و مانند ان و شرطست بیان وقت براه رفتن یا وقت در منزل بودن مکر که عادت معین معلوم باشد و شرطست که چون ملکی باجاره ستانند به بینند یا اوصاف بیان کنند بر وجهی که معلوم باشد چون زنی باجاره کیرند جهة شیر دادن شرطست که کودک شیرخواره به بینند و شرط نیست رخصت شوهر مکر وقتی که حق او فوت شود واکر زیاده کنند بر قدری باری که بان اجاره نموده اند اکر موجر زیاده کرده باشد اجرت زیادتی بدهد و نصف قیمت چهار پای چون بمیرد بسبب انکه واکر دیکر اجنبی زیاده کرده باشد بر وست اجرت زیادتی و نصف قیمت اکر در عقد اجاره چنین کویند که باجاره کرفتم تراهر ماهی که بده تنکه اجاره باطلست الا در ماه اول نزد بعضی از علما واکر چنین کوید که اکر این جامه را رومی بدوزی یکدینار بستانی واکر فارسی بدوزی یک دینار یکدینار یا انکه اکر امروز بدوزی یکدینار

بستانی واکر فردا بدوزی دو دینار بستانی درست است باب دوم در احکام اجاره عقد بست لازم از جانب موجر و مستاجر و باطل نمیشود مکر که موجر و مستاجر برضای یکدیکر فسخ کنند یا انکه یکی از سببهای فسخ طاری شود چنانکه کذشت و فسخ نمیشود بفروختن انچه از ان نفع میکیرند و بطاری شدن عذری بر مستاجر از نفع کرفتن با انکه توان نفع کرفت از انچه باجاره ستانده اند باطل نمیشود اجاره بمردن موجر یا مستاجر وچون بنده را باجاره کیرند جهة خدمت و ازاد شود اجاره باطل نمیشود و اجرت انقدر از مدت که در ازادی واقع شود از خواجه بان نستانند و نکن نفقه او در مدت بر خواجه لازم است واکر کودکی را باجاره دهند چون بالغ شود اجاره باطل شود وچون کسی از ملاک مال الشحصه مشاع باشد یعنی انکه حصه معین باشد بوجهی جزئیه یا نصف یا ربع یا غیر نه بوجه المعین محل جایز است اجاره ان و مستاجر امین است تاوان بر و لازم نیست چون تلف شود مکر تقصیری کند یا انکه انچنین که باجاره ستاده بکشود بی رخصت صاحب واکر چیزی باجاره بستاند و بدان عیبی ظاهر شود مستاجر را میرسد فسخ اجاره وچون فسخ ننماید تمام اجرتش باید داد اکر چه بعضی منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که اسب و علف دهد بچهار پای که باجرت کرفته پس اکر تقصیری کند و تلف شود تاوان بدهند و این هنکام سخن او قبول است در مقدار قیمت وی چون کازر جامه باجاره شوید سوراخ کند یا پاره کند تاوان دهد و طبیب و حجام و مثل ان که باجاره در کار باشند بفعل ایشان تلف شوند تاوان بدهند و بر کشتی بان و مکاری لازم نیست تاوان انچه تلف شده مکر تقصیر کنند و بر حمامی لازم نیست تاوان انچه تلف شود مکر انچه بدیشان سپرده باشند و در نکاه داشتن ان تقصیر کنند وچون کسی را باجاره کیرند جهة سلختن مهمات نفقه او بر مستاجر است مکر که شرط کرده بوده نباشد وچون کسی را کاری فرماید مزد لازم میشود که بحسب عادت مزد داشته باشد

بحسب عادت

بحسب عادت مزد نداشته باشد لازم نشود وچون موجر و مستاجر نزاع کنند در انکه عقد اجاره واقع شود یا نه یا در زیادتی اجاره یا انکه اجاره بران شده فلان چیز نیست یا انکه بصاحب بازرسیده سخن انکس قبولست که نفی انها کند وچون نزاع کنند در زیادتی رد یا تقصیر مستاجر قول انکس قبول است که نفی ان میکند وچون مالک بخیاط کوید که ترا اجاره کرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط کوید بجبه سخن مالک اعتبار کنند وانچه نفع کرفته است موقوف است بر ان مدت و ریسمان بر موجر لازم است که تخلیه خانه تسلیم موجر نماید پس اکر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست و بر موجر نیز عوض ان لازم نیست وچون کسی در زمینی که جهة زراعت اجاره نموده درخت بنشاند اجرت المثل بایدش دادن نه اجرتی که بدان اجاره نموده اند واکر مستاجر زیاده برانقداری که تعیین نموده در اجاره بر چهار پای بار کند که اجرتی که در اجاره تعیین شده بدهد و اجرت زیادتی بایدش داد واکر چهارپای معین باجاره بستاند جهة سواری تلف شود اجاره باطل میشود و مستاجر را روا است که انچه باجاره ستده باز بمالک باجاره دهد واکر موجر انچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست است و حکم اجاره باطل است واما توابع اجاره چند باب است کتاب مزارعه در مزارعه مفاعله ایست مشتق از زرع و در شرع عقدیست بر زمینی که بدیکری دهند تا زراعت نماید وحصه از انچه پیدا شود از ان او باشد و ضرور است درین عقد از ایجاب بانکه کوید مزارعه کردم با تو یا زراعت کن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین ایشان یکی حصه معلوم از حاصل ان مانند نصف یا ربع و مزارعه عقدیست لازم و باطل نمیشود مکر که متعاقدان برضای یکدیکر فسخ کنند و شرطست که تعیین کنند مدتی که دران زراعت بر اید و هم چنین شرطست که حاصل مشترک باشد میانه ایشان بجزئیه مثل نیم و چهار یک و شش یک پس اکر شرط کنند که مقداری مثل صد من از ان مزارع باشد و باقی از ان مالک

زمین یا مشترک آن زراعت باطل باشد و چون مدتی تعیین کرده اند بکذرد و زراعت باقی
باشد مالک را میرسد که ازاله کند خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد یا بسبب
تغیر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسدش که بکذارد مدتی معلوم که زراعت برآید بعوض و اکر
در عقد شرط کند زیادتی مدت معین بکذارد لازم است بر و اجرت المثل آن زمین و اکر
مزارعه نمایند بر زمینی که آب نداشته باشد باطل است مکر وقتی که مزارع داند که آن زمین
آب ندارد و اکر در اثنای مدت آبش نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسدش و چون فسخ
کند مدت اجرت کذشته بدهد و مزارع را میرسد زراعت آنچه خواهد تعیین نکرده باشند
و اکر تعیین کرده باشند که چه بکارد ازان یا بکارد چیزی که مضرت کشتن آن بر زمین کمتر باشد
و اکر چیزی بکارد که مضرت آن بر زمین بیشتر باشد مثل آنکه جهت کندم سته باشد و جو بکارد
مالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان کوید که مدت زراعت فلان است
و دیکری ازان زیاده کوید قول قول آنکس معتبر است که نفی زیاده میکند و اکر نزاع کنند در
مقدار حصه قول صاحب تخم معتبر است و خراج زمین بر مالک است مکر که شرط کنند که
بر مزارع باشد یا بر هر دو و بشرط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعه باطل باشد
مالک را اجرت المثل هست و حاصل این است که زراعت و ثمار درختان را حاضر کنند و مزارع یا
مالک قبول کنند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون آفتی رسد و بسلامت برسد و اکر
در مزارعه از کسی زمین باشد و از دیکری تخم و عوامل و کارهای زراعت یا از یکی زمین
و از دیکری کارهای زراعت یا از یکی زمین باشد و کارها و از دیکری تخم درست است
کتاب در بیان مساقات مساقات از سقی فرا کرفته اند یعنی آب یاری و در شرع عبارت
از عقدی است که درختان آب داده شوند بحصه معینی از ثمر آن بطریق مخصوص و در آن
بحث است بحث اول در ارکان و آن چهار است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه کوید
مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن درین باغ بانچه این معنی ازان فهم شود دوم

محل و آن هر درختی ثابت که مراد از آن میوه باشد که بآن نفع کیرند یا آنکه درخت نابت باشد
مثل درخت خرما و درخت انکور و درخت توت و حنا خلاف است و اقرب جواز است
و شرطست که درختان را به بینند و اکر مساقات کنند بر درختان کوچک که نشانیده باشند
باطلست سیم مدت و شرطست تقدیر آن بر وقتی که معلوم باشد نهایت آن مانند
یکسال یا شش ماه و غالب آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود اکرچه بسبب آفتی
حاصل نباشد و اکر مدت باشد که میوه در آن حاصل نشود بتعیین یا بظن یا احتمال
حاصل شدن و نشدن هر دو داشته باشد عقد باطلست چهارم میوه و فایدهٔ درخت
و شرطست که مشترک باشد میان مالک و عامل بجزو مشاع مثل نیمه و چهار یک و
شش یک پس اکر شرط کنند که تمام از آن یکی باشد یا آنکه مقدار معینی مثل صد من از آن
یکی باشد و باقی از آن دیکری عقد درست نیست و واجبست بشرط وفا نمودن چون
ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات مقتضی آنست که عامل بجا آورد هر کاری
که مکرر میشود در هر سال و ثمره بآن حاجت دارد مانند آب دادن و زمین کندن و مرز
ساختن و آبخور و آب جاری از کیاه پاک کردن و خاشاک دور کردن و شاخ و برک
بیفایده بریدن و آب دادن درخت خرما و نیکو کردن محلی که میوه خشک میکنند و بردن
میوه بانجا و ضبط و محافظت نمودن و مانند آن و آنچه مکرر نمیشود در هر سال بر مالک
لازم است جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و دولاب نهادن و آنچه اینها شرط کنند
بر عامل بر و لازم باشد و اکر شرط کنند که تمامی عملها بر مالک باشد باطلست و اکر بعضی
شرط کنند بر و لازم است آنچه بر و شرط کرده باشند و اکر شرط کنند که غلام مالک با عامل کار
کند روا است و اکر شرط کنند که اجرت مدد دهندکان بر عامل باشد یا بر مالک و عامل
هر دو روا است و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فایدهٔ درخت ملک مالک است
و عامل را اجرت میرسد و اکر مساقات بدو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل

آنکه یکی را از چهار یکی از حاصل باشد و یکی را شش یکی جایز است و اکر عامل بکریزد کسی
که قبل او کارهای که بر و لازم است بجای بیاورد مالک را میرسد که فسخ عقد نماید و
میرسدش نیز که کسی را بجای او اجرت بکیرد از حصهٔ او اجرتش بدهند تا کارهای او بجای
آورد لکن برخصت حاکم چون رخصت حاکم میسر نباشد کواه بر آن بکیرد و چون مالک با عامل
نزاع کنند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبر است و اکر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده
که بمساقات داده و آنکس را نمیرسد که بمساقات دهد عامل را میرسد که اجرت کارهای
که کرده از و بستاند و عامل را نمیرسد که بمساقات کند با دیکری و خراج باغ بر مالک است
چون شرط کنند و عامل حصهٔ فایدهٔ درخت میشود چون ظاهر شود کتاب مغارسه یعنی
آنکه زمین بکسی دهند تا درخت بنشاند و آن درختان مشترک باشند و چون مغارسه
بکنند و درخت ملک صاحب درخت است و اجرت زمین بصاحب زمین بایدش داد و اکر
صاحب زمین درختان را بر کند اجرتش بصاحب درخت باید دادن و اکر صاحب درخت
قیمت زمین بصاحب زمین بدهد یا صاحب زمین قیمت درخت لازم نیست بر ایشان
که قبول کنند کتاب در جعاله عقدیست مثل اجاره در آنکه وارد است بر عمل اما آنکه
لازم نیست و اکر آنکس که عمل میکند معین باشد و آنکه عملی در آن معین معین نیست مثل
تعیینی که در اجاره است و درست است بر هر عملی که حلال و مقصود باشد خواه معلوم
باشد و خواه مجهول مثل آنکه کوید هر که غلام کریختهٔ مرا باز پس آورد او را است ده
تنکه بستاند و شرطست که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش بیان
کنند مانند ده من کندم سرخ و سفید نا بپانی یا ده تنکه و یا زده دینار رایج و مانند
آن و اکر معلوم نباشد مثل آنکه کوید هر که غلام مرا باز پس آورد او را بر من چیزی یا جامه
باشد درست نیست و چون کسی انکار کند مستحق اجرت المثل میشود مکر آنکه کم شده
باشد یا بندهٔ که چون در شهر بیابند و بیاورند یک دینار طلا بستانند و اکر در غیر شهر بیابند

چهار دینار طلا بستانند که چهل درهم نقره از دو شرطست که جاعل یعنی آنکس که جعاله
کاری فرا میکیرد و جایز التصرف باشند و چون عامل معین باشد شرطست که انکار بجای
تواند آورد و چون غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه کوید هر کس که غلام کریختهٔ
فلان کس را بیاورد او را است ده تنکه بر و لازم است که آنچه قبول کرده بدهد
عامل مستحق مزدی که معین کرده اند میشود بتسلیم آنچه بمالک و جعاله عقدیست
جایز از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل را فسخ نمیرسد
مکر اجرت آنقدر کار که عامل کرده بدهد اکر چیزی کم شده بیش از عقد جعاله در دست
کسی آید او را مزد نیست و واجبست که بصاحب باز دهد و اکر کوید کسی که کم شده
مرا بیاورد صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند همه مستحق صد دینار میشوند بشرکت
و چون کسی جعاله کند بر ینکونه که هر کس غلام کمشدهٔ مرا از ده فرسخی بیاورد هر
او را ده دینار باشد پس کسی غلام کمشده را از نزدیکتر بیاورد مستحق میشود از ده
دینار آن مقدار که چون آن ده فرسخ قسمت کنند حصهٔ او شود و چون مالک
و آنکس نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه کمشده در دست آنکس در آمده بیش از
عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه آنچه باز آورده نه آن چیز است که مقصود مالک
بوده یا در جنس مزد که زر است یا کندم یا در قدر آن که ده تنکه یا صد تنکه سخن مالک
معتبر است و لیکن سوکند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میکوید و چون سوکند یاد کند
آنکس را هست کمتر از مزد در آنچه دعوی میکند مکر آنکه آنچه مالک کوید زیاده باشد
بر مزد المثل باید داد کتاب سبق در مسابقه و مراهات مسابقه عقدیست میان دو کس
یا بیشتر در تاختن اسب و مانند آن بر مالی که هر که بیشتر شود مال از او باشد و رمایت
عقدیست بر تیر انداختن و مانند آن بر مالی که هر کدام بیشتر یا بیشتر بر نشانه زنند
یا دورتر اندازند مال از او باشد و آن عقدیست مشروع و ثواب بسیار و منافع بسیار

داند که مقاتله با کفار است و عزت دین اسلام و حق تعالی بکلام معجز نظام ترغیب تمام بدان
نموده در آیه کریمه واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل یعنی مهیا دارید جهة
مقاتله با کافران آنچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسب نگاه داشتن و دویدن
و مانند آن و این عقد درست است بر تیر و ناوک و تخش و نیزه های دست انداز
که از آهن به کوبند و شمشیر و بر اسب و استر و دراز گوش و شتر و فیل و در این عقد
شرطست ایجاب و قبول از متعاقدان و بعد از آن لازم است و هیچکدام را رخصت
دیگری فسخ نمی رسد و شرطست در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دویدنی که اسب
میدوانند و تعیین کنند اعمالی که بر آن عقد میکنند و آنکه اعمال از ایشان باشد
یا از دیگر اجنبی و تعیین کنند اسبی که میدوانند و شرطست که آن اسب توانائی داشته
باشد که پیش شود و آنکه اعمال از آن سابق ایشان یا محلل باشد و اگر شرط کنند که مال
از آن اجنبی باشد درستست نزد بعضی علما و محلل کسیست که در آید میان ایشان تا آنکه
شود بر ایشان مال بستاند و اگر بر و سابق شوند چیزی ندهند و شرطست
که در جراحات بیان کنند عدد انداختن و عدد نشانه زدن و صفت آن مثل آنکه
بر نشانه رسد و نه نشیند یا در نشانه بنشیند یا از آن بگذرد و شرطست بیان
مقدار راه تا به نشانه و مقدار اعمال که بر آن عقد مینماید و میان نشانه و آنکه
آنچه میاندازند از یک جنس باشد یا آنکه هر دو تیر باشد یا تخش یا ناوک و شرط
نیست تعیین کمان که از آن تیر میاندازند یا آن تیر که میاندازند برابر است
و همچنین شرط نیست که بیان کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادره مثل آنست
که گویند هر کس که از بیست که تیر اندازد و بیشتر از پنج بنشاند زند او باشد و محاطه
مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد بیشتر بر نشانه زند برد اگر عدد بیست
که شرط کرده اند تمام شده باشد او غالب و سابق باشد و اگر عدد بیست هنوز تمام

نشده باشد

نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند که بنشانه زند تمام نکرده باشد
گوید که عدد بیست را تمام میکنم سخن او قبول کنند مادام که فایده داشته باشد مثل
آنکه غالب شود یا با او مساوی شود و اگر فایده نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند
مثل آنکه پانزده تیر انداخته شده و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق هیچ از جمله
و مالی که عقد با آن کرده اند مالک میشود سابق انداختن تمامی آن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه
لازم نباشد چنانکه گذشت اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید و اگر ظاهر شود
که اعمال از دیگریست لازم است بر آنکس که آن را داده مثل آن یا قیمت آن که بدهد
کتاب در شراکت و قسمت و در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول در شراکت
و آن عبارتست از اجتماع حق مالکان در یک چیزی بر سبیل مشاع و آنچه در آن شرکت
یا عینست یا منفعت یا استحقاق وی بسبب شرکت یا میراث است یا آنکه جماعتی چیزی
بمیراث برسد و در آن شریک باشند یا بر داشتن چیزی از محل مباح مثل آنکه جمعی
باتفاق از رودخانه آب یا هیزم از کوه بر دارند یا خلط کردن دو مال از یک جنس
مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی بیک سکه در هم خلط کنند یا عقد بیع یا آنکه
باتفاق چیزی بخرند یا بالجاره بستانند یا آنکه دیگری چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت
در ابدان یا آنکه دو کس شریک شوند که هر کار که کنند فایده آن میان ایشان مشترک
باشد درست نیست و شرکت در اموال درست است آن سه است اول صیغه و آن
هر لفظیست که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در تصرف کافیست مثل آنکه
گوید شریک شدیم متعاقدان و شرطست در ایشان که اهلیت وکیل کاشتن داشته
دوم مالیت ممزوج خواه باختیار خلط کنند یا بی اختیار میراث مثلا سیوم در احکام
شرکت عقدیست جایز از جانب هر یک از شریکین و هر یک را میرسد که فسخ کند
بی رضای آن دیگر و سود و زیان مال شریکان راست هر یک را بقدر آنچه از مال او

یاد کرد قسمت باطل باشد و اگر ظاهر شود که بعضی آنچه قسمت کرده اند ملک دیگریست
قسمت باطلست مگر وقتی که بعضی معین باشد و از حصه هر یک بسویه باشد و اگر
وارثان قسمت میراث کنند و بعد از آن ظاهر شود قرضی بر میت اگر ادا نمایند قسمت
درست باشد و اگر ادا نکنند باطل کتاب مضاربه در مضاربه و آن در شرع عبارتست از آنکه
طلا یا نقره سکه زده از مال خود بدیگری دهد که در آن خرید و فروخت نماید آنکه
او را حصه معین از کفایت باشد و آن مال را راس المال گویند و آنکس که مال میدهند
عامل میگویند و در این باب دو بحث است بحث اول در ارکان و آن پنج است اول صیغه
و آن ایجاب است بآنکه گوید مضاربه کردم با تو یا معامله کردم با تو در این مال بر آنکه
کفایت میان من و تو باشد و قبول بلفظی که دلالت بر رضا نماید قبول کردم دوم
متعاقدان و شرطست که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند سیوم راس المال و شرطست
که نقد و معین و معلوم باشد پس بر طلا و فلوس و مالی که بقرض نزد عامل یا کسی دیگر
باشد یا آنچه که معلوم نباشد که چند است مضاربه درست نباشد و شرطست که در دست
عامل باشد تنها یا بشرکت مالک و اگر شرط کنند در دست مالک باشد درست نیست
چهارم عمل و شرطست که تجارت باشد پس مضاربه بنان و طعام پختن و مانند آن درست
نباشد پنجم کفایت که آن را ربح گویند و شرطست که از آن متعاقدان باشد و حصه
هر یک معلوم باشد بجزء مثل نیمه و دو دانگ و چهار دانگ پس اگر همه تنها از آن عامل
باشد یا از آن مالک یا مشترک یا بعکس عقد باطل باشد و اگر شرط کنند که از ربح حصه
از آن غلام او باشد درست است اگر چه آن غلام تجارت نکند بحث دوم در احکام مضاربه
عقدیست جایز از جانب مالک و جانب عامل هر کدام را فسخ میرسد بی رضای دیگر اگر چه
مال نقد شده باشد و اگر تعیین مدتی کنند لازم نمیشود ولیکن عامل را بعد از آن مدت
تصرف نمی رسد و اگر عامل تصرفی کند بخلاف رخصت مالک یا مقداری از مال بستاند

که نتواند

که نتواند از نگاه داشتن و در آن خرید و فروخت نموده اند یا آنکه اعمال را با مال دیگری
خلط کنند بی رخصت مالک راس المال در ضمان او در میآید که چون تلف شود تاوان
بدهد و چون در عقد تعیین نکنند کارهای عامل بر او لازم است قماش نمودن و پیچیدن
کردن و پیچیدن و ضبط نمودن و قیمت ستدن و هر عملی که عادت بر آنست که دیگری را
اجرت میدهد که بکند مثل دلالی و حمالی اجرت بدهد و اگر عامل بخود انکار کند
مستحق اجرت نیست و او را میرسد که چیزی که عیب داشته باشد بخرد یا بسبب عیب
باز پس دهد یا ارش عیب بستاند چون مصلحت کند و چون عقد مطلق باشد بر عامل
که هر چه فروشد بقیمتی بفروشد که از نقد و بنقد رایج و حال و اگر چیزی بخرد تعیین اعمال
بخرد و اگر خلاف آن کند اگر مالک رخصت بدهد درست است و اگر چیزی بخرد بمبلغی
نه بعین مال التجارت و نگویند بجهت تجارت مضاربه است درست است او جهت خود خریده باشد
باطل میشود عقد مضاربه بمردن هر یک از عامل و مالک و به بیرون رفتن ایشان از
اهلیت تصرف مثل دیوانگی یا سفیه و چون عامل جهت تجارت سفر کند تمامی خرج از
راس المال محسوبست و عامل امین است و سخن او معتبر است چون گوید که مال تلف
شد یا تقصیر نموده در نقصان و در آنکه قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدار
ضمان کند مگر که تقصیر کند و سخن مالک معتبر است در آنکه عامل مال را باز پس نداده و حصه
او از ربح چه مقدار است و عامل صاحب حصه ربح میشود چون ربح پیدا میشود
و اگر عامل انکار کند مضاربه کند و گواه گواهی دهد بر آن بعد از آن عامل گوید
تلف شد تاوان مال باید پس داد و اگر گوید غلط کرده ام در آنکه گفتم که ربح پیدا شده
و یا آنکه قدر ربح چند است همچنین تاوان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شد یا آنکه مال تلف
شد بعد از ربح سخنش قبول کنند و چون سوگند یاد کند و اگر عامل بمال تجارت کنیزی
بخرد بی رخصت مالک نزدیکی با او میتواند نمود و چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز را

اینست پس اگر هر یک را نصفی از مال باشد سود و زیان میان ایشان مناصفه باشد و اگر
شرط کنند یکی را بیشتر از قدر مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال را چهار دانگ از سود و زیان
باشد درست است بقول بعضی علما و هر یک از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشارکت بی رخصت
شریک چون رخصت دهد تصرف رواست بآن وجه که رخصت داده مگر که خلاف آن کند ضامن
بود دست چون فوتی شود و آن شریک که رخصت داده میرسدش که از رخصت رجوع نقد
نباشد و شریک امینست و ضمان نکند الا بتقصیر و سخن او معتبر است بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت
ننموده و در آنچه آنچه خریده جهة خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک دیوانه شود یا بمیرد
باطل شود رخصت او پس دیگران شریک را تصرف در مال مشترک روا نیست **بحث دویم** در
بیان قسمت مشترک هر شریک که طلب قسمت مشترک کند چون ضرری نخورد قبول کند و اگر
شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرر شود قسمت روا نیست و اگر چه شریکان
راضی باشند و ضرر نقصان قیمت است و بعضی علما گفته اند که ضرر آنست که نفع از آن
مال مطلوب است بقسمت باطل شود و اگر مال وقف باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست
لیکن قسمت وقف از ملک درست است اهر حاکم را که کسی تعیین کند جهة قسمت اموال مشترک
داو را قاسم گویند و شرط است که عدل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهی باشد
که یکی از شریکان چیزی بدیگری باید داد که آنرا قسمت رد میگویند و قاسم متعددی
باید مگر که شریکان راضی باشند بیک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال بدهند و اگر آنجا
نباشد هر یک از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مالی مشترک که متساوی الاجزاء
باشد چون گندم و برنج و روغن بخشی توان کرد بقسمت اجبار یعنی آنکه چون شریک
امتناع کند از قسمت و قبول نکند و اجبار روا است الزامش کنند بقبول و اگر متساوی الاجزا نباشد
چون باغ و خانه و اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت ضرری باوی میرسد طلب قسمت کند
شریک دیگر را که بوی ضرر نمیرسد تکلیف کنند قبول قسمت و اگر باسهام آنکه از یک جنس باشند بی نگان

بعد از تسویت

بعد از تسویت حصها قسمت نمایند و در قسمت خانه و طاقهای زیرین و بالایین با
یکدیگر تسویت کنند بوجهی که هر دو حصه از هر دو باشند و هم چنین زراعت رسته
و قطعهای زمین متعدد هر یک را علیحده تسویه کنند بعد از آن بنویسند نام هر سهمی
در کاغذی و امر کنند کسی را که ندانند با آنکه هر کاغذی بنام شریکی بیرون آورد یا آنکه نام
هر شریکی در کاغذی نویسند و امر کنند کسی را که ندانند با آنکه بیرون آورد هر کاغذی
بر سهمی از آنها که تسویت نموده اند و باید که تسویت سهمها بحسب قیمت کنند پس
اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان نیمی باشد و آن زمین
بحسب قیمت دو دانگش مقابل چهار دانگ باشد در تسویت دو دانگ را مقابل
چهار دانگ دارند و اگر اجزای آنچه قسمت میکنند بحسب قیمت متساوی
باشد ولیکن حصه هر یک از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصفی باشد
و یکی را دو دانگ و دانگ آنرا تسویت کنند بر حصه کمتر که دانگی است شش بخش
تسویت کنند در کاغذها که در آن سهمهای اول و دوم تا ششم نوشته یک بیک بیرون
آورد بنام هر یک از شریکان پس اگر بنام نصف بیرون آید سهم اول و سهم دوم
و سهم سیم نیز متصل از آن او باشد و اگر بنام صاحب یکدانگ بیرون آید آن
سهم از آن او باشد و بعد از بنام هر کدام که بیرون آید حصه او از سهمهای متصل
بدهند و اگر حصه هر یک مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف بسویه کنند
بر سهم کمتر بحسب قیمت و قسمت او محتاج است برضای شریکان پس اگر شریکان راضی
شوند و بسویه سهمها نمایند بعد از قرعه باز رضای ایشان میباید و اگر یکی
از شریکان گوید که در قیمت غلط شده بر دست گواه پس اگر گواه گواهی بر غلط
دهد قسمت باطل باشد و میرسدش نیز که سوگند بشریک دهد که غلط نشده
پس اگر سوگند یاد کرده دعوی ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود مدعی سوگند

باشد و اگر رخصت بیش از آن باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیزی بخری و باوی نزدیکی کنی اگر میل داشته باشد علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتوان نمود بعضی گفته اند نه در هر چیزی که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل مال صد دینار باشد و بتجارت ده دینار زیان باشد بعد از آن مالک ده دینار دیگر باز بستاند پس اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد دینار کم نه یک دینار حساب کنند و اگر باقی باشد از کفایت حساب نمایند و اگر عامل چیزی بخرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود بیش از آنکه بایع دهند بیع باطل شود و اگر چیزی بخرد که آن مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود صاحب مال عوض آن بدهد و آن مال که تلف شده در آنچه عوض آن میدهد تمام اصل مال گیرند و اگر مالک فسخ عقد بکند عامل مستحق اجرت است از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم است که چون چیزی نزد کسی باشد باز ستانند ولیکن بر او لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل دیگری را مضاربه کند چون برخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت از آن آنکس که مالک باشد و اگر برخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایت اگر باشد از آن صاحب مال و عامل اول باشد و بر عامل اول لازم است که اجرت کاری که آنکس کرده باشد بدهد و چون کفایت قسمت کنند بعد از آن زیادتی واقع شود از اصل مال بر عامل لازم است که بدهد آنچه کمتر است از حصه زیان یا آنچه از کفایت ستده در هر صورتی که عقد مضاربه فاسد باشد کفایت از آن صاحب مالست و بر او لازم است که بعامل دهد اجرت کار که کرده کتاب ودیعه ودیعه و آن عبارتست از آنکه مال بامانت بکسی دهند و در آن عقد ضرور است ایجاب و آن لفظیست که دلالت کند بر نایب بودن آنکس از جانب صاحب در نگاهداشتن آن مال و قبول بآنکه آن مال را بستاند یا لفظی بگوید که دلالت بر رضا و لازم است که آنکس که مال بامانت میدهد و آنکس که بامانت

کتاب ودیعه

میستاند

میستاند بالغ و عاقل و جایز التصرف باشد پس امانت کودک و سفیه و دیوانه درست نباشد و بر کسی که از ایشان امانت میستاند تاوان لازم است چون تلف شود و اگر باز بایشان دهد از تاوان دادن خلاص نشود و اگر کسی چیزی بامانت بایشان دهد بر ایشان تاوان نیست اگرچه بتقصیر تلف شود و لازم است بر امین که مال را حفظ نماید بحسب عادة مثل آنکه جامه و نقدینه در صندوق حفظ کند و چهارپای و را بخانه و چون امین قبول امانت نکرده باشد و نزد او انداخته باشد یا آنکه بر فور قبول کرده باشد لازم نیست که حفظ آن مال کند و لازم است بر کسی که چهارپای را بامانت ستده باشد آب و علف و آن را جهت آب دادن از خانه اش بیرون نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهمال کند در آب و علف و چهارپای تلف شود تاوان کشد مگر که صاحب منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین کرده باشد که مال را در چه محلی حفظ کند از آن تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و تلف شود تاوان بدهد مگر که در آن محل که صاحب تعیین کرده خوف تلف باشد یا آنکه بجای برد که حفظ آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد تاوان بایدکشید چون بجای دیگر برد و تلف شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد که تواند بجای دیگر برد و آنکس که امانت نزد اوست امین است و تاوان نکشد چون فوت شود بی تقصیر او یا ظالمی از او بستاند و بر او روا است که سوگند یاد کند که امانت پیش او نیست و در خاطر نیت قصد چیز دیگر کند تا ظالم از او بگذرد و امین را روا است که امانت را بسفر برد و چون امین انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا بصاحب باز داده ام چون سوگند یاد کند و امین خلاص دیگر چون بحاکم نتواند داد باو دادن ضرور است شود و اگر امانت بامینی دیگر دهد یا آنکه تواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان دهد چون تلف شود و اگر امین گوید که

که مالک رخصت داده بود یا آنکه امانت بدست دیگری دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و چون گواهان گواهی دهند بر آنکه امانت نزد اوست گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه تواند یا آنکه بصاحب باز پس ندهد چون بطلبد یا آنکه تواند داد یا آنکه در جای اندازد که ضبط نداشته باشد یا آنکه آب و علف بچهارپای امانت دهد یا آنکه بر او سوار شود یا جیبی سنگین تر از آنچه صاحبش رخصت داده بر او بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در گشودن تقصیر کند چون بآن حاجتش باشد چون صوف و سقرلاط یا آنکه مال امانت را بمال خود خلط کند بوجهی که جدا نتوانکرد در تمامی این صورت تاوان بر امین لازم است چون تلف شود و لازم است بر امین که چون خوف مردن داشته باشد گواه گیرد بر امانتی که نزد اوست و چون بمیرد و امانت در ترکه او یافته نشود از ترکه او عوض بستانند و لازم است بر امین که امانت را باز دهد بآنکس که باو داده اگرچه کافر باشد و اگر آنکس غاصب باشد باو باز ندهد بلکه بمالک دهند و چون مالک ندارد و پیدا نباشد یا بصدقه دهد و عوض بدهد بصاحب چون پیدا شود یا آنکه بامانت نگاهدارد و چون غاصب که بامانت داده آن را طلب کند امین چیزی ندهد و سوگند یاد کند که مرا لازم نیست تسلیم چیزی بتو و چون صاحب بمیرد امانت را بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان و اگر ببعضی ورثه بدهد عوض ورثه دیگر بدهد کتاب عاریه در عاریت و آن رخصت دادن نفع گرفتن چیزی بی عوض و آنکس را رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر و آن چیز که از آن نفع میگیرند مستعار و در این باب دو بحث است بحث اول در ارکان و آن چهار است اول صیغه و آن لفظیست که دلالت میکند بر رخصت نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید قبول کردم دوم معیر شرطست که مالک منفعت باشد و جایز التصرف پس عاریه از کودک و دیوانه و مثل ایشان درست نباشد مگر رخصت بآنکه مصلحت است

سیم مستعیر

سیم مستعیر و شرطست که معین باشد و کودک از بندهٔ مسلمان الی دیوانه و سفیه نباشد و شرطست که نفع توان گرفت پس مصحف و بندهٔ مسلمان جهة خدمت بعاریه بکافران نتوان داد چهارم مستعار و شرطست که منتفع باشد با بقای آن مانند جامه از برای پوشیدن و اسب از برای سوار شدن و درست نیست عاریت طعام و درست است که گوسفند بعاریت بستانند و شیر از آن بدوشند و تصرف کنند پنجم در احکام عاریت جایز است که از جانب مستعیر و معیر و مستعیر را میرسد که باز بستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه معیر گفته پس اگر خلاف آن کند اجرت باید داد و تاوان آن چیز چون تلف شود و چون معین تعیین نفع نکرده باشد نفع گیرد که عادت بر آن باشد پس اگر در نفع گرفتن آن چیز تلف شود یا نقصانی کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشد و هم چنین که نفع از او نگیرد و تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و اگر بتقصیر او باشد تاوان دهد و اگر کسی چیزی را غصب کند و بعاریت بدهد مالک را میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت از غاصب معیر باز ستاند و اگر نداشته باشد باز ستاند مگر که بتقصیر او تلف شود و اگر مالک قیمت و اجرت از غاصب بستاند غاصب از مستعیر باز نستاند چون ندانند که غصب است و اگر کسی زمین بعاریت بدهد جهة زراعت یا درخت نشانیدن میرسدش از آن باز گیرد ولیکن چون زرع درخت بر کند نقصان میدهد و اگر کسی زمین بعاریت بستاند جهة درخت نشانیدن و درخت بنشاند پس اگر آن درخت برکنده شود نمیرسدش که بجای آن زراعت کند مگر از معیر باز رخصت کند و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت ستاده باجاره یا بعاریت بدیگری دهد مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت بستاند و بنفع گرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بتقصیر او تلف شود بر او لازم است تاوان ناقص و تاوان نقصان

برو لازم نیست و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن اگر چنین تلف شود تاوان بایدش داد و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او را تقصیر نبوده یا آنکه بعد از آن تقصیر گوید قیمت آن مبلغ معین است سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که آنچه بعاریت ستدم بمالک باز پس داده سخن مالک معتبر است چون سوگند یاد کند که بدو ندادم و اگر مالک گوید که باجارت دادم و مستعیر گوید که بعاریت ستادم چون پیش از نفع گرفتن باشد مستعیر سوگند یاد کند و برو چیزی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن مالک سوگند یاد کند که بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کمتر است از آنچه طلب میکنند و اجرت مدت نفع میرسدش که مستعیر بستاند **کتاب لقطه** در لقطه و درین باب دو فصلست **فصل اول** در لقیط و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق لازمست بر کفایت باین معنی که اگر کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا نیابت داشته باشد تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که آنکس که برمیدارد بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت او خلافست بعضی از علما شرط داشته اند و اگر خواجه رخصت بنده دهد در برداشتن طفل درست است و اگر صحرانشین طفلی بردارد درست است او بلکه از حقوق بعضی از علماء و آن طفل که برمیدارند آزاد است و مسلمان مگر که در بلاد کفر باشد و در آنجا مسلمانی باشد و در نفقه طفل مدد از سلطان بطلبند و از بیت المال بدهند و اگر نفقه بیشتر شود بر مسلمان واجبست که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل برداشته نفقه اش بدهد و اگر نیت باز ستدن بکند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادة و اگر چنین طفل بنده باشد نفقه او بتدریج بفروشند چون باز ستادن آن میسر نباشد و آنچه با طفل برداشته از جامه و مانند آن ملک او و از آنجا او را نفقه بکند برخصت حاکم و اگر رخصت از حاکم میسر باشد و بی رخصت نفقه کند ضمان کند و اگر کسی بر و خیانت کند حاکم را میرسد که وصی کند یا

یا دیه بستانند و اگر ولی نداشته باشد و آنکس طفل برداشت در قصاص و دیه دخل نکند و چون طفل بالغ باشد و رشید و اقرار به بندگی معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او دعوی آزادی مگر کرده باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل پسر او ست و گواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبر است اگر چه کافر باشد یا بنده لیکن آخر و بندگی ثابت نشود **فصل دوم** در لقطه و آن مالیست که داشته یکم شده که کسی بردارد و جهة مالک حفظ کند یا تصرف کند بشرط و در آن دو بحث است **بحث اول** در حیوان چون حیوان یافت شود در غیر معموره و درست کسی آن نباشد پس اگر بتواند خود را نگاه داشتن از موذی مانند گوسفند و کره اسب و شتر بچه سزاوار است که بستانند و آنکس بردارد میرسدش که نگاه دارد جهة مالک یا بحاکم بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون پیدا شود تاوان بدهد و آنچه خود را نگاه تواند داشت از موذی مانند شتر و اسب و اگر صحیح باشد یا آنکه در آب و گیاه باشد فرا نگیرد اگر کسی فرا گیرد در ضمان او ست و چون بمالک دهد یا حاکم اگر مالک نباشد از ضمان خلاص میشود و اگر حیوان در معموره یافت شود روا نیست کسی بر دارد خواه دفع موذی میتواند نمود چون شتر و اسب یا نه مثل بچه شتر و کره اسب و اگر کسی بر دارد میرسدش که بجهة مالک نگاهدارد و نفقه آن برو لازم است و از صاحب باز نستاند و میرسدش که بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند باشد سه روز نگاه دارد و اگر صاحبش پیدا شود باو دهد الا بفروشد و قیمت نگاهدارد یا بصدقه دهد و چون صاحبش پیدا شود عوض باو دهد و سنت است که چون گم کننده را بیابد گواه بران بگیرد و یکسال بران منادی کند پس اگر صاحبش پیدا شود و اگر خواهد بامانت نگاهدارد و اگر خواهد بملکیت تصرف نماید چون صاحبش پیدا شود تاوان بدهد و درین مدت اگر از حاکم نفقه میسر نباشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز ستاند بقول بعضی علما و اگر از آن نفع گرفته باشد در عوض نفقه حساب کند و در مدت یکسال که منادی

ندا میکند نزد او بامانت است اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان بکشد و بعد از یکسال که بران منادی میکند نزد او بامانت هست اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان بکشد و بعد از یکسال چون قصد ملکیت کند ملک میشود و در ضمان او ست و چون جوالی کم داشته باشند در محل که آب و گیاه نباشد از مشقت و سختی و کسی بردارد ملک میشود و لازم نیست که بصاحبش باز دهد **بحث دوم** در دیگر اموال هر مالی افتاده که دست کسی بران نباشد جایز است که کسی بردارد لکن مکروه هست اگر چه اعتماد بر امانت خود داشته باشد و سنت است که چون بردارد گواه بران بگیرد و بعضی از اوصاف آن بگواه بگوید و شرطست که آنکس که بر میدارد صلاحیت کسب مال داشته باشد اگر چه کودک باشد یا دیوانه یا بنده یا فاسق و اگر آن مال در حرم یافت شود شرطست که آنکس که بر میدارد عدل باشد چون کسی مال کشته بر دارد اگر در غیر حرم باشد و کمتر از یک درم نقره از زحیر سدش که ملک خود کرداند و اگر زیاده از آن ارزد واجبست که مدت یکسال تعریف و منادی بران کند و بعد از آن چون مالکش پیدا نشود تاوان بدهد اگر در حرم باشد یا بجهة مالک نگاهدارد یا بصدقه دهد یا ملک خود کرداند و چون مالکش پیدا شود تاوان بدهد اگر در حرم باشد یا بجهة مالک نگاهدارد یا بصدقه دهد و عوض بمالک دهد چون پیدا شود و اگر چیزی باشد که نتواند نگاه داشت چون طعام میوه تصرف کند قیمت بمالک دهد یا بحاکم سپارد و مدت یکسال تعریف لقطه امانت است در دست آنکس و تاوان برو نیست چون تلف شود بی تقصیر و یا در حق که آن مال پیدا شود چون بچه شتر در مدت یکسال از آن مالکست و همچنین بعد از آن چون نیت تملک نکرده باشد و اگر نیت تملک کرده باشد از آن او ست و چون بعد از یکسال تملک نموده باشد و مالک پیدا شود واجب نیست که عین آن مال باو دهد بلکه میرسدش که مثل آنچه از زیاده در وقت تملک و اگر کودک و دیوانه آن مال برداشته باشند ولی از ایشان بستاند و اگر

ستانند تا تلف توان برداشت و بعد از مدت تعریف ملک ایشان کرداند و اگر بنده برداشته باشد چون بتقصیر او شود تاوان بر خواجه نباشد و بعد از تعریف یکساله خواجه اش میرسد ملک کند و چون کسی طلب آن مال کند و صفتهای آن باز گوید لازم نیست که باو دهد که چه صفتهای پنهانی گوید پس اگر باو دهد دیگری گواه بیاورد که آن از آن او ست تاوان باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد بآنکه ملک آنکس است که صفتها بیان کرده از وی باز نستاند و الا از وی بستاند و اگر آنکس اول طلب نموده گواه بر ملکیت آورده باشد یعنی که بحکم حاکم داده باشد تاوان بدهد و اگر بعد از یکسال تملک نموده باشد کسی گواه بملکیت آن بیاورد عوض بستاند پس دیگری دعوی ملکیت کند و گواه بیاورد عوض باو دهد و از دول باز نستاند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد و در زمینی که مالک ندارد اشتها از آن او ست و اگر شرکت باشد حکم لقطه دارد **کتاب غصب** در غصب و آن استیلا بر مال غیر است بغیر حق و درین باب دو بحث است **بحث اول** در آنچه سبب ضمانت یعنی تاوان و آن سه است **اول** تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند و یا منفعت اگر مال دیگری باشد چون نشستن در خانه دیگری باشد **دوم** تسبب و آن کردن چیزیست که تلف از آن واقع شود بسبب علت دیگری چون چاه کندن در ملک دیگری و انداختن چیزی که پای لغزاند مثل پوست خربزه در راه و انداختن کودک در محلی که جانور درنده باشد و کشادن بندی که چهارپای در آن در بند است و کشادن قفس مرغان اگر چه بعد از زمانی بپرواز کنند و راه نمودن کردن دزدان و کشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است بآن در بند باشد یا آنکه روان شود از آن چیزی و زمین تر شود و مشک بیفتد و آنچه در دست بر زمین دهد همچنین سبب زیانست ستدن چیزی به پند یا بیع باطل یا منفعت گرفتن باجاره فاسده و اگر کسی گوسفند دیگری بزور بستاند پس بچه او بمیرد بگرسنگی یا آنکه صاحب گوسفند در بند کند و گوسفند بسبب آن تلف شود تاوان

انچه تلف شده بر انکس است نزد بعضی از علما واکر کسی در خانه بکشاید در انجا مال دیکری
باشد پس ان باد بزند یا سوراخی در ان کند یا انکه بکذارد که شخصی مال خود را بفروشد نرخ ان
مال کم شود یا انکه بکذارد صاحب فرش بروی نشیند براه تلف شود تاوان بر انکس لازم
نیست واکر کسی سبب تلف مال صادر شود و دیکری تلف کند تاوان ان مال بر انکس است
که تلف کرده چون باکراه و زور دیکری نباشد واکر باکراه و زور دیکری باشد بر انکس است
که زور کرده واکر کسی اب بملک خود روان کند یا اتش در ملک خود میفروزد بسبب ان مال دیکری
در اب غرق شود یا باتش بسوزد تاوان بر انکس نیست مکر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد
بقصد یا انکه کمان ان داشته باشد که بمال خود رسید **مبحث** ستادن مال است از دست دیکری
بغصب یعنی بظلم وانکس که مال میستاند غاصبش میکویند وان مال را مغصوب پس اکر کسی در خانه
که صاحبش حاضر نباشد بنشیند یا دیکری را بنشاند غاصب است واکر صاحبش حاضر باشد وانکس
غلبه و زور برو نداشته باشد غاصب نیست واکر کسی در خانه بزور بنشیند و مالکش
نیز نشسته باشد غاصب نصف خانه است واکر کسی لجام اسبی بکشد بزور غاصب است
واکر صاحبش بران سوار شود و توانا باشد بدفع زور او واکر کسی ازاد را بزور در کار
دارد اجرتش لازم است که بدهد واکر اورا بزور از کار کردن باز دارد و کارش نفرماید
اجرتش لازم نیست که بدهد اکرچه انکس کارکر باشد واکر کسی چهارپای دیکری یا بنده بحق
بستاند تاوانش نباید داد و همچنین اکر از کافری شراب بظاهر داشته باشد بستاند قیمتش
باید داد واکر کسی بزور از شخصی بستاند و دیکری باز از وی بستاند صاحبش را میرسد تاوان
که هر کدام که خواهد بستاند **بحث دوم** در احکام اکر کسی مالی از دیکری بزور بستاند بر او
لازم است که باز دهد اکرچه بدشواری باشد و چون باز دهد و نرخ ان کم شده باشد
نقصان نبایدش داد واکر ان مال عیب کرده باشد تاوان ان باید داد واکر تلف شده
باشد اکر مثلی است یعنی اجزای ان متساویست چون کندم مثل آن بایدش داد مکر انکه

میسر نشود

میسر نشود پس بایدش داد انچه ارزد در ان وقت که میدهد اکر مثلی نباشد قیمتش
باید داد اکر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوت در قیمت پیدا کرده باشد در قیمتی که بر او
لازم است علما اختلاف کرده اند بعضی کفته اند که بر او لازم است قیمت وقت تلف بعضی
کفته اند بیشتر قیمتها واکر چهارپای دیکری بزور بستاند و اعضای او ناقص شود تاوان نقصان
بر او لازم است واکر چهارپای از ان قاضی باشد و مذهب مخالفان انست که چون کسی
که بر چهارپای که قاضی بران سوار شود یا کوش او ببرد تمام قیمتش باید داد واکر کسی
غلام یا کنیزی دیکری بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اکرچه از دیت زیاده
باشد و چون عضوی از اعضای او تلف شود واکر عضوی باشد که ازو عضو معین
داشته باشد چون دست و پای بهمان نسبت از قیمتش بایدش داد واکر عضوی معین نداشته
باشد چون انکشت زیادت انچه حاکم تعیین کند بایدش داد واکر چیزی بزور بستاند
و تغییر در ان کند مثل انکه کندم و کوشت بهریسه پزد ملک او نشود و همچنین اکر کندم
باشد و بکارد و زرع شود یا تخم مرغ با جوجه واکر انچه غصب نموده بصاحب باز
دادن میسر نباشد و عوض ان بصاحب دهد انچنین ملک غاصب نشود و چون
میسر شود بازش دهد بصاحب و انچه باو داده باز ستاند ولکن از ان وقت که
عوض داده اجرتش نباید داد واکر کسی یک جفت موزه غصب کند و یکی فوت شود
وان یک که مانده باز بصاحب دهد با قیمت که فوت شده و انچه بسبب تنهای او نقصان
شده و چون کسی طعامی غصب کند و مهمانی صاحبش کند تاوانش باید داد واکرچه
صاحبش خورده و مهمانی غیر صاحبش کند صاحبش را میرسد که تاوان ازو بستاند یا
از انکس که خورده و چون تاوان ازو بستاند که خورده او را میرسد که از غاصب بستاند
چون داند که غصب است واکر از غاصب بستاند غاصب از انکس که خورده باز نستاند
چون داند که غصب است واکر کسی بر اسب غصبی کند و بر ماده جهاند انچه از ان صاحب

ماده است و بر او لازم است اجرت جهانیدن و تاوان انچه نقصان شده باشد واکر
کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرت ان مدت بایدش داد چون اجرت داشته
باشد اکرچه از ان فایده نکرفته باشد واکر نقصان نشده باشد تاوانش نیز باید داد واکر
زیت یا شیرهٔ انکور غصب کند و بجوشاند چون نقصان شود تاوان بدهد واکر بفعل
غاصب زیادتی اثری در مغصوب پیدا شود مثل انکه بنده باشد خیاط بیاموزد وان
زیادتی از مالک است واکر اثری ناقص شود مثل انکه بنده خیاطی کند و اموش کند تاوان
بر غاصب لازم است واکر چیزی غصب کند و رنک نماید رنک از ان ببرد چون میسر باشد
مالکش را تکلیف بران میرسد واکر نقصان شود تاوان کند واکر مالک و غاصب متفق
باشند در کذشتن رنک وانچنین برابر کردید مالک را است قیمت ان واکر چیزی غصب
کند که مثل کندم و عمل ان یا بهتر از ان خلط کند غاصب و مالک شریک میشوند در ان
واکر خلط کند بکندم بدتر از ان یا بجنسی دیکر مانند جو بر غاصب لازم است مثل انچه
غصب نموده و هر نمایده که از مغصوب پیدا شود نزد غاصب در ضمان او است واکر مغصوب
نزد او فربه شود قیمتش زیاده کردد بعد از ان لاغر شود قیمتش نقصان شود نقصان
بر قیمت لازم نیست واکر کسی کنیزی غصب کند و با او نزدیکی کند بر او لازم است ده یک
از قیمت او ادا باید کرد اکر بکر باشد و بیست یک قیمت او اکر بکر نباشد مادام که کنیز نداند
که نزدیکی با او حرام است یا انکه بزور با او نزدیکی کند واکر داند بارغبت نزدیکی کند
بر غاصب چیزی لازم نیست الا انچه عوض بکارت باشد واکر کسی شیرهٔ انکور غصب
کند و شراب شود و بعد از ان سرکه شود ملک مالک است واکر نقصان شود بر غاصب
لازم است واکر کسی غصب زمینی و درخت بنشاند درخت از ان غاصب است و بر او
لازم است اجرت برکندن درخت و کو ابناشتن و تاوان نقصانی اکر شود واکر
کسی غلامی غصب کند پس ان غلام کسی را بکشد یا جنایتی بکند تاوان بر غاصب است

واکر مغصوب

واکر غاصب مغصوب تلف شود و یا انکه قیمت ان مبلغ معین است یا انکه مغصوب
صفتی که موجب زیادتی قیمت است نداشته سخن او معتبر است چون سوکند یاد
کند واکر مالک کوید که مغصوب سالم بود هیچ عیبی نداشته بعد از ان غلام
مغصوب بوده باشد کوید باز بمن نداده سخن او معتبر است چون سوکند یاد
کند **کتاب الوصایا** و توابع ان و در ان مقدمه و چهار باب است **مقدمه**
وصیت شرعاً تصرفیست در مال بعد از وفات موصی کسی است که وصیت میکند
موصی له کسی است که وصیت از برای او ست موصی به مالی را که بان وصیت وصی
کسی را که مهم طفل باو رجوع است و وصیت مطلق است یا مقید مطلق انست
که موت و تقید بچیزی نباشد و مقید بخلاف اینست همچو موتی که با این مرض
باشد یا در این سال **باب اول** در ارکان وصیت وان چهار است **اول** صیغه است
یعنی ایجاب وان هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند همچو بدهید بعد از
وفات من زید را یا او راست بعد از وفات من زید چندین یا وصیت کردم
او را بچندین یا حج کزارید از برای من یا صدقه کنید یا مسجد بنا کنید یا این
بنده را ازاد سازید و مانند ان در وصیت مطلق و اما در وصیت مقید
همچو بدهید او را چون بمیرم در این مرض یا در این سال و قبول از موصی له
ان هر لفظیست که دلالت بر قبول میکند و شرط نیست کردن فی ایجاب باشد
بلکه جایز است که بعد از وفات قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد
و بعضی کفته اند که صحیح نیست قبول الا بعد از وفات زیرا که انتقال
بعد از موت است واکر رد کند پیش از وفات موصی جایز است که قبول کند
بعد از موت او ولیکن اکر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل
شود واکر قبول کند پس رد کند باطل نشود واکرچه قبض نکرده باشد نزد اکثر

واگر موصی له بمیرد پیش از قبول وارث او را میرسد که قبول کند و قبول شرطست گاهی
که وصیت از برای کسی معین باشد و اما در جهات عامه همچو وصیت از برای فقرا و علما یا
حج و عتق و مثل ان قبول هم شرط نیست و این عقد جایز است نه لازم موصی را میرسد
که رجوع کند هر گاه که بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن
موصی به یا تصرفی که از ان نام بیرون برد همچو گندم را اسیا کردن و امثال اینها
بحث دوم در موصی و شرطست که او از اهل تصرف باشد و طفلی که بده سال رسیده
باشد بعضی گفته اند که صحیح است وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را
بنوعی که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد و اگر وصیت کند بعد از ان جراحت
کند و خود را بکشد صحیح باشد و شرطست که در موصی که وصیت میکرد اند کسی را الا که بپدر
یا جد بپدری و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد بحث سیم موصی له و شرطست که موجود باشد
در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنی که بار او ابستن شود و صحیح است از برای بچه در
شکم و مالک شود اگر زنده بزاید و اگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زاییدن
بمیرد از ان ورثه طفل باشد و صحیح است از برای بیگانه و خویش و وارث و غیر وارث و نه
برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای بنده دیگری و اگر چه خواجه با جازه دهد و اگر وصیت
از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کنند
بنده را بعد از اخراج وصیت از ترکه یا انقدر که ثلث احتمال ان دارد پس اگر انچه بیرون شده
اگر برابر قیمت بنده باشد ازاد شود پس اگر بیشتر از قیمت باشد باقی را با او دهند و اگر کمتر
باشد انقدر را از بنده ازاد کرده و بجهة تتمه سعی نماید که بدهد و ازاد شود نزد اکثر
و اگر وصیت کند بازادی بنده و بر و قرض باشد قرض را مقدم دارند و وصیت صحیح باشد
پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث ان ازاد کرده و ام ولد از وصیت ازاد شود
نه نصیب ولد نزد اکثر چیزی از بنده بماند از نصیب ولد ازاد کرده و اگر وصیت کند از برای

زنان و مردان همه را برابر دهند مگر که شرط زیادتی کند از برای مردان یا زنان و سنت است
وصیت از برای خویشان خواه وارث باشد یا نه بحث چهارم در موصی به و در ان دو بحث است
بحث اول موصی به شرطست که ملک باشد اگر چه کلب صید یا کلب خانه باشد و از ثلث
ترکه بیرون اید یا وارثان باجازه دهند زیادتی باطل باشد خواه عین شی باشد یا منفعت
و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند بنسبت نصیب او را از اصل ترکه بیرون کنند و نسبت
نصیب اجازه ندهد از ثلث پس اگر وصیت کند نصف ترکه و یکی از دو وارث اجازه
دهد از نصیب او نصف بکیرد و از نصیب ان دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات معتبرست
نه در وقت وصیت و معتبر است اجازه ورثه بعد از وفات و پیش از ان نزد اکثر و اگر
وصی وصیت کند بثلث خانه مثلا دو ثلث ان از ان دیگری وصیت راجع کرده و بثلثی
که ملک اوست و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت واجب و غیر واجب از ثلث و اگر هیچیک واجب
نباشد ابتدا بوصیت اول رسد پس اول باقی و همچنین اگر وصیت بازادی بنده باشد
و از ثلث ترکه بیرون اید وارث را جبر نمایند بازاد کردن او و اگر ابا کنند حاکم ازاد کرداند
او را و ازادی او از حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر وصیت کند بثلث
از ترکه که موصی له را از هر چیزی ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیزی معین که از ثلث
بیرون اید موصی له مالک ان شود بموت موصی و قبول و اگر بعضی مال غایب باشد
ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد از وصیت بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و
هر چه از مال غایب شود بقدر ثلث ان وصیت تسلیم مینمایند از هر چه میت کشته
و اگر چه دیت او باشد و ورثه ان بصلح عوض باشد در قتل عمد بحث دوم وصیت بمبهم یک
ناخلتر است از وصیت بجهار یک و بجهار یک ناخلتر است از سه یک و صحیح است
وصیت بان بچه که در شکم مادر است و با انچه ابستن کردد بان کنیز یا چهار پای یا درخت
و اگر گوید در شکم این زن اگر پسر است او را دو درهم باشد و اگر دختر است او را یک درهم

صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را سه درهم رسد و اگر وصیت کند بمنفعتی مثل خدمت بنده
مثلا بمدت معین قیمت کنند ان منفعت را اگر زیاده از ثلث ترکه باشد بقدر ثلث
موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت انست که ان بنده را مسلوب خدمت از مدت
قیمت نمایند و با خدمت از مدت قیمت نمایند و تفاوت بین القیمتین منفعت باشد
و موصی له را رسد اجاره ان خدمت پس اگر کسی او را تلف کند بقیمت ان مثل او بخرند و
نفقه بنده که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی را تصرف در خدمت او نرسد
و وارث را در بندگی او بفروختن و بخشیدن و با ان حق موصی له باطل نشود و اگر وصیت
کند کسی را بیکی از بندگان خود پس همه بمیرند الا یکی متعین شود وصیت در ان و اگر همه
بمیرند باطل شود و باطل نشود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد طلب قیمت ان
از جانی و اگر وصیت کند بازادی همه بندگان خود و مال دیگر غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثه
اجازه ندهند ثلث ایشان ازاد شوند بقرعه و اگر ایشان را بترتیب وصیت کرده ابتدا کرده
شود بازادی اول پس اول باقی و همچنین تا ثلث شوند و اگر وصیت کند بازاد کردن بنده
ببهای معین و بنده یافت شود به بیشتر از ان بها واجب نباشد خریدن و انتظار بنده
بان بها بکشند اگر یافت شود بکمتر او را ازاد کرده زیادتی او را دهند و اگر وصیت کند
کسی را بمثل نصیب کمتر وارثی داده شود باب دوم در وصی و شرطست در و عقل و اسلام
و عدالت نزد اکثر و اگر وصیت کند بعدل و او بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند
حاکم او را بدیگری و همچنین شرطست که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا انکه ضم کند
یا صبی بالغ او تصرف او معتبر نباشد در حال کودکی و بالغ تصرف تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد
کودک یا دیوانه شود تصرف کند بالغ باستقلال و وصی کودک را نرسد بعد از بلوغ اعتراض
در فعلی که بالغ کرده بطریق شرع و صحیح است انکه وصیت کند کافر را بکافر و وصیت بزن و
اعتبار این صفات را در حال وصیت است و بعضی گفته اند در حال موت و اگر وصیت کند

بدو کس و شرط کند که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکند جایز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع
کنند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل کند ایشان را بدیگری و اگر مریض شود یکی
از ایشان یا عاجز گردد همراه او کند حاکم با وکسی که همراهی او کند و اگر بمیرد یکی فاسق گردد
بان دیگری که ضم نکند و اگر رخصت داده باشد ایشان را که به تنهایی عمل کنند و یا انکه مال را قسمت
نماید و هر یک در حصه خود عمل کند بر ان دیگر و اگر وصی رد وصیت باطل شود و اگر بوصی نرسد
انکه او رد نموده و الا وصیت صحیح باشد و او را روا نرسد بعد از وفات موصی چون
قبول نموده رد ایا حیوة و اگر وصی از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم با او دیگری و اگر فاسق شود
واجب شد با او نصب دیگری بقول او صحیح است از کسی که مستحق ولایت است همچو پدر و جد پدری انکه
وصیت بولایت کند بر کسی که ایشان را رسد تصرف در مال او همچو کودکان و دیوانکان از
اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد بالغ صحیح نباشد و با وجود جد پدری او نرسد کسی را وصی کردانید
دیگری را متولی مال یتیم آمر سد اجرت المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی او در امری خاص
همچو زراعت مثلا او را نرسد تجاوز بامر دیگر و اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او
متعلق بحاکم باشد و اگر حاکم نباشد جایز باشد بعضی از مؤمنین را تولیت امر او و اگر
وصی را اذن شده باشد انکه تعیین وصی نماید جایز باشد و بی اذن جایز نیست نزد اکثر
و وصی امین است مر د تا وان چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی و او را میرسد
استیفاء قرضی که بر موصی داشته بی حاکم و اگر چه او را گواه باشد و همچنین میرسد انکه
از قبل طفل فروشد و خود خرد بثمن المثل باب سیم در احکام ان و اثبات وصیت
هر کسی که بروحقی باشد چون کمان وفات داشته باشد وصیت بولایت ثابت نشود الا
بدو گواه عدل و اما وصیت مال ثابت میشود تمامی ان بکواه با سوگند و بگواهی چهار زن
و یک ربع ان بگواهی یک زن و نصف بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت
میشود بگواهی دو مرد از اهل ذمه چون در دین خود عدل باشد و اعتبار نیست با چیزی

که بخط او باشد بی گواه و اگر ورثه ببعض ان عمل کنند واجب نشود بر ایشان عمل باقی و اگر وصیت
کند پس دیگر بضد ان وصیت کند بوصیت دوم عمل کنند و اگر وصیت کسی را بمثل نصیب پسر
یا دختر و وارث جز ان نباشد وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت ندهند موصی له را
ثلث ترکه و اگر او را وارث دیگر مثل ان باشد وصیت بثلث باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب
دختر خود و با زن و جده باشد پس هر دو اجازه دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم ترکه
و بنت را هم چنین و زوجه را یک سهم و اگر اجازت ندهند موصی له چهار سهم از دوازده سهم
باشد و زوجه را یک سهم و دختر را باقی و یکی اجازت دهد پس فریضه اجازه را در وفق
فریضه رد که چهار است ضرب کرده شود تا شصت شود پس هر که اجازه داد نصیب او را از مسئله
اجازه در وفق رد ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسری که با دختر
موصی له را دو سهم باشد از پنج چون اجازت ندهند ثلث ترکه باشد و اگر یکی اجازت
دهد از نصیب آنکه رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از برای زید و فقرا بجزئی زید را
نصف ان باشد **باب چهارم** در تصرفات مریض هر تصرفی که معلق بوفات است و ان وصیت است
از ثلث ترکه معتبر و اگر چه تصرف کننده مریض نباشد اما تصرف غیر معلق بوفات چون
در مرض الموت باشد و اگر از خستگی شفا یابد ان تصرف لازم شود باجماع و در مقابله عوض
همچو هبه و عتق قول اقرب انست که از ثلث معتبر است و اگر ترکه را بخشش کند بر ورثه
و نصیب هر یکی را تعیین نمایند قول اقرب انست که موقوف بر اجازه باشد و اگر اقرار کند
در محلی تهمت از ثلث معتبر باشد و بی تهمت از اصل متعلق بموقوفات و غیر معلق را
معلق مقدم دارند غیر
از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند صرف کنند در وصیت و اگر ازاد کند بنده خود را و او را غیر
ان چیزی نباشد ثلث او ازاد شود و اگر بعضی از قرضهای خود بگذارد صحیح باشد و اگر
وصیت کند بگذاردن بعضی از قرضها و ترکه از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد
و اگر یکی از بندگان خود را ازاد گرداند و او را غیر از ایشان چیزی نباشد و قرعه بزنند و اگر

یکی بمیرد

یکی بمیرد و میان دیگران قرعه بزنند پس اگر قرعه بزنند پس اگر قرعه بنام مرده بر اید ازاد
مرده باشد و الا میان هر دو زنده دیگر باره قرعه زنند و مرده را از حساب ترکه نمایند
و نکاح مریض مشروط است بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد باطل باشد و مهر و میراث نباشد
و اگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد و مکروهست که مریض طلاق بگوید پس اگر بگوید
زن میراث ببرد تا یک سال طلاق رجعی و باین مادام که از خستگی به نباشد و زن جای
دیگر شوهر نکرده و او از زن میراث ببرد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد
و زن را میراث نرسد از نفوج نه در عنین و نه در خلع و مبارات و نه انگاهی که زن درخواست
طلاق کرده باشد و نه انگاه که کنیز بوده باشد در حین طلاق بعد از ان ازاد گشته یا ذمیه
بوده بعد از ان مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض بوده و ورثه انکار
نمایند قول ورثه معتبر نباشد با سوگند و اگر چهار زن را طلاق دهد و چهار زن دیگر زن
کرده با ایشان دخول کند هر هشت میراث برند ربع را یا ثمن را **کتاب میراث** در اینجا مقدمه است
با هشت فصل **مقدمه** مالیست که انسان مستحق ان میشود بسبب مردن دیگری بجهة
نسب یا بجهة سبب چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد ان شاء الله میراث در ابتدای اسلام
بسوگند بود شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من مال تست یاری
دهی را یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث برم از تو پس عقد سوگند بر یکدیگر می
بستند میراث از هم میبردند نه بسبب قرابت و خویشاوندی و باین ایة نازل شده بعد
اینست والذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا بعد از این
این هم منسوخ گشت باین ایة و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حقتم ایة میراث فرستاد
فصل اول بدو چیز میراث میبرند بنسب یا بسبب و وارثان نسبی سه اند **اول** مادر
در مرتبه انه بلا تو و اولاد است و اولاد اولاد هر چند پایین باشد چون شخصی وفات
کند و غیر از پدر کسی نداشته باشد تمامی میراث از ان پدر است و چون تنها مادر گذارد

و دو دانگ مال مال بتعیین و تسمیه قرانی میراث برد و چهار دانگ دیگر برد گردن میبرد
و چون مادر و پدر باهم باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث از ان مادر است
و باقی از ان پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشند شوهر و یا زن نصیب
خود چنانکه بیان خواهد شد میبرند و مادر دو دانگ میبرد و باقی را پدر میبرد اگر چه
از چهار دانگ نقصان است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمامی میراث از ان ایشان است
برابر میبرند و چون تنها یک دختر گذارد نیمه میراث بتسمیه میبرد و باقی دیگر برد میبرد
و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار دانگ میراث میبرند و باقی دیگر با ایشان رد میکنند
چون اولاد ذکور و اناث باهم گذارد پسر را دو بخش است و دختر را یک بخش و چون
با مادر و پدر از دیگران میت کسی باشد هر یک از مادر و پدر یک دانگ میبرند و اگر دختر
هم باشد از باقی دو بخش پسر میبرد و یک بخش دختر میبرد و چون هر یک از مادر و پدر
با یک دختر مانند ربع میراث که چهار یک تسمیه رد از مادر و یا از پدر است و باقی
سه ربع دیگر همچنان از ان دختر است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد هر
یکی را خمسی است که دو خمس باشد و باقی از ان دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر
و یا زیاده گذارد ثلث که دو دانگ است از ان مادر و پدر است برابر باقی که ثلثان است
از ان دختران است و چون زن و یا شوهر هم باشند با ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود
نه بر نصیب پدر و مادر **دویم** چون با مادر و پدر دو برادر یا یک برادر و دو خواهر و یا
چهار خواهر باشد برادران و خواهران اگر چه میراث نمیبرند فاما نصیب مادر را نقصان
میکنند بانکه دو دانگ نصیب مادر بیک دانگ میرسد بشرط انکه از مادر و پدر
و برادر و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و دیگر پدر زنده باشد و دیگر
مانع نداشته باشد و موانع ارث بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **سیم** چون اولاد
نباشد اولاد اولاد قایم مقام اولاد اند هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خود

میبرند

میبرند پس اولاد دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر چهار دانگ میبرند در هر مرتبه
پسر دو بخش و دختر یک بخش میبرد و چون دختر پسر ماند یا پسر دختر ماند چهار دانگ
از ان دختر پسر است و دو دانگ از ان پسر دختر است از برای انکه او حصه پسر برده و
این حصه دختری و هر که نزدیکتر است دورتر را محروم میکند از میراث و اولاد
اولاد و با مادر و پدر میت شریک میشوند بر میراث چنانچه اولاد شریک میشوند
فصل دویم مسئله بپسر بزرگ میت مخصوص است رخت میت از مصحف و شمشیر
و خاتم و در روایتی املح که زره و کتب و چهار پای هم مخصوص است و در روایت
دیگر امله که سلاح میت همه از ان پسر بزرگ است بشرط انکه سفیه و بد مذهب
نباشد و میت بغیر از اینها ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگ است قضاء نماز
و روزهای میت **فصل سیم** برادران و خواهران و اجداد و جدها اند چون
یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند نباشد میراث او از ان وارثان
مرتبه دوم اند پس چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث از ان
ایشانست و چون یک خواهر مادر پدری گذارد نصف میراث از ان اوست
و باقی باو هم رد میشود و چون دو خواهر باشند یا زیاده ایشان را چهار دانگ میراث است
و باقی با ایشان هم رد میشود و چون برادران و خواهران گذارد هر برادری
دو بخش و یک خواهر میبرد و چون خواهر مادری گذارد یا برادر مادری یک دانگ
میراث از ان اوست باقی باو رد میشود **فصل چهارم** در یقصورت برادر مادری
و خواهر مادری برابر میبرند و برادران پدری قایم مقام برادران مادر پدری
اند و حکم ایشان دارند و چون جمع شوند برادران مادر و پدری و یا برادران
پدری و برادران مادری پس برادران مادری یک دانگ میراث است اگر یکی باشد
و دو دانگ است اگر بیشتر از یکی باشند مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی را برادران

مادری پدری میبرند مذکر دو بخش مؤنث یک بخش وبرادران پدری محروم میشوند از میراث
بسبب برادران مادری پدری وچون برادران مادری با برادران پدری میبرند مذکر دو بخش مؤنث
یک بخش وچون از جانب پدری همه مؤنث باشند پس قسمت ایشان بچهار بخش یا بپنج بخش است اگر
یک خواهر پدری و یا یک خواهر مادری باشند یا دو خواهر مادری یا یک خواهر پدری باشند
میراث باخماس است که چهار بخش از ان خواهران پدریست ویک بخش از ان خواهر مادری
در صورت اول بخش از ان خواهران مادریست وسه بخش از ان خواهر پدریست در صورت
دوم وچون زن یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که ربع است از زن ونصف است
از شوهر میبرند نقصان بر نصیب برادر وخواهر پدری ومادری و یا پدری واقع میشود
نه نصیب مادری وچون شخصی وفات کند تنها جد را کذارد تمامی میراث از ان اوست
وهمچنین اگر جده کذارد وچون جد وجده پدری کذارند دو بخش ومؤنث یک بخش
میبرد واگر مادری میکذارد برابر میبرند وچون اجداد پدری ومادری هم کذارد مادری را
دو دانک است اگرچه یکی باشد وباقی میراث از ان جد یا جده پدری است وچون
زن یا شوهر هم با ایشان کذارد نقصان بر نصیب جد پدری است نه مادری ودر پیری وارثان
که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب ابعد را محروم میسازد از میراث وچون اجداد دو طرف
وبرادران وخواهران همه کذارد جد مثل برادر است وجده مثل خواهر وجد هر چند بالا
رود شریکست با برادران واولاد برادران وخواهران قایم مقام پدر اند در قسمت
وشرکت اجداد هر یک از ایشان نصیب پدر ومادر خود برند چون مادری میباشند
مذکر ومؤنث برابر میبرند وچون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند مذکر دو
مقدار مؤنث میبرد **فصل پنجم** اعمام واخوال اند که ایشان اولی الارحام میباشند ایشان
میراث وقتی میبرند که از وارثان دو مرتبه کذشته کسی نباشد اگر شخصی وفات
کند عم تنها کذارد میراث همه او راست وچنین است دو عم یا زیاده کذارد وهمچنین است

اکریکمه

اکر یکعمه یا زیاده کذارد وچون عم وعمه مادری پدری یا پدری کذارد از جانب مادری
یکدانک سهمست اگر یکی باشد ودو دانکست اگر زیاده باشند مذکر ومؤنث را برابر
میبرند وباقی میراث از ان عم وعمه مادری پدریست خواه یکی باشند وخواه زیاده
یکی مذکر دو چندان مؤنث میبرد وعم وعمه پدری محرومست بسبب وجود مادری
پدری واکر مادری پدری نباشند قایم مقام ایشانند پدری وحکم ایشان دارد واگر
یک خال تنها کذارد میراث همه از ان اوست وهمچنین است دو خال و زیاده با یک
خاله و زیاده وچون جمع شوند باهم برابر میبرند مذکر با مؤنث وچون هر یک از
طرفی باشند خال و خاله مادری یکدانک میراث است اگر یکی باشد ودو دانکست
اگر زیاده باشند مذکر ومؤنث برابر وباقی میراث از ان مادری پدریست خواه یکی
باشند ویا زیاده ومذکر ومؤنث برابر وخاله وخال پدری چیزی نمیبرد با وجود مادری پدری
نباشند پدری قایم مقام ایشانند در استحقاق قدر میراث وچون اعمام واخوال متفرق
کذارد خال مادری یکدانک ثلث میراث است اگر یکی باشد ودو دانک ثلث هست
اگر زیاده باشد مذکر ومؤنث برابر میبرند وباقی ثلث میراث از ان خال مادری پدریست
وخال پدری چیزی نمیبرد وباقی میراث از ان اعمامست وچون اعمام متفرق کذارد
عم مادری یکدانک باقی میراث راست اگر یکی باشد ودو دانک باقیست اگر بیشتر از
یکی باشند وباقی میراث عم پدری مادریراست وعم پدری چیزی نمیبرد وچون زن یا شوهر
با اینها کذارد نصیب اعلی خود میبرند وخال را دو دانک اصل میراث است وباقی میراث
از ان عم است واولاد عمات واخوال وخالات قایم مقام پدران ومادران خود اند
چون ایشان نباشند وهر یک نصیب پدر یا مادر خود میبرد خواه یکی باشد یا بیشتر
ودر همه مرتبه اقرب ابعد را منع است از میراث مگر در مسئله اجماعیه وان در یک
صورت است اگر شخصی وفات کند وعم پدری کذارد یا پسر عم پدری ومادری تمامی

میراث از ان پسر عم مادری پدریست وعم پدری چیزی نمیبرد واعمام واخوال پدر میت
حکم اعمام واخوال میت دارند چون ایشان نباشند واقرب مانع ابعد است واولاد اعمام
واخوال میت اگرچه زیر تر باشند منع اعمام واخوال پدر میت ومادر میت از میراث
میکنند وچون جمع شود وارث را دو سبب میراث بردن که هر دو وجهت شریکند در میراث
منع ان دیگر کند وان وارث بسبب مانع میراث برد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری
که او پسر عم پدری هم هست **فصل ششم** در بیان وارثان سببی است سبب میراث بردن
دو چیز است **اول** زوجیت یعنی زنان شوهری وچون میت را فرزند وفرزند فرزند
نباشد شوهر را نصف میراث است وزن را فرزند نباشد ربع است واگر باشد ثمن است
واگر میت را بغیر از شوهر دیگر وارث نباشد تمامی میراث از ان اوست نصفی بتسمیه
ونصفی برد واگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث از ان اوست ودر سه ربع دیگر
سه قولست بعضی کفته اند از ان امام است وبعضی کفته اند رد بزن باید کرد وبعضی
کفته اند اگر امام ظاهر است از ان اوست واگرنه از ان زن است واگر زن یکی
یا چهار باشد همه با هم در ربع ویا در ثلث میراث شریکند وزن وشوهر از همدیگر
میراث میبرند خواه دخول کرده باشند وخواه نکرده باشند بمیرد واگرچه طلاق رجعی
داده باشد چون در عده باشد شوهر از تمامی ترکه زن میراث میبرد وزن همچنین است
اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند داشته باشد واگر ندارد از زمین میراث نمی برد واما از
قیمت عمارت وبنا ودرختان والات میراث میبرد واگر در مرض الموت زنی خواهد دخول
نکند میراث نمیبرد از شوهر وزن ومتعه ارث نمیبرد واگر شرط نکرده باشند در عقد
دوم ولایت وولا بر سه قسمست **قسم اول** ولاء عتق است معتق که ازاد کننده است از ازاد کرده
خود میراث میبرد به شرط **شرط اول** انکه ازاد کردنش بر سبیل تبرع باشد پس انکه بر وی واجب
شده باشد ازاد کردن **شرط دوم** تبرا از ضامن جریره نکرده باشد یعنی ضامن جریره بیازد خواهد

شد

شد **شرط سیم** انکه وارثان نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد
باک نیست بعد از انکه زن یا شوهر نصیب اعلی خود میبرند باقی از ان معتق است
اگر یکی باشد واگر زیاده بر یکی باشند همه شریکند در ولا بحصه وسد ازادی خود
تمام مرد باشند خواه زن ویا بعضی مرد وبعضی زن باشند وچون ازاد کننده نباشد
منتقل میشود ولا باولاد ذکور واناث وبه ازاد کننده اگر مرد باشد چنانکه
اختیار شیخ شهید است وبعضی کفته اند اولاد اناث در ولا شریک نیستند وچون ازاد
کننده زن باشد که وفات نموده ولاء ازاد کرده شده از ان عصبه است یعنی خویشاوندان
پدری اونه از ان اولاد است اگرچه ذکور باشند وهر که بسبب مادر یا ازاد
کننده خویش است مثل برادران وخواهران واعمام وعمات واخوال وخالات واجداد
وجدات که همه از مادر یا ازاد کننده بر سند میراث ازاد کرده شده نمیبرد ودرست
نیست بیع ولا ونه بخشش ان ونه کرو نهادن ونه در عقد بیع شرط کردن اما میراث
میبرند ولا را چنانکه کرده شد وجر ولا صحیح است یعنی منتقل شدن ولا از مولای مادری
بمولی پدری مثلا غلامی زنی ازادی را نکاح کند وفرزندان ازیشان حاصل شد پس ولاء
ان فرزندان از ان مولی ان زن ازاد است وچون غلام را ازاد کنند منتقل میشود
ولا از مولی ان زن که مادر فرزندانست بمولی پدر ان فرزند وچون مولی پدر نباشد
بعصبه مولی پدر منتقل میشود وچون عصبه هم نباشد بمولی عصبه مولی پدر میرسد
وچون مولی وعصابات مطلقا نباشند بضامن جریره میرود که معلوم خواهد
شد وچون ضامن جریره هم نباشد بامام میرسد میراث او ورجوع بمولی مادر
نمیکند **قسم دوم** ولاء ضامن جریره است باین عقد وسبب در زمان جاهلیت میراث
میبردند بسبب در ابتداء اسلام باین ایت نازل شده چند وقت باین سبب میراث
میبردند بعد از ان چون ایت میراث قرابت نازل شد ان منسوخ شد چنانچه دلالت

کتاب میراث مذکور شد وباین سبب آنزمان میبردند که مطلقا وارثان نسبی نباشد و معتق
و عصبه معتق معتق هم نباشد اما اگر زن باشوهر و یا شوهر باشد بعد از نصیب اعلی
ایشان میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکوره صورت و معنی ضامن جریره آنکه عقد
کننده بشخصی که مطلقا وارث نسبی و وارث آزادی ندارد که او را که بسایبه چنانمند این صیغه
میگوید که خون تو خون منست جور یکه برتو رود بر من رفته جنایت تو جنایت منست
و صلح تو صلح منست میراث از من بری من از تو بریم بر آن سایبه بگوید که قبول کردم
و این ولا بدیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود مثل اولاد اگر نباشد اولاد او و بسبب عقد
بلی میراث اهضمون صایبه نبرد و مضمون هم از ضامن جریره نمیبرد مگر آنکه او هم صایبه
بوده باشد از هر دو طرف عقد بسته باشند **قسم سیم** ولاء امامتست چون میت را وارث
نسبی و سببی مطلق نباشد مگر زوجه میراث او منتقل میشود با امام ع بهر جهة صرف
میکند اختیار او راست اما حضرت امیر ع قسمت و تبرع میکرد میان فقرا بلده میت
ضعیفان همسایه او و چون امام غایب باشد جایز است که در میان فقرا و مساکین
قسمت کند **فصل هفتم** سببی و نصیبهای وارثان که در قرآن و بیان تسمیه شده بنفی
تا الحق شش است **اول** نصف است که فرض و سهم شوهر است چون میت ولد بلا واسطه یا ذریت
نباشد و فرض و نصیب یک دختر است و چون باو پسر نباشد و نصیب خواهر تنها که مادری
پدری باشد یا پدری بشرط عدم مادر پدری چون باو برادر نباشد **دوم** ربع است یعنی چهار یک
و آن نصیب شوهر است با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زن است یا یکی یا زیاده از یکی
چون میت را ولد و ولد ولد نباشد **سیم** ثمن است یعنی هشت یک و آن نصیب زن است
چون میت را ولد یا ولد ولد هر چند زیرتر برود باشد **چهارم** ثلثان است یعنی چهار دانگ
و آن نصیب دو دختر است یا زیاده از دو نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادری پدری
و نصیب دو خواهر پدری است یا بیشتر بشرط آنکه مادری پدری نباشد و اما باید که با دختر

پدری باشد

پسر نباشد و با دو خواهر برادر نباشد **پنجم** ثلث است یعنی دو دانگ و آن نصیب
مادر است بشرط آنکه حاجبی نباشد از ولد میت یا ولد ولد یا از برادران میت
و نصیب دو کس است از برادر یا خواهر مادری که کلاله هم میگویند یا بیشتر از دو کس
مذکر و مؤنث برابر است **ششم** ششم سدس است یعنی یک دانگ و آن نصیب
هر یک از مادر و پدر است چون میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادر است
چون حاجبیت داشته باشد از برادران پدری و مادری یا پدری و نصیب یک کس است
از کلاله ام **فصل هشتم** در موانع ارث است و آن بر سه قسم است کفر و قتل و بندگی
قسم اول در بیان منع کفر یعنی کافر از مسلمان میراث نمیبرد اگرچه نزدیک باشد اما
کفر او واسطه منع ارث مسلمان نمیشود پس اگر مسلمان وفات کند پسر کافری بگذارد
و از آن کافر پسر مسلمان باشد و اگرچه پسر کافر محرومست اما پسر او که مسلمانست میراث
جد مسلمان میبرد و چون مسلمان وفات کند وارث مسلمان نداشته باشد میراث
او از آن امامست و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع کافر شرکت میکند در ارث
پس اگر کافر میت را ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث آن میت کافر از آن ابن عم
مسلمان است و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک میشود در
میراث بودن با مسلمان اگر در درجه وارث مسلمان باشد و اگر اولی و اقرب باشد
تمام میراث میبرد خواه میت مسلمان باشد خواه کافر و اگر وارث یکی باشد و یا بعد از
قسمت مسلمان شود میراث از میت نمیبرد و با یک وارث میت شریک نیست و جمیع
مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند اگرچه اختلاف در دین داشته باشند و مرتد فطری
باید در میراث او میان ورثه و بتوبه این احکام از او ساقط نمیشود و مرتد فطری را باید
در حال کشتن و زنش عدة وفات بگیرد که چهار ماه و ده روز است از وقت مرتد
شدن و قسمت کنند میراث او میان ورثه و بتوبه این احکام از او ساقط نمیشود و

مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر توبه کند و الا قتلش کنند و زنش عدة طلاق
بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد بار چهارم باز مرتد
شد در مرتبه چهارم بکشند و اگر زن مرتد شود حبسش کنند و در اوقات نمازها
بزنند تا آنکه توبه کند اگرچه مرتد فطری باشد میراث مرتد از آن وارث مسلمان
و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان میراث نمیبرد **قسم دوم** قتل است که منع
ارث میکند از قتل بعمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد و این وارث
قاتل اما از سایر ترکه ارث میبرد و اگر قتل ظلم باشد و اگر بخطا از میت میراث نمیبرد و اگر
قتل شبه عمد است در قواعد الاحکام حکم عمد داده است و در تحریر الاحکام حکم خطا داده
و میراث مقتول از آن غیر قاتل است اگرچه دور باشد با قاتل واسطه باشد و اگر
وارث نباشد دور از آن امام است و از دیت ارث میبرند وارثان میت که از پدری
باشد خواه مذکر و خواه مؤنث و زن و شوهر هم از آن ارث میبرند و اگر وارثان
مادری باشند نمیبرند از دیت و اگر بغیر از امام ع مقتول بعمد را وارثی نباشد امام
بخشیدن نیست بلکه قصاص است یا اخذ دیت ادا و قرض میت و وصیتهای او کند قرض
دار از او غیر سد که منع ارث کنند از قصاص **قسم سیم** رق است که بندگیست و بندگی
مانع ارث از هر دو طرف که نه آزاد از بنده میبرد و نه بنده از آزاد اگر جمع شوند آزاد
و بنده میراث از آن آزاد است اگرچه دور باشد و اگر پیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک
میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر او اولی و اقرب باشد تمامی میراث از آن اوست
و اگر وارث یکی باشد شریک نمیشود با و بسبب آزادی قبل از قسمت و اگر شخصی وفات
کند بغیر از وارث مملوک کسی نداشته جبر کنند بر مالک آن مملوک که اخذ قیمت او کند
از ترکه آن شخص و اگر تمرد کند بر و قهر کنند که بیع کند چون آزاد شد باین مزید باقی ترکه
هم از آن اوست و اگر ترکه از قیمت او قاصر باشد نخرند و میراث غلام و کنیز از آن حق

ایشانست

ایشانست و مدبر و ام ولد و مکاتب که از همچنین آزاد نشده حکم بنده صرف دارند **فصل**
چهارم در بیان مخرجهای سهم است اگر در مسئله وارث صاحب نصف باشد مخرج آن
از دو است و اگر وارث صاحب ثلث است یا ثلثان مخرج آن سه است و اگر ربع است
از چهار است و اگر سدس است از شش است و اگر ثمن است از هشت است اگر در فریضه
ربع و سدس است مخرج آن از دوازده است و اگر از ثمن و از سدس است از بیست و چهار است
و چون فریضه از سهام قاصر باشد و فا نکند این بسبب دخول زوج یا زوجه است نقصان
بر نصیب دختران و خواهران مادری پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی وفات کرد
از دو دختر و شوهر و مادر و پدر ماند از بیست و چهار سهم شش سهم نصیب شوهر است
که ربع است و چهار نصیب پدر است که سدس است و چهار دیگر از آن مادر و سهم باقی
از آن هر دو دختر است حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده است پس شش سهم نقصان
یافتند بوجود شوهر و چون فریضه از سهام ورثه زیاده باشد زیادتی را بغیر زوج
و زوجه رد میشود بر مادر هم رد نیست چون برادران باشند اگرچه وارث نیستند مثلا
شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر است و سدس
از پدر و سدس از مادر و سدس زیادتی هم بایشان رد میشود که اخماس باشد و اگر
برادران باشند سدس فاضل را به پدر و دختر رد میشود با ارباع مادر را بغیر سدس
چیزی نیست و هر که دو سبب دارد اولی بود از آنکه یک سبب دارد **فصل پنجم**
در میراث ولد ملاعنه و زنا و میراث حمل و مفقود است چون ملاعنه زن و شوهر با هم لعان
کردند بشرایطی که در مقامش بیان شده مادر و فرزند و زن و با شوهران و ولد ملاعنه
از و میراث میبرند و آن ولد هم از ایشان ارث میبرد فاما آن ولد از پدر ملاعن ارث
نمیبرد و هم از خویشان پدر و پدر و خویشان هم از آن ولد ارث نمیبرند و چون برادران
مادری پدری یا برادران مادری که از ورثه هم برابر است در میراث او **فصل ششم** اما زنی

از ولد الزنا ارث نمیبرد و زانیه هم از ولد ارث نمی برد و ولد الزنا هم از ایشان ارث نمیبرد بلکه
ارث او از اولاد است و زوج یا زوجه اوست و او نیز از ایشان ارث میبرد و اگر ایشان
نباشند از امام است **فصل هفتم** حمل اگر زنده از شکم آید میراث میبرد و اگر زنده نمیرد و قبل
از تولد آن نصیب دو مذکر باید گذاشت احتیاطا سایر وارثان که صاحب فرضند اقل نصیب
ایشان باید داد و دیت جنین یعنی بچه که در شکم است از آن مادر و پدر است و هر که با ایشان
نزدیکست یا برابر **فصل هشتم** اموال مفقود خراب بعد از مدتی که ممکن نباشد
زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید کرد میانه ورثه او **فصل نهم** در میراث خنثی
و آن انست که از انسان که فرج مردی و زنی هر دو دارد و اگر از فرج مردی اول میباشد
میراث مذکرش میدهند و اگر از فرج زنی میباشد میراث مؤنث میدهند و چون
از هر دو برابر بول کند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر از مردی حکم مرد دارد و
اگر از زنی حکم زن دارد و چون در ابتدا و انقطاع برابر باشد از خنثی شکل میگویند
برای او از نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند
پسری گذارد با یک خنثی بر تقدیر که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله او منقسم است
پس یک فریضه را در آن فریضه دیگر میزنند یعنی دو را در سه یا سه را در دو که شش
شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد که دوازده میشود و پنج سهم نصیب
خنثی است و هفت سهم نصیب پسر است زیرا که اگر مرد میبود از دوازده سهم شش از آن
او میبود و اگر زن میبود پس نصف حصه مردی و زنی از شش و چهار پنج میشود و اگر
آلت مردی و زنی نداشته باشد قرعه باید زد و اگر بمردی بدر آید میراث مردی برد
و اگر قرعه زنی بدر آید میراث مؤنث برد اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک
میان باید که در وقت خواب آواز کنند اگر هر دو با هم بیدار شوند هر دو میراث یک شخص
میبرند و اگر یکی بیدار شود و بعد از دیگری بیدار شود پس دو کس اند میراث دو شخص میبرند

در بیان حکم

در میان میراث **غرق و مهدوم** یعنی شخصی که در آب غرق شود و یا دیواری بدن فرود
چون دو شخص که وارث هم باشند با هم غرق شوند یا مهدوم کردند میراث هر یکی از آن
دیگر است و از آن دیگر بوارثان زنده او میرود فاما از مالی که سوای موروثی
هم باشند مثلا پدر یا پسری غرق شدند پدر از پسر نصیب معین کرد دارد بعد بوارث
میرد و از پدر بوارثان زنده او میرود و از مال قدیمی همدیگر میراث میبرند نه از
آن مالی که از همدیگر ارث برده اند اگر نه تسلسل میشود پس فصل غرق سه شرط است
شرط از همدیگر ارث میبرند **اول** هر دو یا یکی را مال باشد زیرا که میراث بردن فی مال
نباشد **دوم** هر یک از او دیگر معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق و اقتران موت
ایشان **سیوم** آنکه مردن ایشان سبب غرق یا هدم و اگر چه مردن ایشان بسبب قتل
یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان را
وارث زنده باشد و آن دیگر را نباشد مال آنکه وارث ندارد و با آنکه وارث
ندارد میرود و از او بوارث زنده او میرود و مال قدیم آنکه وارث دارد و آنکه وارث
ندارد میرود و از او با مام و اگر هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک با آن دیگر میرود
و از او با مام **فصل هشتم** در میراث مجوس است در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست
است سه قول است بعضی گفته اند سبب و نسب صحیح و فاسد میراث میبرند و بعضی
گفته سبب و نسب صحیح میبرند نه فاسد و بعضی گفته اند به نسب صحیح و فاسد
ارث میبرند و سبب فاسد آنست که از نکاح حرام در شرع محمدی زاید و در اعتقاد
ایشان حلال باشد همچنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند و از ایشان ولدی
پیدا شود در این صورت هم سبب و هم نسب فاسد است پس بر قول او اگر مجوسی
بمیرد مادری گذارد که زوجه هم هست نصیب مادری می برد و هم نصیب زنی و اگر
بجهة ارث میبرد و مانع ارث جهة دیگر است بجهة مانعی ارث میبرد نه بجهة دیگر چنانکه

مجوسی وفات کند از دختری که دختر هم است پس نصیب دختری هم میبرد که مانع نصیب
دختر دختر نیست اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بمجلس شرع محمدی رجوع نمایند
حکمی برایشان میکنند بر وفق کتاب الله و سنت نبی اگر باید بمقتضای انساب و اسباب
صحیحی نه فاسدین **کتاب قضا** در قضا و شهادت و حدود آن مشتمل است بر دوازده
فصل **فصل اول** در تعریف و صفات قاضی است قضا ولایت شرعیست بر حکم بر مصالح عام
از قبل امام شرطست که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و آزاد و نویسنده
و بینا و مستقل در فتوی و پاک مولود باشد پس قضاء نابالغ و دیوانه و کافر و غیر امامی
و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل درست نیست و باید که آن مقدار
علم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسایل فروع فقهی
کتابا وارد شود و قوت اجتهاد و فتوی داشته باشد و کافی نیست او را فتوی علما
که تقلید کند و بی اذن امام قضا درست نیست فاما چون امام غایب باشد صحیح و نافذ است
قاضی گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد و واجب دعوی و قضیه باو
رفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد بخصوصه اگر مدعی
گوید دعوی با آن قاضی رفع میکنم و مدعی علیه بقاضی دیگر گوید و وقتی که قاضی منعقد
از جانب امام باشد اختیار مدعی راست فاما در غیبت امام اگر نزاع کنند یکی گوید
بآن فقیه رفع میکنم و آن دیگری گوید بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد باو
رفع باید کرد و واجب است نصب قاضی در هر بلد بر مردم است که قضیه خود را باو
رفع نمایند اگر تمرد نمایند و قضیه باو رفع نکنند امام با اهل آن بلد مقاتله و کارزار
کند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میکردد قاضی بدیوانگی و فسق و بیهوشی و فراموشی
که نسیانش غالب گردد و بوفات امام معاش و رزق قاضی که محتاج باشد از
بیت المال است **فصل دوم** در آداب قضا است و بعضی از آن آداب سنت است و بعضی

آداب

آداب مستحبه **اول** آنکه چون اول شهری که در آنجاست قاضی بان رسد قصد مسجد جامعه
کند و دو رکعت نماز در آن بگذارد چنانکه هر کس بشهری این حکم دارد و از حق سبحانه و تعالی
توفیق و عصمت و یاری طلبد **دوم** در میان شهری محکمه سازد تا برابر باشد آمد و رفت
مردم بیش او **سیم** از قضای معزول پیشین دفترها و محضرها و تمسکها و حقوق و حجتهای مردم
ستاند **چهارم** آنکه از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح و غیر آن
و مردم را اعلام نماید که در همه جای معین جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند
آنکه اول به پرسش محبوسان توجه کند که کدام را بظلم حبس کرده اند و کدام را بحق
پنجم آنکه نظر کند در اموال اطفال و دیوانها و وصیتها و اوقات و هر که بخلاف
شرع تصرف کرده یا لیاقت و امانت نداشته در آن دخل کرده باشد تضمینش نماید تا آنکه
از عهده ضمانی بیرون آید **ششم** آنکه کتاب محکمه و سرکیان و مترجمان ترتیب دهد
و شرطست که همه عادل باشند **هفتم** آنکه در جای فراخ محکمه دارد و اگر در مسجد وسیع
باشد مباح داشته اند بعضی گفته اند کراهیت اگر نشیند و بعضی برابر قبله نشیند
بعضی گفته پشت بر قبله **هشتم** آنکه در احسن هیئت از خانه بمحکمه رود با وقار
و تمکین نشیند بسیار منبسط و خنده روی نباشد که خصمان اعتبارش نکنند و بسیار
منقبض نباشد که منع خصمان از اثبات و اقامت حجت کند و دلش بغضب و جوع
و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد **نهم** آنکه ترغیب نماید خصمان را
در صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند **دهم** آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهند
جای که شک و گمان در شهادت ایشان داشته باشد و وعظ ایشان دهد تا گواهی
بدروغ ندهند **یازدهم** آنکه کسی نزد او اقرار کرد بچیزی از حدود الله او را
از آن اقرار پشیمانی دهد و تاویل کند چنانکه پیغمبر کرده **دوازدهم** آنکه بنشاند هر دو خصم را
برابر خود و جایز است هر دو بایستند نه آنکه یکی ایستاده باشد و دیگری نشسته

مکر آنکه یکی مسلمان باشد ویکی کافر سیزدهم آنکه دربان وحاجب در وقت قضا نکه ندارد
واندازد وبنفس خود خرید وفروخت نکند وبدعوت خصمان نرود دیکر آنکه چون
دوخصم نزد او آیند سنت است که کوید سخن کنید یا کوید مدعی سخن کوید وبیکی
از ایشان خطاب وتوجه نکند دیکر شفاعت نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی
واحد خصمان را ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند وبر جنازه مرده
کان حاضر شود آنکه جهد کند در میل قلبی هم برابر باشد نسبت بهر دو خصم اکر
ممکن باشد آنکه از تعدیل وتزکیه کواهان در سر وپنهان پرسش کند زیرا که از
تهمت دورست ودر مواجهه اکثر نیکی هم میکویند چهاردهم آنکه چون مدعی برکوی
معدل کذشته باشد سنت است که از نوع عدالتش پرسد آداب واجبه اول آنکه
هر کس نزد قاضی بر کسی که حاضر بلد است دعوی نماید واو را اول از قاضی بمجلس قضا
طلب نماید واجبست احضار نمودن وواجبست که آنکس خود حاضر شود یا وکیل
فرستد فاما زنی که مخدره باشد اکر وکیل نفرستد نایب قاضی نزد او رود وپرسش
قضیه او کند واکر خصم از مجلس قضا تمرد نماید حکم برو کردن غایبانه جایز است
واکر رای قاضی بر آنست که تعزیرش نماید بسبب تمرد تعزیر کند اول آنکه باد و
خصم که مسلمان باشد یا هر دو کافر باشند در ملاحظه ونشانیدن وتعظیم وعدالت
در حکم برابر باشد فاما جایز است که مسلمان را در مجلس بالا نشانند وکافر را بزیر
مسلمان نشانند ویا کافر بایستد دوم پرسش هر که از خصمان بیشتر آمده نماید
مکر آنکه دیکری را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد یا زن سیم آنکه از دوخصم هر کدام
دعوی نمایند بشنود واکر هر دو برابر بنیاد دعوی نماید آنکس که براست خصم
نشسته دعوی اش بشنود چهارم آنکه هر کس بی ادبی در مجلس نماید ادبش نماید بزجر
واکر باز نکردد بخشونت ادب کند واکر مصلحت در تعزیر باشد کند پنجم آنکه تلقین

وتعلیم

وتعلیم احد خصمین نکند که مضرت خصم دیکر باشد ششم آنکه رشوه نکیرد واکر بکیرد
واجبست که بصاحب رد نماید هفتم آنکه کواه را بر کواهی جرات ندهد وتعلیم نکند
وانکواهی باز ندارد هشتم آنکه قضیه بحکم رسیده باشد حکم کند بالتماس آنکه
برای او میکنند نهم آنکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع کردد که باطل است نقض
وابطال آن نماید دهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کند بنویسد وچون خصمش التماس
کند وبها کاغذ از بیت المال دهند اکر میسر باشد وملتمس است دهم اجبار کند
بر کسی که حکم برو کرده تا که از حق محکوم له بیرون آید اکر تبدل میکند در ادای حق
مکر آنکه مفلس باشد که تا وقت بسیار مهلتش دهند یازدهم قاضی را هست که بعلم
خود عمل کند در حقوق الله ودر حقوق الناس واکر عالم نباشد بآن قضیه
کواه طلبند وبظن وکمان حکم نکند مکر آنکه بکواهان حکم کند اکر قاضی کواهان
شناسد که عادلند بتعدیل وتزکیه احتیاج نیست واکر فاسقند رد کند شهادت ایشانرا
واکر نشناسد ستم کاری نماید اکرچه خصمش سکوت کند وشرطست که معدل و
مزکی دو کس باشد وبایشان قاضی تعریف کند کواهان اصل را ودوخصمین را نیز اکه
شاید میان کواهان اصل ومدعی شرکت باشد ویا میان ایشان ومدعی علیه عداوت
باشد ومعدل ومزکی باین صیغه شهادت کنند که فلانکس که کواه است عدل
ومقبول الشهادة است ودر عدالت سبب بیان کردن حاجت نیست فاما در جرح سبب
بیان کردن واجبست بآنکه جا جا کویند که فلانکس مقبول الشهاده نیست بسبب
شرب خمر یا زنا یا بعداوت دنیوی یا غیر ذلک فصل سیم تعریف در مدعی علیه ومدعی
ومدعی آنست که باسکوتش کذارند ویا دعوی خلاف اصل ظاهر کند ومدعی علیه
در مقابل اینست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمه تو هزار دینار تبریزی
دارم واو میکوید نداری ومرا بتو چیزی نباید داد در اینصورت آنشخص مدعی است زیرا که

اکر سکوت کند بحال خود است وهم خلاف اصل وظاهر دعوی میکند زیرا که اصل وظاهر
آنست که در ذمه زید چیزی نداشته باشد وزید که منکر است مدعی علیه است زیرا که
اکر سکوت کند نمیکذارند بلکه جواب وحق ازو میطلبند وسخن او موافق اصل وظاهر
آنست که در خبر از حضرت پیغمبر ص فرموده البینة علی المدعی والیمین علی
الذی علیه ومدار اکثر قضا بر اینست اما دعوی امین که با و امانت سپرده اند اکر
کوید بصاحب رد کرده ام اکرچه مدعی است در دعوی رد احتیاج بکواه ندارد بلکه
سوکند ازو قبولست تا مردم رغبت نمایند در قبول کردن امانت وشرط است
که مدعی عاقل وبالغ باشد واز برای نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که برو ولایت
وسلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی یا ولی طفل یا بدر وبه بدر حاکم از برای
غایب جایز است که دعوی نماید وسوکند وکواه کذرانیدن با هم نیست مکر آنکه
مدعی علیه دعوی ابرا یا بیع نماید ویا آنکه دعوی بر میت یا بر غایب یا بر طفل
ودیوانه باشد در اینصورت بعد از کواه کذرانیدن سوکند هم باید خورد اما
دعوی بر غایب مشروع وکواه شنودن وحاکم کردن برو خواه دور باشد خواه نزدیک
اما اکر در مجلس حکم باشد حکم برو درست نیست مکر آنکه او را اعلام کنند وبعد از
حکم چون غایب حاضر شود او را میرسد دفع وجرح شهود وحکم بر غایب در حقوق
الناس است نه در حقوق الله اما بعد از تحریر دعوی التماس مدعی از مدعی علیه جواب
طلب باید کرد اکر سکوتش کرد سبب آفت مقصودش باید فهم کرد واکر سکوت
میکند عناداً حبسش باید کرد یا آنکه جواب دهد واکر اقرار کرد قاضی او را الزام
کند بحقی که اقرار کرد واکر انکار کند مدعی علیه حق مدعی را قاضی بآن علم نباشد
بکوید بمدعی چون نداند آیا ترا کواه است اکر کوید کواه ندارم بفهماند او را که ترا
برو سوکند اکر اختیار کند مدعی سوکند مدعی علیه را قاضی بی اذن او سوکندش

ندهد وچون

ندهد وچون باذن مدعی سوکند مدعی علیه داد دعوی باطل میشود دیکر هر چند آن دعوی
کند یا کواه بر آن کذراند مسموع نیست وچون از سوکند خوردن مدعی علیه امتناع
کند سنت است که حاکم کوید سه بار اکر سوکند میخوری والا ترا ناکل میکردانم ورد سوکند به
مدعی میکنم پس اکر انکار کرد مدعی سوکند خورد وحاکم بعد از حکم بر مدعی علیه کند فصل
چهارم در یمین استیجابی سوکند مجلس حکم است مکر آنکه عذری باشد مثل آنکه بیمار
یا زن مخدره باشد از خانه بیرون نمیآید حاکم اذن کند در جای خود سوکند خورند
وشرطست که بعد از توجه دعوی صحیح باشد ومطابق دعوی وانکار باشد اما اکر کوید
قرض نداده یا نفروخته ام در جواب بود در سوکند کوید تسلیم بر من لازم نیست ویا
کوید دادنی ندارم بتو ویا مستحق چیزی بر من نیستی سوکند درست است واو سوکند درست
نیست مکر باسم الله تعالی والله بالله تالله والرحمن وسوکند بکتابهای خدا
وامامان صلوات الله علیهم درست نیست وسنت است که سوکند مغلظ دهند در
حقوق ودر مال که بربع مثقال طلا برسد تغلیظ بسه چیز است بقول آنکه کوید
بقول آنکه کوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع
المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة وبمکان مثل آنکه در کعبه
مبارک ویا در مشاهد مقدسه ویا در محراب مساجد سوکند خورند وبزمان مثل آنکه در روز
جمعه وعید بعد از عصر وکافر را باعتقاد او سوکند دهند وتغلیظ نمایند وبترسانند
ولال را باشارت سوکند دهند وسوکند دایم بر قطع وجزم باید خورد مکر آنکه
در نفی فعل غیر ویا نفی جنایت غلام خود در اینصورت سوکند بر نفی علم است مثلا کوید
که بصورت من نمیدانم که قرض داده ویا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده است ودر حدود
الله سوکند نیست فصل پنجم هر کس مالی را دعوی کند کوید کسی بر آن نباشد حکم
برای آن مدعی باید کرد اکر منازعی نباشد اکر مالی وملک در دست دو کس باشد هر یک را

مدعا انست که تمامی ان از ان اوست وکواه نباشد ایشان هر دو برابر اند در ان مال
وملک واما هر یک را سوکند بران دیگر هست واگر دست یکی از ایشان باشد از ان
یک کس است از برای انکه در دست ادمیست خود را واگر در دست ثالثی که غیر از این دو
خصمند از انکس است که ثالث باید کذاشت وهر یک را سوکند بران ثالث هست واگر
بینه متعارض شوند وهر دو خصم بر مدعای خود کواه کذارند حکم برای انکس کنند
که مال در دست او نیست مکر انکه مال در دست اوست کواهانش سبب کواهی دهند
بر طبق دعوی صاحب ید وکواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق
باشند درین صورت حکم برای انکه مال در دست اوست باید کرد واگر برای هر دو
خصم سبب کواهی دهند حکم بران خارج است واگر هر دو خصم صاحب ید باشند در ان
مال حکم برای هر خصمی بانچه در ید وان دیگر خصم است باید کرد واگر در ید ثالث باشد برای
ان خصم که کواهانش عادل تر ویا بیشتر باشد باید کرد واگر در عدالت وکثرت برابر
باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بدر اید سوکند برای خصم دیکر خورد ومال
بود واگر هر دو سوکند بخورند میان ایشان قسمت باید کرد **فصل ششم** در هر صورت
که تعارض کواهان شود وکواهان هر خصم خواه داخل باشند خواه خارج خواه مال
در ید ثالث که عادل تر یا بیشتر باشند مرجح است ومعنی کواها سبب انست که شهادت
نماید که این مال فلان کس است مثلا خریده است یا بابا میراث رسیده یا خانه زاد اوست
یا بخشیده اند یا دو کواه بر یک کواه مقدم است مطلقا وتعارض نیست میان ایشان
اگر بجای دو کواه قاضی نافذ الحکم اخبار کند ویا دو کواه عدل را که کواه کرفته باشد بر
حکم خود وکواهی دهند مسموع است **کتاب شهادة** در شهادت ودرین دو مطلب است
مطلب اول صفات شاهد شرطست در کواه شش چیز بلوغ وعقل وایمان وعدالت
وشفا و تهمت وطهارت مولد پس کواهی نابالغان درست نیست مکر انکه ده ساله

باشند

در اجابت بر وو شرط دیگر یکی انکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر انکه
اجتماع ایشان در انجا بر مباح بوده باشد نه بر حرام وکواهی دیوانه وماننده ان درست
نیست وقبول شهادت کفار مگر شهادت اهل ذمه در وصیت بمال بشرط انکه مسلمان
عادل نبوده باشند وقبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام وایمان او
بیکی از سه چیز ثابت میشود ویا باقرار ویا بکواهان ویا بعلم حاکم وقبول نیست شهادت
فاسق مکر انکه توبه کند وعادل کردد عدالت کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث
است بر ملازمت تقوی ومروت بمرتبه که مرتکب کناه کبیره نشود واصرار بر صغیره نکند
وقبول نیست شهادت کسی که متهم باشد وبعضی از اسباب تهمت انست که در ان
شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل انکه شهادت کند که مورث را فلان کس زده است
جراحت زده چون ان جراحت موجب مال است که بموت مورث باو بمیراث میرسد
مثل انکه شریک او برای شریک خود شهادت کند در چیزی که در ان شرکت دارد مثل
انکه عاقله شهادت نماید که کواهان جنایت خطا مجروحند واز اسباب تهمت شهادت
دشمن بر دشمن که عداوت دنیائی داشته باشد بمرتبه که بود وفرح هم ملول وغم
کین کردند وبزبان وملالت هم شاد وخرم وغرهم دیگر خواهند بر این صفت اگر هر دو
داشته باشند کواهی هیچکدام بران دیگر مسموع نیست واگر از یکطرف باشد کواهی
انطرف درست نیست اما عداوت دینی مضرت در شهادت پدر برای پسر وبعکس هم
وبرادر برای برادر وشهادت زوجه برای زوج وبعکس وهم شهادت دوست برای
دوست هم قبولست وقبول نیست که شهادت کدایان که کف پیش هر کس بکدائی دراز
میکنند وهم شهادت طفیلی که بدعوت ناخوانده حاضر میشود وقبول نیست شهادت
انکس که پیش از طلب شهادت کند زیرا که موجب تهمت است امادر حقوق الله ویا در
مصالح عامه مثل وقف بر منظرها وماننده ان پیش از طلب مسموع است وقبول نیست

شهادت ولد الزنا وقبولست شهادت بنده مکر انکه بر خواجه اش دهد قبول نیست **مطلب دوم**
در باقی مسایل شهادت انکه روا نیست کواهی دادن مکر انکه تعیین داشته باشد بان چیز
زیرا که پیغمبر فرموده اگر مثل افتاب ان چیز را میدانید کواهی دهید والا کواهی مدهید
وکافیست استفاضه در نه چیز نسب وملک وطلق ووقف ونکاح وموت وولایت
وولا وعتق ورق باستفاضه خبر دادن جماعتست که موجب ظن غالب کردد یا نزدیک
بعلم است وبعضی کفته اند موجب علم کردد وچون استفاضه در ید وتصرف در
ملک جمع شود منتهای امکانست پس کواه را جزم بملکیت رسد کواهی دهد وهم چنین است
اگر یکی از این هر سه باشد کواهی بملکیت توان داد فاما چون ملک در ید کسی باشد که شهادت
بان ید معارضه نکنند بلکه ید اقوی ومرجح است وجایز نیست شهادت مکر انکه یادش باشد
کواهی وبمجرد خط کواهی دادن جایز نیست اگر چه امین باشد از تزویر ان خط **شرط است**
که در وقت اداء شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند وکوید اشهد بکذا وانا شاهد
بکذا واگر کوید میدانم بر یقین یا خبر میدهم از علم مسموع نیست وجایز نیست
شهادت را پنهان کردن بشهادت چون خود بان عالم باشد واز کواهی دادن با وضرر نا حق
نرسد واگر طلبند که بر امری کواه شود واجب عین الکفایه است کواه شدن وکواهی ندهد
بر انکس که نشناسد اورا مکر انکه تعریف کنند انکس را دو عدل وجایز است نظر کردن بر
روی زنان بجهت کواهی وکواهی در نکاح وهیچ عقدی شرط نیست بلکه سنت است خصوص
در نکاح ورجعه وبیع اما در وقوع طلاق واگر مدعی کوید شرط است اکر کواه نیست
بعد از ان حاضر کرداند مسموع است شاید که فراموش کرده **فصل** در تفصیل حقوق
بعضی انست که ثابت نمیشود مکر بچهار مرد ویا سه مرد ودو زن وان زنا است که موجب
رجم است وبعضی انست که ثابت نمیشود مکر بدو مرد وان ایشان بهیمه است ودزدی و
شرب خمر وردت ودشنام بزنا که قذف میکویند وطلاق ورجعه وعده وخلع ووکالت

ودوصایت

ودوصایت ونسب وهلال وجنایاتی است که موجب خون باشد وعتق وولا وتدبیر
وکتابت غلام وکنیز وبلوغ وجرح وتعدیل وعفو از قصاص وضابطه انست که هر چه
از حقوق در میان باشد که نه مال باشد ونه مقصود از ان مال باشد وبعضی انست
که بدو مرد ویا بمردی ویا بدو زن وسوکند وان چیزیست که مال باشد یا غرض از ان
مال مثل قتل بخطا وعقود معاوضات مثل بیع واجاره وفسخ ومثل دیون وقرض
وغصب وحقوق اموال مثل خیار واجل وشفعه ووقف خاص واگر حقوق مشتمل
باشد بر حق الله سبحانه وتعالی مثل دزدی اموال واسباب دنیوی بکواهان ظاهر
العدالة که اثبات مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود که بشهادت
زنان یا زنان تنها یا مردان وان انست که دشوار است اطلاع مردان بران غالب
مثل ولادت واواز بچه که از شکم اید وعیبهای باطنه زنان ورضاع وبعضی بر
انست که ثابت میشود بشهادت یک زن وان وصیت بمال است واواز بچه
از شکم اید پس بیک زن ربع وصیت وربع میراث ثابت میشود وبدو زن
نصف وبسه زن ثلث وبچهار زن تمام هم بی سوکند واگر با دو زن سوکند
خورد تمام ثابت میشود **فصل** در شهادت بر شهادت مقبول ومسموعیت
کواهی بر کواهی در دیون واموال وتمامی حقوق الناس ودر حقوق وحدود
الله کافی نیست کمتر از دو عدل بر شاهد اصل واگر دو عدل بر هر دو شاهد
اصل شهادت کنند مقبولست وشهادت بر شهادت وقتی مسموعست که متعذر
باشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری وماننده اینها واگر شاهد
اصل انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع رد میشود وشهادت
فرع بر فرع که شهادت ثالثه است مسموع نیست بلکه یکمرتبه جایز است اگر کواه
پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکند واگر بعد از حکم رجوع کند نقض وابطال

حکم نتوان کرد بلکه کواه که رجوع کرده غرامت وتاوان بکشد بر آنکس که برو حکم شده واکر
قتل و یر کواه ان ثابت شود ومال محکوم به موجود باشد رد کند بصاحبش واکر بتلف امده
باشد ویا رد کردن متعذر باشد کواهان ضمانی بکشد واکر شهود قتل بعد از قصاص کویند
که شهادت دادیم غرامت وتاوان دیت از مال خود بکشند واکر کویند بقصد وعمد شهادت
دروغ کردیم ولی مقتول ایشانرا قصاص کند ویا بعضی ایشانرا وبعضی دیکر رد دیت جنایت کند
بان بعضی واکر چیزی دیکر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا از سه کواه دروغ دو کواه را
قصاص کرد ولی چون هریك ثلث جنایت کرده اند هریك ثلث دیت است پس دیت کامله را نصفی
بورثه مقتول ونصف دیکر بورثه مقتول دیکر رد باید کرد از مشاهده دروغ زنده ثلث
دیت اخذ کرده بان ورثه رد باید کرد ثلثان دیکر ولی از خود باشان باید رد کرد واکر کواهی
دهند ببند شخصی ودست انشخص را قطع کنند بعد از ان کواهان کویند باشتباه کردیم وآن دیکر
دیکر بیست تاوان دیت انشخص کنند وقبول نیست قول ایشان در حق آن دیکر وواجب است
تعزیر شاهد زور هر دروغ وشهرت دهند میان بازار ومحله وقبیله خویش وتعزیر
برای حاکم است **کتاب نذر** و دران سه مقصدست **مقصد اول** در نذر وعهد وان
مقدمه ودو بابست **مقدمه** نذر کننده نذر لازم کردانیدن شخصی اطاعتی را بر خود بطریق
مشروع وهمچنین است عهد واختلاف نزاینها در صیغه است وناذر کسی را کویند که
چیزی بر خود لازم میکرداند ومنذور چیزیرا کویند که بر خود لازم میکرداند **اما صیغه** وناذر و صیغه
اما ناذر شرطست در وی بلوغ وعقل واسلام واختیار وقصد وقدرت بر منذور وجواز التصرف
در نذرهای مالیه ودر نذر زوجه اذن زوج وبنده اذن خواجه وولد اذن پدر اگر باشد منعقد
نشود واجب باشد نه حرام وهمچنین است در بنده وزوجه پس لازم نشود چیزی بنذر کودك اکرچه با تمیز
باشد وبنذر دیوانه وکافر ولیکن چون مسلمان کردد سنت باشد وفا بان وبنذر باکراه ودر
مستی وبیهوشی وبنذر بنده اکرچه بعد از ان ازاد کردد واکر اجازه دهد خواجه لازم کردد

اما صیغه

اما صیغه نذر دو نوع است معلق بشرط ومتبرع به **اما** معلق بشرط همچو ان شفی الله
مریضی فلله علی صوم وهمچنین است اکر کوید اکر روزی کند خدا مرا فرزندی یا اکر
نماز کنم یا اکر نماز کذا ام یا اکر در خانه روم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار **اما**
متبرع نذر ان است که بی شرط باشد همچو لله علی صوم وبعضی کفته اند که باین صیغه واقع
نمی شود واکر در عقب نذر کوید انشاء الله یا اکر خواهد نباید واکرچه او خواهد لازم نکردد
بر وی چیزی وشرطست در نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو
مال وفرزند یا دفع زحمتی همچو خستکی وظلم یا غرض بازداشتن نفس باشد از فعل
قبیح همچو زنا وشرب خمر یا فعل مباح مثل خانه نقش کردانیدن بر فعل خوب شرعا مثل نماز
وروزه یا مباح مثل نشستن وبرخواستن یا غرض شکر باشد انکه بکوید چون قران تمام کنم
خدا را بر من باشد صدقه بهزار دینار وباید که آنچنین که صلاحیت شکر داشته باشد نه
آنکه معصیتی باشد وصحیح نیست اکر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترك طاعتی ونه
آنکه نذر کند بر فعل مباح وحال آنکه ترك ان اولی باشد یا بر ترك مباحی وفعل ان اولی
باشد پس صحیح نباشد آنکه کوید که این زنا مرا روزی شود یا اکر این مومن را بکشم خدا را
صدقه بر من باشد بهزار دینار **باب دوم** در منذور یعنی که چیزیکه لازم میشود وشرطست
که در وی طاعتی باشد که از ناذر اید مثل نماز روزه وحج وقربانی وصدقه وعتق وجهاد
وجهاد سلطنتی مثبت خواه سنت باشد یا فرض عین وهمچنین است عیادت مریض و
زیارت قبرها وکسی که از سفر رسیده بود وبعضی کفته اند که اکر بنذر روزه رمضان
کرد واقع نشود زیرا که پی نذر واجبست لیکن قول اصح آنست که صحیح است وفایده در
کفارتست ومنذور لازم میشود با هیئات وصفات که ذکر کند همچو پیاده رفتن در
حج وقرات در ان خواندن در نماز ومضمضه واستنشاق در وضو واما نذر با امر مباح
مثل خوردن وخواب کردن اقوی آنست که صحیح نیست وانچه لازم میکردد بنذر چهار است

وان انچه بعضی ذکر میشود به چند قسم **اول** در روزه اکر نذر روزه کند روز نه ماه و سال
ذکر نکند یك روز کافی باشد واکر نذر روزه یکماه کند که پیاپی نباشد لازم نکردد که
چند روز پی بدارد واکر نذر کند که دو روزه پیاپی بدارد تا قضای آن واجب نکردد پیاپی داشتن
واکر نذر یکسال معین کند لازم نشود قضای هر دو عید ورمضان واجب نشود قضای
ایام حیض وخستکی بر قول اقرب وانچه در سفر خورده باشد وچون افطار کند در اثنای
سال بی عذاب قضا بدارد وکفارت بدهد وانچه داشته باشد محسوبست اکر شرط
پیاپی داشتن نکرده باشد واکر شرط کرده باشد باز کیرد وبعضی کفته اند که اکر نصف
نکذشته باشد واکر از برای عذر باشد مثل حیض ومرض وسفر اکر قضا کند محسوب
باشد انچه داشته باشد وکفارت لازم نشود وسفر ضروری عذر است واکر نذر
کند روزه یکسال واجب شود دوازده ماه پیاپی داشتن واجب نکردد وکم نشود
از وی ایام رمضان وهر دو عید واکر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع
نکردد واکر نذر کند روزی که زید از سفر بیاید همیشه آن روز آمدن روزه بدارم
لازم کردد که آن روز همیشه روزه بدارد غیر از روز آمدن ان واکر کسی روزه سنت
داشته در اثنای آن روز نذر کند که تمام آن روز روزه بدارد لازم شود واکر نذر
روزه بعضی از روز کند صحیح نباشد واکر کسی نذر روز پنجشنبه وروز آمدن زید کند
همیشه او روز پنجشنبه خاصه واجب نباشد قضا پنجشنبه که در رمضان واقع است
یا در عید یا در حیض یا در خستکی واکر واجب شود بروی روزه دو ماه پی در پی دو پنجشنبه
بنیت نذر بدارد پیاپی داشتن بریده نکردد زیرا که عذر است وکسی نذر روزه تمام
دهر کند لازم شود وواجب نباشد بر وی روزه ایام حیض وعید رمضان وایام تشریق
چون بمنی باشد وایام مرض وسفر واکر عمدا افطار کند کفارت بدهد وقضا نباشد واکر نذر
روزه روز عید کند واقع نشود واکر نذر روزه زمان کند پنجاه واجب شود ودو روزه

حین

حین شش ماه هم بکند واکر نذر روزه یکماه پیاپی کند صحیح باشد پانزده روز پیاپی کند
وباقی را نه پیاپی واکر روزه میکرفتن را نذر کند لازم کردد نماز اکر نذر کند که نماز بکند
وتعیین رکعت نکند یك رکعت واجب شود وهمچنین اکر نذر کند که موجب تقرب
بخدا شود پس تعیین ان کافی باشد هرچه موجب تقرب کردد مثل یك رکعت نماز یا
یك روزه یا صدقه چیزی واکر نذر نماز در کعبه کند جایز نباشد در ان مسجد واکر نذر
کند که در مسجد نماز بکذارد واجب شود واکر تعیین نماز یا مسجد کند لازم کردد واکر
نمازی که تعیین کرده که در مسجد معین بکذارد ووقت ان تنك باشد واو از ان مسجد
دور باشد در جای دیکر بکذارد وکفارت بدهد واکر نذر نماز کند در اوقات مکروهه
بکذارد لازم کردد **دوم** حج اکر نذر کند بر حج که معین شود که از ان شهر که نذر کرده پیاده
برود وبعضی کفته اند از میقات پس اکر با وجود قدرت سوار شود از سر کیرد واکر تعیین
حج نشده باشد والا کفارت بدهد واکر عاجز باشد سوار شود ودر نذر حج پیاده در
کشتی بایستد واکر نذر حج کند در سال معین عاجز کردد قضا نباشد **سیم** مسجد اکر نذر
کند که بمسجد رود واجب شود بمسجد رفتن وواجب نباشد که در انجا نماز بکذارد
یا باعتکاف بنشیند **چهارم** عتق که نذر کند که ازاد نماید بنده مسلمان واجب شود
ازاد کردن بنده بالغ ومسلمان اکر نذر ازادی بنده کافر کند صحیح نباشد ودر این که نذر
بنده کافر کند خلافست واکر نذر ازادی بنده کند جایز باشد کودك وبزرك وصحیح
وعیب دار واکر نذر کند که بنده را نفروشد واجب شود مکر بضرورت **پنجم** صدقه
اکر نذر صدقه کند پی تعیین قدر واجب شود اندك چیزی واکر تعیین مقدار کند یا
جنسی یا مستحق یا در مکانی یا در زمانی لازم کردد واکر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید
وازو ضرر ترسد قیمت کند واندك اندك صدقه کند تا بتمام قیمت برسد **ششم**
واجب میشود کفارت بسبب خلاف کردن نذر بعمد واختیار واکر عاجز شود از فعل

مندوب ساقط کردد و اینست که اگر کسی نذر روزه کند از آن عاجز شود صدقه
دهد از هر روز یک مد از طعام و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد الله علی یا
عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی فعلی صوم شهر یعنی اگر آنچه بر خود لازم داشته برده
واجب باشد یا سنت یا ترک فعل یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد فعل و ترک آن در دین یا
دنیا و امر یا بهتر باشد در دین یا دنیا نذر یا عهد کند بر فعل مباحی و ترک اولی باشد در دین
یا در دنیا یا بعکس اختیار اولی کند هیچ کفارت نباشد و واقع نمیشود هیچیک از اینها الا
بلفظ نه بقصد تنها و اگرچه شرطست که بلفظ باشد و هر نذر و عهدی که مقید بزمانی
باشد واجب است که در آن زمان از آنجا آورد پس اگر عهد را ترک کند واجب شود
قضا و کفارت و اگر مقید بزمانی نباشد آن نذر یا عهد موسعست هر گاه که بجا آورد
محسوب باشد و بعضی گفته اند که چون شرط موجود شود مضیق کردد فعل آن کتاب
در یمین و حلف و در آن مقدمه ایست و دو باب مقدمه یمین و حلف را یک معنی است
و آن سوگند بخدای یا باسمای که مخصوص باو باشد بجهت تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد
و حالف کسی را گویند که سوگند خورد و محلوف علیه آنچه بر وی سوگند میخورند که از آنجا
آورند مثل نماز و روزه و محلوف به آنچه بآن سوگند میخورند از اسما خدا و غیر آن و حنث
یعنی گناهکار شدن بجهت خلاف در سوگند و حانث گناهکار بجهت خلاف در سوگند باب اول
در حالف و محلوف به و در آن چند شرطست که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی باشد
و هم چنین شرطست اذن پدر در ولد و اذن زوجه در زوج و اذن خواجه در بنده و آنکه
سفیه و مفلس نباشد در سوگند بمالیات پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست
یا غضبناک که خود را نتواند نگاه داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام
و همچنین ولد با پدر بی اذن او و بنده باذن خواجه یا کسی سوگند باکراه خورد بآن
سوگند بر جمیع اینها چیزی لازم نشود و صحیح است سوگند از کافر چه نیت تقرب بخدا

شرط نیست

شرط نیست اما محلوف به شرطست که لفظ الله باشد یا اگر مخصوص باو مثل رحمن یا اسمی که
بیشتر کفتها مراد او باشد مثل خالق و رازق نه مثل قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع
میشود بجلال الله و عظمة الله و کبریاء الله و باقسم بالله و احلف بالله و اشهد
ولعمر الله و معنی همه اینست که سوگند میخورند بخدا و اما اقسمت تنها و اشهد او
عزم بالله واقع نمیشود و سوگند بطلاق نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی
و نه بحق الله و هم چنین شرطست بان انشاء الله ذکر نشود و باید که سوگند بحرفهای سوگند
باشد که آن با و تا و واو است مثل و بالله و تالله و والله یا بکلمات آن مثل ها الله
و ایمن الله و کریم الله و من الله و اگر سوگند خورد که در خانه اگر زید خواهد موقوف
و معلق باشد بخواستن او اگر سوگند خواهد واقع شود و اگر بخواهد تا معلوم نشود
حال او بسبب مرگ و مانند آن واقع نگردد و واقع نمیشود سوگند بر چیزی گذشته و به
خلاف آن کفارت واجب نشود و اگرچه عمداً سوگند دروغ خورند و نه سوگندی
بر کسی خورد مثل والله بخور یا بنشین و شرطست که محلوف علیه فعل واجب یا
یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین و دنیا یا آنچه
بر آن سوگند خورد از فعل یا ترک مباح بهتر باشد در دین یا دنیا و اگر چنین باشد تعیین
سوگند خورد که فعل واجب یا سنت یا مباح بهتر بکند یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه
یا مباح نه بهتر بکند واقع نشود هم چنین اگر بر امری سوگند خورد که از آن عاجز باشد باب دوم
در محلوف علیه و آن هفت نوعست اول عقد و آن عبارتست از ایجاب و قبول
پس اگر سوگند خورد که فروشد یا بخشد خلاص نشود الا ببیع صحیح پس خلاص نشود
به بیع فاسد و باید خود که بآن مشغول نماید پس خلاص نشود بآنکه وکیل بیع کند و اگر
سوگند خورد که عمارت نکند و امر کند بعمارت حانث شود نزد اکثر بنا بر عرف و عادت
و هم چنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزد پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که نبخشد

بعضی گفته اند خلاص شود بوقف کردن و صدقه و هدیه و عمری و اگر سوگند خورد که
این چیزی که زید خورد یا نخورد یا نپوشد حانث نشود بچیزی که ببخشش قبول کند یا ببیع
یا بشفعه بستاند و نه بآنچه زید و عمرو با هم بخرند اگرچه قسمت کنند و اگر سوگند خورد
که نخورد بره و کیل خرد حانث نشود و اگر وکیل شود و خرد حانث شود دوم اگر سوگند
خورد که نخورد آب کوزه را حانث شود بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد که نخورد
گوشت و انگور را حانث نشود الا بخوردن هر دو را با هم و اگر سوگند خورد که نخورد کله را
حانث نشود بخوردن کله مرغ و ماهی را و اگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود باشامیدن
و بنهادن قند و شکر که در دهن بگدازد و در سوگند بر انگور نخوردن شیره آن حانث
نشود و در سوگند که بر سرکه نخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد که این نان را
فردا نخورد و امروز بخورد یا آنرا تلف سازد لازم شود بر وی کفارت فی الحال سیم در خانه
رفتن اگر سوگند خورد که در خانه نرود به بام رفتن حانث نشود و اگر بر بیرون رفتن سوگند
خورد خلاص نگردد بر بام رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه زید که
بودن حانث نشود پس اگر در عقب سوگند بیرون رود خلاص یابد و اگر درنگ نماید
حانث گردد و اگرچه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود باز گردد بجهت نقل اسباب
خانه حانث نشود چهارم در صفت و نسب پس اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود حانث
نشود برفتن بمسکنی او که نه ملک او باشد و حانث نشود برفتن بخانه او که مسکن او نباشد
و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجایی که مسکن اوست بعاریه یا باجاره
بلکی که نه مسکن اوست و نه بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود
و با سخن نکند با غلام او مادام باشد مادام که ملک او باشد چون از ملکیت او بیرون رود
حرمت زایل گردد و اگر سوگند خورد که نپوشد پیراهنی را پس از او ساز د حانث نشود پنجم
کلام اگر گوید والله با تو سخن نگویم پس دور شو از من حانث شود بسخن آخرین و حانث نشود

بکتابت

بکتابت نوشتن و اشاره کردن و اگر سوگند خورد که سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود
و اگر سوگند خورد که آزاد کند کسی که بشارت بیاورد آن از برای اول کسی باشد که خبر
بشارت آورد و اگر جماعتی باشد قسمت کند بر ایشان و اگر سوگند خورد که سلام بر زید
نکند و سلام کند در تاریکی او را نشناسد حانث نگردد و اگر سلام بر جماعتی کند که او از آن
جمله باشد و او را بیرون بلفظ یا بنیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد ششم در
خصومت اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب بزند راجع شود بزدن چوبی بحسب عادت
پس اگر ضرب آن نرسد کافی باشد بیکدسته چوب یا یک شاخ چوب که از او شمشها بسیار
باشد بر هم بندد و بیکبار بزند و شرط نیست که هر یک از آن چوبها ببدن او برسد و این
گاهست که از برای تعزیر و حد باشد و اگر از برای ادب کردن باشد از برای
اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد و هم چنین اگر مستحق بمیرد اما اگر گفته
باشد که بدهم حق او را باید که بوی بدهد هفتم چون سوگند خورد که فعلی
نکند باید که هرگز نکند و قبول کنند دعوی او را که تعیین کرده تا یکی و اگر سوگند خورد
که فعلی کند یکبار کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ شود وقت آن چون
گمان مرگ داشته باشد و اگر سوگند خورد بچیزی از برای اول کسی که در خانه او در آید
آن از برای اول کسی باشد که بخانه او رود و اگرچه غیر او با نجا رود و اگر گوید از برای
آخر کسی باشد که در خانه او در آید پیش از موت او و زیور شامل است انگشتری و در را
کفارت لازم میشود بمخالفت سوگند باختیار و اگر نه بجهت فعل او باشد و همچنانکه
او سوار باشد او لاغیر او را در خانه رود که او سوگند خورد که در آنجا نرود لازم
نمیشود باکراه فراموشی و بندا اشتن حکم او کتاب در کفارات و در آن دو باب است
باب اول در اقسام آن و آنست سه مرتبه و مخیره و کفارت جمع سه ظهار و کشتن
خطا و واجبست در هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز شود دو ماه روزه پیاپی بدارد

واگر آزاد باشد و یکماه بدارد اگر بنده باشد واگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد
و کفارت کشودن روزه قضاء رمضان بعد از زوال و واجبست در آن که ده مسکین را
طعام دهد واگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد پیاپی مخیره و آن چهار است اول کفارت
افساد روزه ماه رمضان دوم روزه نذر و عهد نزد اکثر واجبست در هر دو آزاد کردن بنده
یا شصت مسکین را طعام یا روزه دو ماه پیاپی سیم کفارت یمین چهارم خلف نذر و غیر
روزه و واجبست در اینها آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوه ایشان واگر عاجز باشد
از هر سه سه روز پیاپی روزه بدارد اول در دو چیزست کشتن مومن بعمد و ظلم
و افساد روزه رمضان بچیزی حرام و واجبست در اینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیاپی
و طعام دادن شصت مسکین و کسی سوگند خورد بیزاری از خدا یا رسول یا یکی از
ائمه ع و خلاف کند واجب شود بر وی کفارت ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد کفارت یمین
لازم گردد و بعضی گفته اند که گناه کار باشد و هیچ کفارت نباشد و سر برید زن موی
خود را بعضی گفته اند که کفارت رمضان واجبست و بعضی گفته اند کفارت ظهار و بعضی
گفته اند که گناه کار میشود و بر و کفارت نیست واگر زن برکند موی خود را در مصیبت
یا روی خود را بخراشد یا پاره کند جامه خود را در موت فرزند یا زوج خود بر و کفارت
یمین واجب شود و کسی که نکاح کند زنی را در عده جدا شود از و و کفارت دهد پنج
صاع آرد و کسی که خواب کند نماز خفتن نگذارد تا وقت بگذرد از روز آینده روزه بدارد
و کسی که نذر روزه کند و عاجز باشد از آن طعام دهد یک مسکین را بدو مد پس اگر عاجز
باشد صدقه دهد بانچه تواند و اقرب آنست که هر سه آخرین سنت است باب دوم در
تعیین کفارت در چیزها که کفارت آنست و آن عتق است و روزه و طعام دادن مسکینان
و کسوه ایشان و در آن سه بحث است اول در عتق و آن واجبست در کفارات مرتبه و
کسی که مالک بنده باشد یا ثمن آن باوجود بایع آن و شرط است که بنده مسلمان باشد یا بحکم

مسلمان و

مسلمان و جایز نیست بچه در شکم و نه طفلی که در کافر باشد واگرچه نزدیک بلوغ باشد
و اظهار اسلام کند و شرطست در اسلام بنده و اقرار بشهادتین نه بگذاردن نماز و
بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع یکی از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تابع نیست
در اسلام اگرچه از پدر و مادر جدا باشد و جایز است بنده عیب دار اگر آن عیب موجب
عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگرچه نقض تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلق
که هیچ از مال کتابت نرسانده باشد و بنده گریخته چون موت او معلوم نباشد و ام
ولد و بعضی از بنده مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر هر که مالک حصه شریک
شود و او نیز آزاد گرداند به نیت کفاره و بنده مرهون اگر مرتهن اجازه دهد و بنده
که قتل بخطا کرده باشد نه آنکه قتل بعمد کرده باشد و شرطست در عتق که عادل باشد
از عوض پس اگر گوید تو آزادی و بر تست چندین محسوب نباشد از کفارت و شرطست
نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب کفارت چون سبب آن متعدد
باشد پس اگر تردد کند میان نذر و ظهار صحیح نباشد واگر بنده خود را بجز د نیت آزادی
او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر بحث دوم در صوم آن و واجبست در کفارات
مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد واگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا
بها او از برای نفقه صحیح است او را روزه و بجهت تحصیل بنده بفروشد خانه مسکن و
جامه پوشیدنی و آنچه زیاده بر این باشد بفروشد چون فاضل باشد بر قوت یکشبانه
روز او و عیال واگر مال او غایب باشد جایز نباشد روزه و واجبست در آن
نیت کفارت و تعیین جهت آن به نیت پیاپی داشتن بریده نگردد و همچنین اگر او را
اکراه نمایند بر افطار و دیگر طعام و کسوه دادن و واجبست از برای هر مسکین مدی و بعضی
گفته دو مد او چون نتواند یکمد از قوت میانه که اهل او میخورند یا غالب قوت
بلد از گندم یا آرد یا نان و جایز نیست قیمت دادن و نه بکمتر از عدد اگرچه دهقانه

کم نباشد و نه مکرر با یکی دادن در یک کفاره الا بجهت عذری و نه بکودکان تنها و جایز است
که کودکان یا بزرگان ما باشند واگر همه کودکان باشند دو را یکی حساب نمایند و نه بکافر
دادن و نه بناصبی و نه بمخالف و جایز است که بعد از مسکینان برساند با ام و جدا و
بفاسق دهد و سنت است که بمؤمنان و اولاد ایشان دهد و با نان خورش باشد و
اعلی آن گوشت است و میانه سرکه و کمتر آن نمک و اما کسوه واجبست او را برای هر فقیری یکجامه
و بعضی گفته اند دو جامه و جایز است که شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه
بحث سیم کفارت یمین و ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار عجز و قدرت در کفارت
مرتبه در حال اوانست پس اگر عاجز شود بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد واگر
عاجز در اثنای روزه قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جایز نیست
دادن کفارت بکسی که واجب النفقه او باشد و بطفلی بلکه بولی او دهد واگر بغیر
مستحق دهد عمدا آنرا اعتبار ننماید واگر نداند استه دهد و متعذر باشد باز
ستدن محسوب باشد و بر کسی که واجب دو ماه روزه پیاپی و او عاجز باشد هیجده
روز روزه بدارد واگر نتواند صدقه بدهد از هر روزی بمدی طعام واگر از آن نیز
عاجز باشد استغفار کند و مکروهست سوگند براست در اندک چیزی خصوصا سوگند
غموس و آن سوگند دروغ بر امر گذشته و آنرا یمین غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد
صاحبش را در گناه و گاه هست که سوگند واجب میشود چون ظالم انکار کند الا بسوگند
واگرچه دروغ باشد و واجبست که در این سوگند که توریت نماید یعنی بر ظالم بپوشاند
اگر داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرامست سوگند از بیزاری خدای تعالی و رسول و ائمه
علیهم السلام واگر کفارت بدهد پیش از آنکه خلافی در سوگند واقع شود محسوب نباشد و
بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد کتاب صید الذباحه در بیان صید و کشتار و طعام و شراب
و در آن سه باب است باب اول در صید و در آن دو فصل است فصل اول در آلت صید

و جایز است

و جایز است صید بر آلتی باشد از شمشیر و نیزه و تیر و کمان و گلوله و سگ و یوز و پلنگ و باز
و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و دام و تله و غیر آن و چون حیوان بیکی از اینها صید شود
اگر او را دریابند بر قرار زندگی واجب باشد کشتن او واگر آلت او را کشته باشد حرام
باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلت تیز همچون تیر و نیزه و شمشیر و مانند آن او را
بکشد که حلال است اما سگ آموخته معلوم میشود آموختگی او بآنکه چون او را
بجانب صید روان کنند برود و چون باز دارند باز ایستد در بیشتر اوقات و آنکه عادت
نداشته باشد بخوردن آن چه میگیرد اعتباری نیست بآنکه یکبار خورد یا نخورد
او را بیاشامد یا آنکه تا در او زبان در شخص باز نه ایستد و با اینها از آموختگی بیرون
و حلال است صید او چون بکشد بنه شرط اول آنکه او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر
بمیرد در رنج و خستگی و افتادن سگ بر او حرام باشد دوم آنکه او را کسی فرستد پس اگر بوی
حلال نباشد کشته او مگر آنکه او را در راه باز دارد او بایستد پس بر آید سیم آنکه فرستادن
او بجهت صید حلال پس اگر او را فرستد نه از برای صید یا از برای صید حرام و او بصید
حلال برسد و بکشد حلال نباشد واگر قصد صیدی کند و او دیگری را بگیرد یا او را
با دیگری با قصد برون کند و او را بر صید سگ بچه را که در کشتی شده باشد بگیرد حلال
باشد چهارم آنکه میفرستد عاقل و مسلمان باشد یا بحکم مسلمان مثل کودک با تمیز
اگر کافری او را فرستد واگر ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است دیوانه و ناصبی و خارجی
واگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو سگ صید را بکشند حرام
باشد و همچنین است اگر یکی سگ فرستد و دیگری او را بکشد حرام باشد و همچنین آن
تیر اندازند اینها هر دو تیر اندازند و بهر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان
بیشتر او را بکشد پنجم آنکه نام خدا ببرد و یا تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر
عمدا ترک کند حرام باشد واگر فراموش کند حلال باشد خواه ترک کند هنگام رسیدن

سگ بصید باز نکند و همچنین اگر عمداً ترک نماید و نیز در رسیدن بگوید و اگر دیگری بگوید
حلال نباشد و واجبست که نام خدا را بتعظیم بگوید بسم الله و الله اکبر و سبحان الله بجراحت بمیرد
پس اگر جراحت بکند و وی او را بلند یا از کوه بیفتد یا در آب افتد یا آن بمیرد یا بجراحت سگ
تنها حرام باشد ششم آنکه از چشم نهان نشود در حالتی که بر قرار زندگی باشد پس اگر دور
شود و او را نه بیند حرام باشد خواه آنسگ بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود
که غیر سگ او را کشته باشد هفتم او را در نیابد در حالتی که بر قرار زندگی باشد پس اگر در
یابد پس واجب است که سر برد و واجبست که در هنگام رسیدن سگ بصید شتابد و پس
صید رود و اگر زندگی او را دریابد سر برد و بعضی گفته اند که اگر چیزی نداشته باشد
که بآن سر ببرد بگذارد سگ را تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست که ممکن باشد
که زنده بماند اگر چه نیم روز باشد و بعضی گفته اند کمتر قرار زندگی آنست که چشم بر هم
زند یا پای بر زمین زند یا دم را جنباند هشتم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی یا انسی
پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات انسیه وحشی گردند
یا حمله نمایند دست ندهند و متعذر باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشانرا بکشد با شرایط
حلال باشد و شرط نیست که تعلیم دهندهٔ سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرطست
و بعضی گفته اند که اگر مجوسی او را تعلیم داده باشد کشتهٔ او حلال نیست و حلالست
خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده اند از برای روایتی
که از امیر ع م روایت کرده اند که فرمود که صید او را نخورند و آنکه رسول م امر کرده به
کشتن او و بعد از صحت روایت حمل بر کراهت است و واجب است که موضع گزیدن
سگ بشویند و شیخ گفته که واجب نیست شستن او زیرا که امر بخوردن در کلام الله قسم
کلوا مما ذکر اسم الله علیه مطلق واقع است بی امر بغسل فصل دوم تیر و نیزه و شمشیر و هر آلت
تیزی که از پیکان و آهن باشد صید بآن کشته گردد و حلالست و اگرچه خورد و جراحت

نکند و اما

نکند و اما تیر گز و هر تیری که در آن پیکان و آهن نباشد باید که پوست را بدراند چون جراحت
کرده بکشد و اگر بپهنا بر صید خورد و بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ
و کمان و گروهه انداز بکشد و بعضی گفته اند که حرامست انداختن کمان گروهه
و اکثر بر آنند که جایز است انداختن و اگرچه حرامست کشتهٔ آن و همچنین بعضی گفته اند
که حرامست چیزی بصید انداختن از آن صید باشد و قول اقوی آنست که مکروهست
و حلالست صیدی که تیر و مانند آن او را بکشد بنه شرط اول آنکه آلت تیز باشد که بدرد
پوست را یا در آن آهنی باشد دوم قصد رسیدن آن آلت کند بصید پس اگر تیر یا شمشیر
از دست او بیفتد و صید را قصد رسیدن آن آلت کند بصید پس اگر تیر یا شمشیر
از دست او بیفتد و صید را جراحت کند و بکشد حلال نباشد و اگر کسی دو سر
در دام نهد یا کاردی در چاه و بآن صید کشته شود حرام باشد سیم آنکه قصد
جنس صید کند پس اگر قصد انداختن کند نه بصید و صیدی بآن کشته شود حلال
نباشد و همچنین اگر قصد خوک کند خبر آهو آید یا گمان برد که خوک است و آهو
باشد حلال نباشد و شرط نیست که قصد صید معین کند و خطا شود چون صید
دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند نه آن
دیگر و به تیر هر دو صید بمیرد حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا ببرد در حالت انداختن
یا بعد از آن پیش از رسیدن بصید و اگر ترک کند بعمد حرام باشد و اگر چه دیگری گفته
شود و حلالست اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر اندازند یکی نام خدا ببرد و به تیر هر دو
صید بمیرد حلال نباشد پنجم آنکه تیر انداز عاقل و مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم
آنکه بجراحت تیر بمیرد بر هر جا که باشد پس اگر بچیزی دیگر یا بآن و بچیزی دیگر بمیرد حرام
باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که بر قرار زندگی باشد همچنانکه گذشت
هشتم آنکه در نیابد صید را بر قرار زندگی پس اگر دریابد واجب باشد سر بریدن

و واجبست که در حالت رسیدن تیر بشتاب رود بر سر صید تا دریابد سر بریدن او و اگر قرار
زندگی او را دریابد و او را سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور نباشد یا آنکه با او
کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مباح نیست آن کاهی که او را مرده دریابد یا آنکه حرکت
مذبوح نداشته باشد نهم آنکه صید سرکش باشد و اگر چه انسی بوده باشد پیشتر پس اگر تیر اندازد
بجوجه یا مرغی که نتواند پرید بکشد حرام باشد و اگر بحیوان غیر سرکش حلال نباشد الا بسر
بریدن و شرط نیست تیر انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرایط گذشته و بتیر کشته
گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان و جایز است صید را دو پاره کردن به تیغ و شمشیر
و هر دو پاره حلال باشند و اگر چه هر دو حرکت کنند یا یکی یا هیچ هر دو کاهی که هیچ یک بر قرار حیوة
نباشند و اگر در یکی قرار حیات باشد از آن سر برند و آن یکی حرام باشد و همچنین هر پاره
که بشمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی بر قرار زندگی باشد آن پاره حرام باشد و باقی را
سر باید برید و اگر بآن جدا کردن بمیرد یا بحکم مردن رسد پاره و باقی هر دو حلالست بی سر بریدن
و همچنین است اگر سگان آموخته صید را پاره کنند فصل سیم در احکام صید مکروهست در
شب حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن و جوجهها را از آشیانه برداشتن و ماهی روز جمعه
پیش از نماز صید کردن و حرامست صید کردن بآلاتی که غصب باشد از دام و تیر و شمشیر و سگ
و غیر آن و لیکن صید حرام نیست و صیاد مالک شود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت
آلت و صیاد مالک صید میشود بچهار چیز افتادن صید در آلت او همچون دام و جراحت کردن
که از دویدن یا پریدن او را باز دارد و بدست گرفتن او و سرکشی او را باطل ساختن بگرفتن
سگ و یوز و مانند آن و هر که تیر اندازد بصیدی که در دست کسی و از ملکی بیرون نباشد مالک
آن شود چون او را از سرکشی باز دارد و اگر چه نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد بصیاد اول
بدهد و هر که دام و بندی بنهد و صیدی در آنجا افتد مالک آن شود چون آن دام یا بند او را
نگاهدارد و اگر در دام افتاده بجهت آن مالک نشود و اگر چه دام با خود ببرد و اگر دیگری او را

صید

صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته که بدست توان
گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگهداشته باشد بجهت آب
از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صید را بدست نگاه داشته باشد و او
بگریزد زیرا که بباطل شدن سرکشی او مالک میشود و بعد از آن هر که او را بگیرد باز پس
دهد بصیاد اول و اگر رها کند او را او از ملکیت او بگریزد و اکثر فقها بر آنند
که از ملکیت او بدر نرود و همچنین است هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد
که بدست توان گرفت از سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن آلت صید را
مالک صاحب میگرداند و مالک نمیشود کسی که صید را بآنکه در زمین او بگل فرو نشیند
یا در خانهٔ او آشیانه سازد و یا در منزل او در آید یا آنکه ماهی در کشتی او جهد و لیکن
با او اولی شود از دیگری و اگر دیگری پیش دستی نماید و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد
و مالک آن شود و اگر دیگری در زمین آب بندد که گل شود تا شکار آنجا بگل فرو
رود یا خانه بسازد که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا زورقی اندازد در آب
تا در آنجا ماهی جهد خلاف کرده اند در این که بمجرد آن مالک شود و قول اقوی آنست
که مالک گردد و هر صیدی که بر وی نشانه ملکی باشد همچو کندن پر یا جراحتی یا بودن خلخال
در دست و پای صیاد از آن مالک نشود و حرام باشد صید آن و اگر کبوتران ملکی در
میان کبوتران صحرائی باشند حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران از برجی ببرج دیگر
روند از ملک برج صاحب اول بیرون نروند و دوم مالک نشود و همچنین است
اگر وحشی گردند که در آنجا چند مسئله است اول اگر کسی بصیدی تیری اندازد و آن بیفتد
پس دیگری تیر باو تیر اندازد هر دو باشند تا وان آنچه از صید تلف شود از برای
اول پس اگر بزدن اول نمیرد بر قرار زندگی باشد واجب شود سر بریدن او و اگر
بعد از آن دیگری تیر یا سنگ اندازد و بآن بمیرد سر نبریده حرام شود و بر تیرانداز

دوم باشد که قیمت از تاوان بکند و از برای اول اگر مرده او را قیمت باشد و الا نقصان
تاوان بکند و اگر بریدن او را در نیابند دوم هر چه تلف کرده از صید تاوان بکند از برای اول
و اگر تواند سر بریدن او را در یافت و ترک انداختن اول سر بزند تا بمیرد بر دوم باشد که نصف
قیمت از عیب دار بجراحت اول تاوان بکشد از برای اول سیم اگر دو کس بصیدی تیر
اندازند و از هر دو جراحت یابد پس اگر هر دو تیر یکبار انداخته باشند یا سر بریدن او
در یابند حلال باشد و اگر یکی بعد از تیر انداخته باشد و سر بریدن او را در نیابند
حرام باشد زیرا که تواند بود دوم او را کشته باشد بعد از آنکه به تیر اول افتاده
بر قرار حیوة مگر آنکه داند که بجراحت اولین مرده شد یا در حکم آن یا آنکه جراحت دوم
پیش از افتادن او بود که حلال باشد و ملک اول باشد در صورتها اول و دوم چهارم
اگر دو کس صیدی ببینند اندازند یکبار از آن هر دو باشد و اگر یکی ببیند از خاصه او باشد
و اگر ندانند که او را که انداخته قرعه بزنند و احتمال آن دارد که هر دو شریک باشند
و اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و بمیرد و بیفتد یا یکی بر شکند و دیگری
پای پس نتواند بریدن و دویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند از آن هر دو
پنجم مراد بافتادن صید و از سرکشی بدر رفتن آنست که چنان شود که گرفتن او آسان گردد
پس اگر باو تیری رسد و او تواند با وجود آن پریدن یا دویدن بر وجهی که او را نتواند
در یافت الا بشتاب رفتن تحت ملک او نشود هر جا که تیر ذکر میشود الحکم نه مخصوص
به تیر است بلکه حربه و نیزه و شمشیر و مانند آن در این حکم شریکند چنانکه گذشت ششم
حرامست مرغ یا جانوری اگر او را نشانه ساخته باشند و تیر یا نیزه باو اندازند تا بمیرد
و جانوری که بر و جراحتی کرده باشند و نگاه داشت تا بمیرد کشتار و در این دو فصلست
فصل اول در ارکان سر بریدن و آن چهارست اول کسی که سر میبرد شرطست در وی عقل
و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته کافر اگر چه از اهل کتاب و ناصبی و خارجی

و دیوانه

و دیوانه و مست و کودک بی تمیز و حلال باشد کشته کودک با تمیز و زن مسلمان اگر چه
در حیض و نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک کردند در سر بریدن حرام
باشد دوم سر بریدن حیوانی که بعد از آن پاک باشد خواه گوشت آن حلال باشد یا نه
و روا نیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک و روا است در شیر و پلنگ و یوز و روباه و مانند
آن و فایدهٔ آن پاکی پوست و گوشت است و در این که پاکی پوست آن محتاج بدباغت است
خلافست و حیواناتی که مسخ شده است همچو خرس و بوزینه و فیل و مانند آن اقوی آنست
که روا است و روا نیست در حشرات همچو موش و سوسمار و مار سیم آلت و شرطست
که از آهن باشد و جایز نیست الا آن با قدرت بر آن پس اگر ترسد که فوت شود حیوان
و آلتی از آهن نباشد جایز باشد بریدن اعضا بهر چه باشد از نی و چوب و آبگینه
و سنگ تیز و در ناخن و دندان خلافست تتمه در ارکان کیفیت سر بریدن و
شرطست در وی پنج چیز اول بریدن چهار عضو مرئ و آن راه طعام و شرابست و حلقوم
آن راه نفس است و دو شاه رگ و آن دو رگند که در دو طرف حلقوم و جایز
نیست بریدن بعضی و ترک بعضی و کشته بآن حرام گردد و اگر اندک پوستی از
حلقوم بگذارد حرام باشد و واجبست نحر شتر و آن بریدن گودی گردن میان
گردن و سینهٔ اوست بخنجر و کارد و مانند آن و محل سر بریدن از زیر حلق است
پس اگر از پس سر ببرد و زود اعضای چهارگانه ببرد پیش از جنبیدن کشته حلال باشد
و اگر کسی با سر بریدن رودهای او بیرون آورد حرام باشد و اگر کشته شدن
او نه بسر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موت است اگر معلوم باشد
که حرکت او حرکت کشته است حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه
و خون معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی از اعضای چهارگانه بریده شود و فرو
بان بمیرد و بعد از رها دادن اقرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرار حیوة داشته باشد

یا نه و قرار حیوة آنست که تواند بود یکشبانروز یا نیم شبانه روز بزید و شرط نیست
بریدن اعضای گذشته در صید و نه در حیوانی که دست نمیدهد و یا در چاه افتاده مگر میسر
نیست سر بریدن او بلکه جراحتی او را کنند بشمشیر و نیزه و مثل آن که بآن کشته میشود و اگر چه
آن جراحت نه در محل سر بریدن باشد و اگر شتری بر بند واجبست اگر صبر نمایند تا دست دهد
مگر آنکه بترسد که هلاک گردد دوم روی بقبله کردن در سر بریدن و نحر شتر هرگاه که ممکن
باشد و اگر نداند یا فراموش کند یا حیوان در چاهی افتاده باشد یا بگل فرو رفته نتواند
روی بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن رو بقبله باشد سیم نام خدا
بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال
چهارم آنکه شتر را نحر کند و حیوانات دیگر را سر ببرد و محل نحر گودیست که میان گردن و سینه
و محل بریدن سر زیر چانه است پس اگر عکس کند یعنی شتر را سر ببرد و دیگر حیوانات را
نحر کند حرام باشد پنجم بعد از سر بریدن جنبشی کند که دلالت بر حیوة کند یا خون معتدل
بیرون جهد بسستی و آهستگی و اگر هر دو نباشد حرام باشد فصل دوم در احکام کشتن مکروه
است کشتن حیوانات در شب بالاختیار و در روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغزی
که در میان مهرهاست از پشت تا بگردن و گردانیدن کارد تا از بالا بسر رود و بعضی گفته اند
که این هر دو حرام است و ذبح نمودن در حالتی که حیوان دیگر بآن نظر بکند و حرامست
سر جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروهند و شکستن کردن تا نمیرد و سنت است
در گوسفند بستن هر دو دست و هر دو پای و در شتر زانوهای او و گذاشتن هر دو
پای و در مرغ رها دادن بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتاب نمودن در بریدن
سر و اگر مرغی بجهد جایز است انداختن تیر و نیزه باو و کشتن ماهی بیرون آوردن اوست
از آب و اگر باز در آب رود بمیرد حرام باشد اگر چه در دام باشد و شرطست بیرون
آورنده ماهی مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافری یابند حلال نباشد الا که ماهی که دیده

باشند

باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی ماهی در دام بمیرند در آب و بعضی بیرون
آب و مشتبه گردند اقرب آنست که همه حرام و مباحست خوردن ماهی زنده و خوردن
آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چه باقی در آب جهد و زنده گردد
و کشتن ملخ گرفتن اوست و شرط نیست که گیرنده او مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده
باشد حلال نباشد و آنچه در دست کافر است حرامست مگر آنکه داند که زنده گرفته است
و اگر بیشتانی را بسوزانند ملخ سوخته در آنجا یافت شود حلال نباشد اگر چه قصد
سوختن ملخ کرده باشد و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند پرید و کشتن بچه در شکم
مادر که تمام شده باشد اعضای او بکشتن مادر او و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد
و اگر روح در و در آمده باشد واجب باشد کشتن او و جایز است خریدن گوشتی که
در بازار مسلمانان میبایند و نه واجبست سوال از آن و نه سنت اگر چه فروشنده
معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دست مسلمان یابند و اگر کشته انداخته
باشد یابند حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند مسلمان آنرا کشته است
و مشهور آنست که اگر گوشت یابند بر روی آتش اندازند جمع شود آنرا کشته است
و الا مرده کتاب اشربه و اطعمه در طعام و شراب و در آن دو فصلست فصل اول در احکام
چیزها در حالت اختیار و آن پنج قسم است اول چهارپای خشکی حلالست شتر
و گاو و گوسفند و گاو صحرایی از حیوانات رام و از وحشی گاو کوهی و قوچ و آهو
و خر کوهی و مکروهست استر و خر و کراهت استر بیشتر است پس حرامست سگ و
گربه و خوک و جمیع حیوانات درنده و آن آنست که از انیش چنگال مثل شیر و پلنگ
و یوز و گرگ و روباه و کفتار و شغال و خرگوش و تمامی حشرات مثل مار و گژدم و موش
دشتی و سوسمار و سنگ پشت و خارپشت و حمور و سنجاب و خز و جعل قسم
دوم مرغان حرامست هر آنچه چنگال داشته باشند مثل مرغ و باز و عقاب و شاهین

دباشه و کرکس و بوم و جغد و کلاغ پیسه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و لک
چشم و ابابیل و هر انچه پر راست داشتن او بیشتر از پر زدن او باشد در حالت پریدن
و انچه در شکم و سنگدان نباشد و دانه دان که در نشیب حلق میباشد مانند کیسه نه
داشته باشد و خار برزک که بر پای او نباشد و حلال است کبوتر و قمری و ماسوچه و کبک
و تیهو و صفرود و مرغ خانگی و کنجشک و هر انچه در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از
پر داشتن باشد یا برابر یا انکه سنگدان و دانه دان و خار برزک بر پای و مکروه است فاخته
و چکاوک و هدهد و زاغ و پرستوک نزد اکثر و مرغان ابی حکم مرغان خشکی دارند
در اعتبار پریدن و سنگدان و دانه دان و خار پای قسم سیم حیوانات ابی حرام است
همه ماهی که فلس دارد و اگر پخته باشد و حرام است ماهی مرده که بر روی اب افتاده باشد
که معلوم نباشد که در بیرون اب مرده است و بعضی گفته اند اگر مشتبه باشد که ماهی
را کشته اند یا در اب مرده او را در اب اندازند اگر به پشت افتد حرام است و اگر بر روی افتد
کشته است و حلال است و اگر ماهی در شکم ماهی کشته باشد حلال است نزد اکثر و بعضی
برانند که حرام است قسم چهارم چیزهای روان حرام است از ان خمر و هر چه مستی اورد
مثل بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا عسل یا مویز یا ارزن یا جو و چون بسیار از ان مست
کند اندک ان نیز حرام است و شیره انگور چون بجوشد و زیر بالا شود حرام است مادام
که دو حصه از او بجوشیدن نرود یا سرکه نشود حلال است شیره مویز و شیره خرما مادام
که مستی نیاورد و فرنج حلال است اگرچه از بوی مست کننده اید و حرام است خون
از جمیع حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته نداشته باشد مثل وزغ و کیک و مانند
ان غیر از خونی که در گوشت میماند بعد از کشتن و خون ریختن از وکه ان حلال است و
شیر هر حیوانی حکم ان دارد در حلال و حرامی و مکروهی و همه بولها حرام است الا بول شتر
از برای شفا و هر چیزی روان که نجاست برسد حرام است پیش از پاک ساختن ان اگر

پاك بود

پاک بود مثل اب و همچنین حرام است فضلهای حیوانات از ادمی و غیر او مثل اب دهن
و اب بینی و اگرچه پاکست و بعضی میگویند که رخصت شده در اب دهن دختر و اب
دهن شارب الخمر پاکست مادام که متغیر بخمر و دیگر نجاسات نباشد و حلال میشود خمر چون
سرکه شود و اگرچه با انداختن چیزی باشد روان یا غیر روان و ظرف ان نیز پاک
میگردد و لیکن مکروه است انداختن چیزی در ان اما اگر نجس دیگر در انجا اندازند
بر سرکه شدن پاک نگردد و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریزند که تمام سرکه شود ان پاک
نگردد اگرچه باقی از ان خمر سرکه شود قسم پنجم چیزهای خشک از ان هر چه پلید است
مادام که پاک نشود و اگر قابلیت پاک شدن داشته باشد و بنگ و زهرهای کشنده
و اما انچه اندک ان نکشد مثل تریاک سقمونیا و تخم حنظل جایز است خوردن ان
مادام که گمان ضرر و یا فساد مزاج یا کردیدن ان نباشد و همچنین حرام است گل و خاک
الا خاک امام شهید مظلوم حسین بن علی ع بقدر نخودی بقصد شفا و گل ارمنی از برای
نفع فصل دویم در حال اضطرار و در ان نه مسئله است اول جانور حلال گوشت که حرام
میشود بانکه نجاست ادمی که غذا سازند و حلال شدن او بانکه او را علف پاک
دهند شتر را چهل روز گاو را بیست روز و بعضی سی روز گفته اند و گوسفند ده
روز و بعضی بیست روز گفته اند و بعضی چهارده روز و بط و مانند ان پنج روز و
مرغ خانگی و مثل ان سه روز و بعضی پنج روز گفته اند و ماهی یک شبانه روزی و غیر
اینها چندانکه نجاست خوردن او برود و اگر جانوری را ماده خوکی شیر دهد و گوشت
او سخت گردد و حرام شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگردد مکروه شود
و سنت است که او را هفت روز علف پاک یا شیر دهند و اگر شیر زنی بخورد و
سخت گردد گوشت او مکروه باشد و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند و بخورند
دویم تخم هر حیوانی که تابع اوست در حلال و حرامی و اگر مشتبه گردد بخورند انچه سر

و پایین او هم هم باشد سیم حرام است از کشتار پانزده چیز قضیب و فرج و خصیه و سپرز و
خون و سرگین و شانه زهره و بچه دان و مغزی که در میان مهرهای پشت است و دو پی
از و که از گردن میاید و از پشت میگذرد و رشتها و حدقه چشم و خرزه و ان چیزیست که
در مغز کله میباشد که دو سخت از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و ان چیزیست که در میان دو سم
حیوانات میباشد و مکروه است گرده و گوشه دل و حرام است گوشتی که با سیخ کباب سازند
اگر سیخ را سوراخ کرده باشند و گوشت در زیر ان باشد و اگر سوراخ نکرده باشند یا گوشت
بالا باشد حرام نباشد چهارم مباحست که از مرده بکار داشتن چیزی که در ان زندگی
نمی باشد و ان ده چیز است استخوان و دندان و سم و شاخ و پشم و موی و کرک و نیز انکه
ببرند یا حل پوستکی را خوبند و همچنین و تخم ماکیان که پوست بالا را پوشیده باشد
و مایه پنیر که در شیردان باشد و شیر نزد بعضی حرام است بکار داشتن موی سلک هر چه
از پوست و اگرچه از مرده مباح باشد پنجم حرام است بکار داشتن پوست و گوشت
مرده و هر چه زندگی در ان باشد از پیه و دنبه و غیر ان اگرچه از برای روشنی
بکار داشتن روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقف بلکه در زیر اسمان و بعضی
گفته اند جایز است ساختن دلو از پوست مرده که بان اب کشند نه از برای وضو
و نماز و اشامیدن و اگرچه ترک ان بهتر است و اگر گوشت مرده با گوشت کشته
بهم براید و نتوان از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن و بعضی گفته اند فروختن
ان بکسانی که خوردن مرده را روا میدارند چون قصد فروختن گوشت کشته
کنند ششم شوربای که در ان اندکی خون افتد بجوشیدن پاک نگردد و اما گوشت
و کوفته و نخود و مانند ان حلال باشد چون بشویند و مشهور انست که نجاست
غیر خون مثل خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر در چیزی غیر روان نجاستی
واقع شود مثل عسل و روغن و دوشاب بسته ان نجاست است و انچه بان

پیوسته

پیوسته است ببینند اندازند و باقی حلال باشد و اردی که باب نجس خمیر کنند هرگز پاک
نمیگردد مگر بپزند هفتم مکروه است خوردن انچه دست رسانیده است جنب و زن
حایض و نفسا بان همه الوده کند و کسی که از ان ابتلاء بنجاسات پرهیز ندارد و امین ساختن
بر پختن شیره کسی را که حلال میداند خوردن ان پیش از رفتن چهار دانگ هشتم
مکروه است شفا جستن از ابهای گرم در کوهستان میباشد و چهار پای راست کننده
دادن و شیره انگور را بسلم فروختن نهم جایز نیست خوردن مال دیگری بی اذن
و اما در خانهای که در کلام مجید رخصت داده اذن بخوردن در انجا واقعست و ان خانهای
زنان و فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران و عمان و عمها و خالها
و خالها و بندگان و دوستان است و مباحست خوردن در انجا بی اذن ایشان مادام
که کراهیت ایشان معلوم نباشد و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن باید که
بی رخصت ایشان نباشد و خلاف کرده اند در خوردن میوه که بر ان گذر افتد اکثر
برانند که مباحست و جایز نیست از انجا چیزی برداشتن و خراب کردن و بقصد
ان رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بجهت روایتی و ان باحتیاط نزدیکتر است
و بعضی گفته اند که باید که سه بار اواز کنند بصاحب بستان و از و اذن خواهد اگر
جواب دهد بان عمل کند و اگر جواب ندهد بخورد گاهی که ضرورت داشته باشد
و اگر تواند قیمت دهد و ظاهر انست که رخصت کراهیت که میوه بر درخت باشد
یا افتاده اگرچه باشد یا از مالک کراهت فهم کند اقرب انست که حرامست فصل
سیم در اداب خوردن در حالت اضطرار مضطر کسی است که او را طعام حلال نباشد
و نسبت بخوردن از تلف نفس یا از خستگی یا از دراز کشیدن خستگی یا دشوار علاج
یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز گشتن از
سواری ضروری ترسد و مباحست خوردن حرام الا باغی و ان کسی است که بر امام

خروج کرده باشد و عادی و آن کسی است که دائما امیر زند و چون حرام مباح گردد واجب باشد
که سیر نخورد و تجاوز از سد رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن چون کسیکه عاجز باشد
از پیاده رفتن بی آنکه سیر خورد و مضطر باشد بپیاده رفتن با رفیقان و اگر توقع مباح نداشته
باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجبست که با آن خوردن قصد حفظ
نفس کند پس اگر قصد لذت و خوشی کند حرام باشد و مباحست خوردن هر چیزی
که باشد مادام که مؤدی بکشتن معصوم الدمی نباشد پس حلالست خمر برای
تشنگی و اگر چه حرامست از برای دوا خوردن و اگر بول یابد بعض خمر نخورد چاره
نیست دوا جستن از هیچ نبیذی و نه بدوائی که در وی مسکری باشد و جایز است برای
ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزی که در آن مسکری باشد و حلالست مضطر را
کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن حربیه و کودک حربی و از گوشت او خوردن
و از گوشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری که با او عهد شده و نه بنده و نه
فرزند و اگر هیچ کس را نیابد بعضی گفته اند از محل گوشت خود هیچ را نبرد بخورد
و اگر ترسی از گرسنگی نباشد و اگر طعام دیگری یابد و بها نداشته باشد از مالکش
بخواهد و اگر ابا کند و ندهد غصب نماید پس اگر منع کند جایز باشد او را جنگ با مالک
و چون بخورد مالک را نباشد طلب بها و اگر بها داشته باشد واجبست
که بدهد پس اگر مالک طلب زیادتی کند بعضی گفته اند واجب نباشد بر وی زیادتی
از ثمن المثل دادن و اگر چه زیاده بخرد بجهة ضرورت و اگر مضطر را مرده باشد
یا طعام دیگری پس اگر آنکسی طعام دهد بها و موجود یا نسیه بوعده که قادر بر
آن خواهد بود واجب باشد که ترک مرده کند و الا مخیر باشد میان غصب و
مرده خوردن تتمه در آداب خوردن سنتست شستن هر دو دستها پیش از خوردن
و خشک نکردن مادام تری در دست باشد طعام از برکت خالی نباشد و همچنین

شستن

شستن سر دست بعد از خوردن و بدستارچه خشک کردن و آب دست
شوید و یک طرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام بشستن سر دست در نوبت
اول و بدست راست رفتن و در نوبت دوم ابتدا کردن بکسی که در دست چپ
نشسته و با او آخر نمودن و نام خدا بردن در ابتدا خوردن هر لونی از طعام
یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و اگر فراموش کند بعد از یاد کردن بگوید بسم الله
علی اوله و آخره و جایز است که یکی از قبل جماعت نام خدا ببرد و همچنین سنت
است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا را و در اثنای طعام از حمد تکرار کند و بعد از فراغ
بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و انعم علینا و افضل الحمد لله
الذی یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و آشامد و به
انگشت بخورد و در حالت خوردن بر پای چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن
کند و بعد از همه او ترک کند و مکروهست پر خوردن و بسیار است که حرام میشود
چون بضرری انجامد چنانچه روایت است اگر بر سیری طعام خوردن موجب برص است
و تکیه زده طعام خوردن و بعضی روایات کرده اند که جایز است بر دست تکیه زدن
و همچنین مکروهست مربع نشستن در حالت خوردن و در جمیع حالتها و بدست چپ
خوردن و آشامیدن و چیزی با آن ستدن مگر بضرورت و بدو انگشت چیزی خوردن
بلکه سنت است بهمه انگشت و روایت است که حضرت رسول صلعم به انگشت مبارک
طعام میخورد و خوردن و رفتن با هم و آب آشامیدن بیک نفس بلکه سنتست که به سه
نفس باشد و نان را بکارد پاره کردن و گوشت را در روزی دو بار خوردن و چهل
روز ترک آن کردن و سنت است که هر سه یکبار گوشت خورد و استخوانها را
از گوشت پاک ساختن بجهت آنکه جن را در آن نصیبی هست و حرام است خوردن
و آشامیدن بر خوانی که بر آنجا خمر یا فقاع یا مست کننده دیگر خورند و سنتست

که بعد از طعام بر پشت خوابیدن و پای راست بر پای چپ نهد و چون طعام در وقت
نماز حاضر شود افضل آنست که ابتدا بطعام کند چون وقت فراخ باشد مگر آنکه
دیگری انتظار کشد و اگر وقت تنگ باشد واجب باشد که بنماز ابتدا کند و همچنین
سنت است در خوردن ابتدا بنمک کند و بعضی گفته اند ختم بسرکه کند و آنچه
از خوان افتاده باشد در خانه برچیند و در صحرا بگذارد و اگر چه ران گوسفندی باشد
و کاسه را بلیسد بکف انگشت و روایت است که هر که کاسه را بلیسد بکف انگشت گویا مثل آن صدقه
کرده که روایت هست که هر که پاره از نان یابد و او را بخورد یک حسنه باشد و اگر
بشوید از پلیدی بخورد او را هفتاد حسنه باشد
و مکروهست ترک خوردن شام کردن حضرت صادق
فرموده که هر که ترک خوردن شام کند
شنبه و یکشنبه از قوتی
برود که باو باز نگردد تا
چهل روز

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الخمیس [illegible] شهر ربیع [illegible] علی ید اقل [illegible] شکر الله [illegible] کربلا [illegible] ۱۳۶۸

۲۱۶

سوال و جواب شخصی از مال صغیر ادعا نماید و در ضمن ادعای خود چند نفر از خویشان [illegible]
مزبور شهود داشته باشد باز باید قسم استظهاری یاد نماید و طلب خود را بر دارد و یا آنکه [illegible]
بعض قسم طلب خود را از مال صغیر میتواند بردارد یا آنکه باید صبر نماید بعد از بلوغ صغیر [illegible]
استظهاری یاد نماید و طلب خود را استیفا نماید و بعض قسم خوردن مدعی نمی تواند [illegible]
سوال در صورت مصالحه باذن مجتهد کسی خواهد که همان طلب مدعی را که از مال صغیر [illegible]
و نیم بمدعی مزبور داده در عوض بنحو از مصالحه نماید آیا این نوع مصالحه درست است [illegible]
که قسم بخورد مصالحه جایز است سوال شخصی دیگر ادعا نماید از مال همان صغیر مبلغ [illegible]
همان ملتمس اقرار کرده که فلان مبلغ که از مال صغیر ادعا داشتم بمن رسیده است آیا بعض
یابد نیز قسم بخورد بعد از اقامه بینه و حق خود را باز یافت نماید جواب اگر شاهدین [illegible]
سوال و هر گاه شخصی فوت شود و وارثش نباشد بغیر از پسر عم و یک نفر خالوی
یا بخال او جواب ترکه او بخال میرسد و پسر عم چیزی نمیرسد س آیا لباس میت که [illegible]
بکدام شان میرسد ج مجموع لباس متوفی به پسر بزرگش میرسد خواه کبیر باشد [illegible]
بلباس و یا اینکه غیر از لباس چیزی جزئی مانده باشد در این صورت لباس را هم تقسیم [illegible]
که قدری اجناس در میان متروکات میت مال مخصوص من است و شاهد هم [illegible]
یا نه ج هر گاه در تصرف زوجه بوده است و کبار ورثه و یا قیم صغار ادعا نماید [illegible]
بردارد س بدون قیم شرعی و عدم اذن مجتهد اشیا صغار را میتوان فروخت [illegible]
ج هر گاه دست رس بمجتهد جامع الشرایط بهم باشد موقوفست باذن و باجازه [illegible]
و هر گاه دست رس نباشد و معامله که از برای صلاح صغیر بهم باشد صحیح است س [illegible]
عده وفات او را نفقه و کسوه میرسد یا نه ج بهر دو صورت [illegible]
در نماز اینکه این نماز که میکند اسم آخر ظهر است یا اول عصر یا آخر شام است و یا اول [illegible]
در صورت اول بظهر و در ثانی بشام بگذارد س مثلا زید عمر را عمدا بکشد و بعد [illegible]

[illegible]

س حسب الشرع الاقدس چنانچه شخص دختر را که خویش باشد ذکور و مبلغی از نقد و جنس با مصرف نموده باشد بعد دختر
همان شخص را بزوجیت قبول نکند درینصورت شرعا آن شخص را مستقل میباشد هرچه که موجود است اخذ کند و هرچه
تلف شده است اگر باذن او تلف شده باشد نمیتواند بگیرد و اگر بی اذن او تلف شده باشد میتواند که عوض آنرا از
متلف اخذ نماید والعلم عند الله ارزا احقر س علماء الاعلام فقهاء اثنی عشریه زاد الله اجورهم افادات چه میفرمایند درین
مسئله شرعیه چه در ذمه شخص از سنوات ماضیه قدری زکوة باقی مانده و الحال قدرت اداء همه آنها ندارد آیا اگر
تواند آنچه در دست دارد از گندم و یا از قیمت آن با طیب نفس با فقیر دست گردان نماید و فقیر هم با طیب
نفس بآو ببخشد و باز بفقیر بدهد تا از شغل ذمگی بری شود یا نه در ولکم حکم مسئله را مرقوم و بمهر شریف مزین و ممهور
فرمایند اجرکم علی الله والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته ج با عدم قدرت عیب ندارد والعلم عند الله
س مثلا زید دختر باکره را معقوده خود ساخته قبل از دخول بزید مزبور مرحوم شد و او خبر جهلا دختر
مزبوره بدون علاوه برادر زید مزبور رفته و شخص ثانی دختر مزبور را التصرف نموده و بعد از تصرف علم
بهم رسانیده اند که بایست دختر مزبور را علاوه وفات بدارد آیا درصورت مزبور زن مزبور را بزوج مزبور
حرام موبد میشود یا نه ج درصورت مسطور حرام موبد است بزوج ثانی العلم عند الله س در ذمه
شخص قدری از زکوة باقی مانده و الحال قدرت اداء همه آنها ندارد آیا میتواند که آنچه از گندم در دست دارد با طیب
نفس با فقیر دست گردان نماید از شغل ذمه زکوة ایام ماضیه بری الذمه میشود یا نه ج درصورت مسطوره
اگر ابتدا با فقیر شرط ننماید که باو ببخشد و رد نماید پس قدری از مال خود بقصد مزکی رد بفقیر نماید و او با طیب
نفس بمزکی ببخشد و او قبول کند و قبض نماید باذن فقیر و بعد نیت نموده رد نماید و هکذا بری الذمه میشود
العلم عند الله سوال دیگر شخص قرض بسیار داشته باشد و زکوة بر ذمه او علاوه شده باشد از زکوة قرض خود
میتواند داد یا نه ج از زکوة خود نمیتواند بقرض خود بدهد و از زکوة غیر میتواند اخذ نموده بقرض خود بدهد
بلا کلام العلم عند الله س شرعا اگر بکفر بلا قیاس مسئله شده باشد و در علاوه وفات زنی غیر مدخوله را با اعتقاد
اینکه علاوه وفات بغیر مدخوله نیست شد طلاق شخص عقد نماید و باکره عنکوحه مسطوره را دخول نماید شرعا
ما تعلم مسطوره را مستوجب عقوبت و تعزیر شرعی است واللّه سبحانه هو العالم العالم عند الله سوال در

صورتیکه زید دختر عمرو را برای خود نامزد ساخته و قدری اشیا و اجناس بخانه دختر مزبور ارسال
نماید و بعد دختر مزبوره مرحوم کرده یا در ملت او را قبول ننماید پس آنچه از اجناس و اشیاء مرسله
که عین او باقیست زید استرداد میکند و آنچه باذن زید تلف شده از کیسه زید میرود بقول اکثر
علماء الامامیه و بقول جناب معصوم باقر بدون اذن پسر اگر تلف کند آنچه فرستاده ضامن است
در رای آقا سید محمد و میرزا احمد همین است دیگر و ثانیه اینکه اگر چنانچه قدری از پنبه و یا پشم به دختر
بدهد و دختر آنها را ضبط نموده باشد درینصورت اجرة المثل آن عمل به دختر میرسد و هرچه از مال زید بجز
مال زید است بلا خلاف العلم عند الله سوال مثلا زن ثیبه از زنا حامله شد و حمل خود را پنهان داشته
بشوهر دیگر رود و او را تصرف کند بعد حملش معلوم شود آیا بزوج ثانی حرام لازم آید یا نه جواب زن حامل
از زنا قبل از وضع حمل نمیتواند بشوهر رود بلا کلام س و حکم آن زن چه طور است ج حلال است بشوهر خود
س واگر از کسی ادعا نماید که حمل من از تو است حکم آن چه قسم است ج قولش اعتبار ندارد بلکه باید ثابت
نماید س و دیگر از موی سر زنی قدری بریده باشد آیا یا بزیر اعضایش زخم رسیده باشد آیا دیه شرعیه
از مال خود زن است یا پدر و مادرش میرسد ج بخود ضعیفه میرسد بلا خلاف س در بیع حیوان
آیا تا سه روز مشتری را اختیار دارد که فسخ بیع نماید یا نه و اگر تصرف کرده باشد چه طور است جواب
و اگر تصرف زیاده از اختیار کرده باشد نمیتواند فسخ نماید مگر اینکه مغبون شده باشد که با اثبات
غبن در حین عقد و با عدم اسقاط خیار غبن و با جهل او بقیمت واقعیه اختیار فسخ دارد و الا
فلا س و اگر شرط کرده باشد که بعد از غایب شدن از نظر مشتری را اختیار فسخ نباشد آیا این شرط
شرعیست یا نه ج و اگر در بیع حیوان اسقاط خیار ثلثه را نموده باشد بایع دیگر اختیار فسخ
مشتری را نمی باشد بلا کلام العلم عند الله س و در ذبح حیوانات حرکت کند و خونش بجهد و یا عکس آیا
حلال است یا نه ج اکتفا بهر دو میتوان نمود و لو حصل فیه کفایة س و در امام نماز میت آیا عدالت
شرط است یا نه آیا غیر عادل امامت نماید مأموم را ثواب دارد یا نه ج بلی شرط است و مأموم بغیر عادل
اقتدا نماید باطل و ثواب ندارد س شخص نماز او شرعی نباشد و یا امام بگیرد و چنین نماز را گاه گاه آرد

و گاه نکند آیا حکم چنین شخص در نفل الامر چگونه است ج نماز های او باطل و خود او فاسق و ملعون
و باید که بوجه شرعی که آنچه میداند آنرا انکار کند بنحوی که در رساله نوشته است س در امام جماعت جناب
مجتهد العصر میرزا عدالت را از شروط متعدده شمرده اند آیا عدالت او باید در خدمت مجتهد
ثابت شود یا اینکه هرکس معاشرت دارد از شقوق دیگر عدالت او را شخص دیقین کند میتواند با او
نماز جماعت کند العلم عند الله یا نه ج احتیاج بثبوت عند الحاکم ندارد العالم عند الله س چه میفرماید
که زن ثیبه از زنا حامله شود شخص نداند او را عقد نماید و بعد معلوم شود آیا بزوج ثانی حلال است یا حرام
و بر فرض حلال بودن آیا تولی حرمت او است یا نه و بر فرض حرام بودن زوج ثانی را لازم است که او را
طلاق دهد یا طلاق نمیخواهد و بر فرض لازم بودن طلاق علاوه دارد یا نه و اگر زانی اول همان زن را بخواهد
عقد بکند بدون علاوه از زوج ثانی آن زن را میخواهد عقد کند یا بعد از علاوه باید عقد بکند و در ایام
حمل از زنا نفقه و کسوه او بزانی میرسد و یا بزوج ثانی و حال آنکه زوجه ادعا کند که حمل من از فلان
کس است چه طور است و حکم شرعی و حد آن زن که از زنا حامله شده در ایام حمل چه طور است و
بعد از وضع حمل چه طور است سنگسار است یا نه ج و دیگر دیات جراحات اعضای مرد و زن
مساویست تا بثلث دیه نرسد یا تفاوت دارد و دیات جراحات اعضای زن بخود ش
میرسد یا بوالدین ج علی الاقوی عقد ثانیه صحیح است و نفقه بر زانی نیست بلکه بزوج است
و حد زنا در محصنه رجم و در غیر محصنه جلد است و دیه جراحات زن و مرد الی ثلث مساویست
و دیه زن بخود زن میرسد نه بدیگری العالم عند الله س در ارتماس مجموع بدن مبطل صوم است
آیا یا بر محض سر مبطل است یا نه ج در ارتماس خواه تمام بدن یا بر سر تنها اقوی حرمت است و احوط
اینست که قضا بکند بلکه اگر کفاره هم بدهد بهتر است العالم عند الله س و دود تنور مبطل صوم است یا نه ج
ابطالش معلوم نیست احوط اجتناب است س و در ذبح نصف حلقوم در جسد برود حلال است یا نه
و اگر دو نصف آن نصف را که در طرف جسد رفته است ببرد چگونه است ج در ذبح شرعی قطع حلقوم شرط است
و قطع حلقوم به این میشود که بعض در سر و بعض در بدن بماند س گوسفند را ذبح شرعی نمایند و دفعه

تکلیف را بدرند و بچه اش را بر آورند آیا آن گوسفند پاکست یا نه ج پاک است علی الظاهر
س کسی یک صاحبقران بکسی دهد که بعد از یکماه مثلا دو صاحبقران از تو مطالبه نمایم مشخص است
که این ربا است و اگر آن یک صاحبقران را با پول سیاه و یا چیز دیگر معامله نماید حلال است یا نه ج
در جنس را با یکجنس معامله کردن شرعا جایز است هرچند با قیمت یکطرف زیاد باشد س کسی در ششماه
سال بطریق اشتغال و عمل خود ساز دو قبل از ماه مبارک بجهت سافت خود دفعه سفر کند و تمام سفر
بعمل نیاید در دفعه روزه میتوان گرفت یا نه ج مادام که اشتغال و سند قاطع بعمل نیاورده
باید بگیرد س و کسی نوکر کسی باشد و هست گرفته باشد و در ماه مبارک بجهت سافت او را
نماید روزه اش صحیح است یا نه ج اگر بجهت امر معتبر او را نماید روزه اش صحیح نیست باید بگیرد
س کسی چند عدد بخاله بکسی دهد که در نزد او بماند که در وقت معینی چاه کشی را باد بدهد
حلال است یا نه ج در عوض عمل باشد العالم عند الله س کسی در جای قصد اقامه نماید روزه بگیرد
قبل از ده روز میتواند که بقریه که در نیم فرسخ است قبل از ظهر رود و در آنجا قصد اقامت کند یا نه
جواب بلی میتواند العالم عند الله سوال در دست گوسفند او آن گوسفند را فروشد و ثمنش را
دستی بگیرد و بهمان پول میتواند که از مشتری مزبور روغن سلم و گوسفند جدا بدهد آیا شرعا
بگیرد یا نه ج میتواند بگیرد العالم عند الله س آیا غیبت همین است که بصفات مذکوره متصف
باشد چگونه است داخل غیبت است یا نه جواب غیبت ذکر وصف بد است از شخص اگر بشنود بدش
بر آید و این در صورتیست که آن وصف بد در او موجود باشد و اگر موجود نباشد آن افترا است
نه غیبت والله اعلم س کسی از کسی لباسی بخرد و علاوه کرده آیا نماز در آن لباس صحیح است یا نه ج
اگر صاحب لباس که بایع است راضی است صحیح است س اگر صغار کسی را قیم شرعی نباشد کسی
میتواند که مال او را به معامله شرعی بدهد که مالش تلف نشود تا معین شدن قیم در دست است
یا نه جواب اگر دست رس بمجتهد جامع الشرایط نداشته باشد و مصلحت صغار در معامله باشد
مانعی ندارد العالم عند الله س کسی را بر سم بلائی قدری گندم رسیده و یا از بابت وجه قرآن

گرفته است و در نزد دیگری بعنوان قرض مانده است که بعد از هشت ماه بدهند اگر مصرف نمایم تا آخر
سال چیزی نماند ج در این صورت خمس ندارد اجماعا س و اگر تا آخر سال از آن که نزد مردم مانده باشد آیا خمس دارد یا نه
ج اگر بقناعت زیاد شد و قناعت نمود خمس ندارد علی الاقوی بقول جناب میرزا احمد و الحال اگر وجه داد
یا نه ج اگر واجب نداشته اجماعا س و کسی را که توان پول دارد و لکن احتیاج داشته است که بکتاب بدهد
آیا خمس دارد یا نه ج اگر کتاب ضرور است و شخص مذکور بسیار محتاج باین کتاب است خمس ندارد و الا
تحقق شرایط خمس باید داد س بایع عوامل را به مشتری یکتومان بفروشد و ثمن را بگیرد و مشتری
میتواند همان عوامل را به بایع اول بموعد شش ماه بفروشد به جواز ده هزار این نوع معامله صحیح است
ج اگر از اول در ضمن عقد شرط ننماید صحیح است اجماعا و الا فلا س کسی ده صاحبقران بکسی بدهد
که بعد از مدتی دوازده صاحبقران از تو مطالبه نمایم شخص است که این ربا است و اگر ده صاحبقران
را بیکپول سیاه و یا جنس دیگر معامله میتوان کرد که دیگر ربا نشود یا نه ج در ابتدا عوض ده صاحبقران
پول سیاه یا غیر جنس آن هم عوض معامله نمود بمحال یا بموعده که خواهد بزیاده یا کمتر صحیح است اجماعا
س یا در شوهر میتواند بولد خود شیر بدهد یا نه ج میتواند علی الاشهر لکن آن مرتضع اگر دختر
است بپسر عمو یا پسرش حرام میگردد با تحقق شرایط رضاع و اگر پسر است دختر عمو یا دخترش را نمیتواند
بگیرد س و یا مادر زن میتواند بولد دختر خود شیر بدهد یا نه ج مادر زن باولاد دختر خود نمیتواند
شیر بدهد با تحقق شرایط دختر او بزوج خود حرام میشود س کسی اولاد و زن دارد و شخص دختری
از این زن را بشوهر داده و ولد آن زن دیگر میتواند بولد این زن شیر دهد یا نه ج نمیتواند علی
الاشهر و قتل سابق حرام است بزوج س برای میت که طولا باید تا نصف ساق از هر طرف
برسد آیا عرضا هم واجبست که بهم برسد یا نه ج بلی واجبست س نفقه ولد بر والد واجب
است آیا والد میتواند از زکوة خود در راه طلب علم ولد خود مصرف نماید ج نمیتواند اجماعا
س در قریه روضه خوان بیاید روضه خوانی نماید و قدری گندم اهالی قریه بدهند و از آن گندم
اینس بصیدان قریه قدری ملا خودشان بدهد آیا حلال است بر ملا یا حق النفس روضه خوان است
جواب.

در اسم جلت مسایل بخط شریف مرحوم و مهر لطف مرتین و ممهور فرمایند بسیار ضرور و احسانست

جواب باذن دهندگان حلال است اولا از ایشان ملا اذن بگیرد که این قدر عوض باشد و تتمه روضه
خوان مرهم ملا محمد علی سوال کسی امیر المؤمنین ع را ولی کل داند و اعتقادش این باشد که تصرف
ولی در کل اشیاء است بغیر از ذات باری تعالی چه طور است صاحب این اعتقاد جواب صوفی
و ملعون است سوال شخص خدای تعالی را حاضر و ناظر داند چه طور است جواب درست است
والله اعلم سوال کسی انکار کند که امام را در تولد علوم اولین و آخرین را داده نه چه طور است
جواب آنچه جناب اقدس الهی عز اسمه به پیغمبر و امام تعلیم نموده میدانند والله اعلم سوال و در
احادیث وارد شده است که در انبیاء پنج روح است از آنجمله یکی روح القدس است که با آن
روح چیزها را دانند آیا در آنوقت در امام هم روح القدس است و یا بعد از رحلت پیغمبر باو
منتقل شد جواب روح القدس اسم ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که بجهة تسدید
امام ع در نزد امام ع میباشد و امام کلام آن را میشنود و خود آن را نمی بیند والله اعلم سوال
کسی قایل شود باینکه مرتبه ولایت بالاتر از نبوت است چه طور است و امر تبه امامت
و ولایت یکی است یا تفاوت دارد جواب این اعتقاد صوفیه است والله اعلم سوال و کسی
قایل شد که علی ع روزی خلایق را میخواهد از یاد کند و میخواهد کم میکند چه طور است جواب معتقد
این عقیده غالی و کافر است سوال علی ع در سر هر مرده حاضر میشود یا قبل از تولد
مادر هم حاضر میشود یا نه ج حضور امام ع در وقت تولد مولود از اخبار نرسیده والله اعلم
سوال آیا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آیا مراد از علما امامانند یا اینکه این علمانند
جواب ائمه علیهم السلام افضل از انبیاء بنی اسرائیلند و مراد از علما در این حدیث
شریف عدول مجتهدین است والله اعلم سوال کسی بانبیاء و امامان از دور اسلام میرساند
آیا خود ایشان میشنوند و جواب میدهند یا ملک میرساند و اگر از نزدیک بر مشهد ایشان
سلام میرساند خود ایشان جواب سلام میدهند یا نه و هکذا اهل قبور مؤمنین جواب
در بعض از اخبار وارد شده که جناب اقدس الهی بانبیاء و ائمه ع سمع العباد داده که خود ایشان

حسب الحکم ... در صورتیکه نسبت زنا و لواط با احدی
از مسلمین داده شود تحقق و ثبوت آن موقوف است بشهادت چهار نفر شخص عادل
و شهادت را العین باشد در نزد حاکم شرع جایز الحکم و در صورتیکه یکی از قیود مزبور
کم شد متوجه شهود میگردد و احداث ... شهادت غیر مصدق ... علی هذا
نسبت عمل قبیح و عمل شنیع به فلان کس داده میشود چونکه شاهد معتبر در میان نیست
ولو یک باشد بر قاطبه مسلمین و کافه مؤمنین لازم است که از جناب گفتن چنین
مفتریات نمایند و با ارتکاب چنین کلام لغو باطل خود را مستحق تادیب نمایند
والسلام ... ابی الحسن ... میرزا ...

محسن محمد طاهر الطالقانی
کتاب النکاح

بسم الله الرحمن الرحيم قال المحتاج الى رحمة الله الغنى العبد المسمى المدعو بمحسن محمد طاهر
الطالقانى عفى الله عنهما وعن جميع المؤمنين بمحمد واله الطاهرين والصلوة والسلام على خير خلقه
محمد وعترته الطاهرين اما بعد فهذا كتابه فى باب العقد لابد ان يعلم الانشاء
من يتولى بامور العقد واما المقدمات ففى انه يجب ان يعلم ان الايجاب من جانب
الزوجة والقبول من جانب الزوج وان نزوج وان كح ما لكونهما من باب التفعيل والافعال
يتعديان فى المفعولين بنفسها بدون واسطة الجار وقد يتعديان فى المفعول الثانى
بمن والباء كما وقع فى الاخبار والادعية والاية ومعنى الانشاء ان يقصد الانشاء
وهو لغة الاحداث والايجاد والابداع واصطلاحا هو القاء الكلام ليس لنسبته ذلك الكلام
خارج فى احد الازمنة تطابقه او لا تطابقه وقد يطلق الانشاء على نفس هذا الكلام والمراد فيما
نحن بصدده ايجاد النكاح واحداثه بلفظ انكحت ونحوه فيكون معنى انكحت وزوجت
اوجدت واحدثت واوقعت النكاح والتزويج بسبب القاء هذين اللفظين وتكلمهما
ثم اعلم ان الزوجين اما ان يتوليا انفسهما الصيغة او يوكلا غيرهما او يتولى احدهما ويوكل الاخر
يوكل غيره فالاقسام اربعة والوكيل اما ان يكون واحدا او اثنين او فوقهما اما الاول
اعنى ان الزوجين يتوليان الصيغة فيقول الزوجة انكحت نفسى بالمبلغ المعلوم او
بمهر المعين او على الصداق المعلوم او يقول انكحتك وزوجتك نفسى بمبلغ كذا او يقول
الزوج قبلت النكاح او قبلت النكاح والتزويج او قبلت بدون ذكر المفعول كما اشرنا اليه
او تقول الزوجة انكحتك نفسى اياك او بنفسك او من نفسك او بنفسك مع الصداق
المعلوم ويقول الزوج قبلت او قبلت النكاح لنفسى على الصداق المعلوم او قبلت لنفسى
بدون ذكر الصداق لانه ليس شرطا فى صحة عقد الدائم فلو تزوجها ولم يذكر المهر اصلا او
شرط ان لا مهر لها صح العقد ثم ان دخل الزوج عليها يجب مهر المثل ولا افلا والمعتبر فى
مهر المثل اعتبار حال المرأة فى الجمال والشرف وعادة نسائها ما لم يتجاوز السنة

اما الثانى

اما الثانى اعنى توكيلهما غيرهما ويكون الوكيل من الجانبين واحد فيقول وكيل الزوجة انكحت
موكلك زيدا موكلتى هند المبلغ المعلوم او مع زوجت اليه او يقول زوجت وانكحت
نفسى موكلتى او موكلتى بدون ذكر نفس موكلك زيدا بمبلغ كذا او بموكلك او من موكلك
زيد بكذا او يقول الوكيل زوج قبلت النكاح او قبلت النكاح والتزويج او قبلت فقط
وان كان الوكيل اثنين من جانبين فيقول وكيل الزوجة لوكيل وكيل الزوج انكحت وزوجت
او انكحت موكل موكلك زيدا موكلة موكلتى هندا بكذا او مع الباء او من فى المفعول الثانى
كما مر ويقول وكيل الزوج قبلت النكاح والتزويج او ما شابه ذلك لموكل موكلى زيد على
كذا او اكتفى بلفظ قبلت كما مر وقس ما فوق الاثنين عليه ويجوز تقديم ذكر المهر مع
الايجاب والقبول فيقول على الصداق المعلوم انكحت الخ وكذا فى العقود المذكورة واما الثالث وهو ان
توكل الزوجة غيرها ويتولى الزوج نفسه فيقول وكيلها انكحت وزوجتك موكلتى هندا او يقول الزوج
قبلت النكاح والتزويج لنفسى او اكتفى بلفظ قبلت وقس على هذا اما كان وكيلهما فوق الواحد
اما الرابع هو عكس الثالث فيقول الزوجة لوكيل الزوج انكحت موكلك زيدا نفسى او من
نفسى او اياى على الصداق المعلوم فيقول وكيل الزوج قبلت النكاح لموكلى زيد على الصداق المعلوم وهكذا
اما اذا كان وكيل الزوج اكثر من واحد ويجوز تقديم ذكر الصداق ايضا كما مر وعلى القياس فى الاستعمال
المفعول الثانى مع الباء كما مر ايراد له اقسام اخر لم يذكر خوف الاطناب لقلتها هذا الذى
ذكرنا فى الدائم واما المتعة فهى مثل ذلك مع زيادة اشتراط الاجل والقبول قبلت ورضيت
شبهها ويجوز تقديم ذكر القبول على الايجاب وكذا العوض كما مر فى الدائم فيقول الزوجة متعتك
انكحتك نفسى ولنفسى او من نفسى وبنفسى من الان الى زمان الفلانى بكذا بمبلغ كذا فيقول
الزوج قبلت المتمتع ونحوه من الان الى زمان الفلانى بكذا او بمبلغ كذا هذا اذا كانت نفسها
يتولى الصيغة واما اذا كان لزوجة وكيل فقط فيقول وكيلها الزوج متعتك موكلتى
هند من الان الى زمان الفلانى او الى الشهر الفلانى بالمبلغ المعلوم فيقول الزوج قبلت التمتع

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب النكاح واقسامه ثلثة القسم الاول فى النكاح الدائم والنظر يستدعى فصولا الاول
فى اداب العقد والخلوة ولواحقهما اما فى اداب العقد فالنكاح مستحب لمن طاقت نفسه
من الرجال والنساء ومن لم يطق فيه خلاف المشهور استحبابه لقوله عليه السلام تناكحوا وتناسلوا
فانى اباهى بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط ولقوله عليه السلام شراركم عزابكم ولقوله عليه السلام
ما استفاد امرء فائدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر اليها وتطيعه
اذا امرها وتحفظه اذا غاب عنها فى نفسها وماله وربما احتج المانع بان وصف يحيى عليه السلام
بكونه حصورا يؤذن باختصاص هذا الوصف بالرجحان فحمل على ما اذا لم تتق النفس ويمكن
بان المدح بذلك فى شرع غيرنا لا يلزم منه وجوده فى شرعنا ويستحب لمن اراد العقد سبعة
اشياء ويكره خمس فالمستحبات ان يتخير من النساء من يجمع صفات اربع كرم الاصل وكونها
بكرا او لودا عفيفة ولا يقتصر على الجمال ولا على الثروة فربما حرمهما وصلوة ركعتين والدعاء
بعدها بما صورته اللهم انى اريد ان اتزوج فقدر لى من النساء اعفهن فرجا واحفظ
هن لى فى نفسها ومالى واوسعهن رزقا واعظمهن بركة وغير ذلك من الدعاء والاشهاد
والاعلان والخطبة امام العقد وايقاعه ليلا ويكره ايقاعه والقمر فى العقرب واما الثانى
فى اداب الخلوة بالمرأة وهو قسمان الاول يستحب لمن اراد الدخول ان يصلى ركعتين ويدعو
بعدهما واذا امر المرأة بالانتقال ان تصلى ايضا ركعتين وتدعو وان يكونا على طهر وان
يضع يده على ناصيتها اذا دخلت عليه ويقول اللهم على كتابك تزوجتها وفى امانتك

اخذتها

اخذتها بكلماتك استحللت فرجها فان قضيت فى رحمها شيئا فاجعله مسلما سويا ولا تجعله
شركة شيطان وان يكون الدخول ليلا وان يسمى عند الجماع ويسال الله تعالى ان يرزقه
ولدا ذكرا سويا ويستحب الوليمة عند الزفاف يوما او يومين وان يدعى لها المؤمنون
ولا تجب الاجابة بل تستحب فاذا احضر فالاكل مستحب ولو كان صائما ندبا واكل ما
ينثر فى الاعراس جائز ولا يجوز اخذه الا باذن اربابه نطقا او بشاهد الحال وهل
يملك بالاخذ الاظهر نعم الثانى يكره الجماع فى اوقات ثمانية ليلة خسوف القمر ويوم كسوف
الشمس وعند الزوال وعند غروب الشمس حتى يذهب الشفق وفى المحاق وبعد طلوع الفجر
الى طلوع الشمس وفى اول ليلة من كل شهر الا فى شهر رمضان وفى ليلة النصف وفى السفر
اذا لم يكن معه ماء يغتسل به وعند هبوب الريح السوداء والصفراء والزلزلة والجماع
وهو عريان وعقيب الاحتلام قبل الغسل او الوضوء ولا باس ان يجامع مرات من غير الغسل
يتخللها ويكون غسله اخيرا وان يجامع وعنده من ينظر اليه والنظر الى فرج المرأة فى حال
الجماع وغيره والجماع مستقبل القبلة ومستدبرها وفى السفينة والكلام عند الجماع بغير ذكر الله
الثالث فى اللواحق وهى ثلثة الاول يجوز ان ينظر الى وجه امرأة يريد نكاحها وان لم يستاذنها
ويختص الجواز بوجهها وكفيها وله ان يكرر النظر اليها وان ينظرها قائمة وماشية وروى
جواز النظر الى شعرها ومحاسنها وجسدها من فوق الثياب وكذا يجوز ان ينظر الى امة
يريد شراها والى شعرها ومحاسنها ويجوز النظر الى اهل الذمة وشعورهن لانهن
بمنزلة الاماء لكن لا يجوز ذلك لتلذذ ولا لريبة ويجوز ان ينظر الرجل الى مثله ما خلا
عورته شيخا او شابا حسنا او قبيحا ما لم يكن النظر لريبة او تلذذ وكذا المرأة وللرجل ان ينظر
الى جسد زوجته باطنا وظاهرا والى المحارم ما عدا العورة وكذا المرأة ولا ينظر الرجل الى
اجنبية اصلا الا لضرورة ويجوز ان ينظر الى وجهها وكفيها على كراهية مرة ولا يجوز
معاودة النظر وكذا الحكم فى المرأة ويجوز عند الضرورة كما اذا اراد الشهادة عليها فيقتصر

الناظر منها على ما يضطر إلى الاطلاع عليه كالطبيب إذا احتاجت إليه للعلاج ولو إلى العورة
دفعا للضرر مسئلتان الأولى هل يجوز للخصي النظر إلى المرأة المالكة أو الأجنبية قيل نعم وقيل لا
وهو الأظهر لعموم المنع وملك اليمين المستثنى في الآية المراد به الإماء الثانية الأعمى لا يجوز له
سماع صوت المرأة الأجنبية لأنه عورة ولا يجوز للمرأة النظر إليه لأنه يساوي المبصر في تناول ا
لنهي الثاني في مسائل متعلقة بهذا الباب وهي خمسة الأولى الوطء في الدبر فيه روايتان
أحدهما الجواز وهو المشهور بين الأصحاب لكن على كراهية شديدة الثانية لا يجوز للرجل أن
يترك وطء امرأته أكثر من أربعة أشهر الرابعة الدخول بالمرأة قبل أن تبلغ تسعا محرم ولو
دخل لم يحرم على الأصح لكن لو أفضاها حرمت عليه مؤبدا ولم تخرج عن حباله الخامسة يكره
للمسافر أن يطرق أهله ليلا الرابعة في خصائص النبي ص وهي خمس عشرة خصلة منها ما هو في
النكاح وهي تجاوز الأربع بالعقد وربما كان الوجه الوثوق بعدله بينهن دون غيره والعقد
بلفظ الهبة ثم لا يلزمه بها مهر ابتداء ولا انتهاء ووجوب التخيير لنسائه بين إرادته
ومفارقته وتحريم نكاح الإماء بالعقد والاستبدال بنسائه والزيادة عليهن حتى نسخ
ذلك بقوله إنا أحللنا لك أزواجك الآية ومنها ما هو خارج عن النكاح وهو وجوب
السواك والوتر والأضحية وقيام الليل وتحريم الصدقة الواجبة وفي المندوبة في حقه
خلاف وخائنة الأعين وهو الغمز بها وأبيح له الوصال في الصوم وخص بأنه تنام
عينه ولا ينام قلبه ويبصر وراءه كما يبصر أمامه وذكر أشياء غير ذلك من خصائصه
هذه أظهرها ويلحق بهذا الباب مسئلتان الأولى تحريم زوجاته ص على غيره فإذا مات عن
مدخول بها لم تحل إجماعا وكذا القول لو لم يدخل بها على الظاهر أما لو فارقها بفسخ أو طلاق
ففيه خلاف والوجه أنها لا تحل عملا بالظاهر وليس تحريمهن لتسميتهن أمهات ولا
لتسميته عليه السلام والدا الثانية من الفقهاء من زعم أنه لا يجب على النبي القسمة
بين أزواجه لقوله تعالى ترجي من تشاء منهن وتؤوي إليك من تشاء وهو ضعيف

الثالث العزل على الحرة إذا لم يشترط في العقد ولم تأذن قيل هو محرم ويجب معه دية النطفة عشرة دنانير وقيل هو مكروه وإن وجب الدية وهو أشبه

لأن في

لأن في الآية احتمالا يدفع دلالتها إذ يحتمل أن تكون المنفية في الأجر متعلقة بالواهبات
الفصل الثاني في العقد والنظر في الصيغة والحكم الأول فالنكاح يفتقر إلى إيجاب وقبول دالين
على القصد الرافع للاحتمال والعبارة عن الإيجاب لفظان زوجتك وأنكحتك وفي متعتك
تردد وجوازه أرجح والقبول أن يقول قبلت التزويج وقبلت النكاح أو ما شابهه ويجوز
الاختصار على قبلت ولا بد من وقوعهما بلفظ الماضي الدال على صريح الإنشاء
اقتصارا على المتيقن وتحفظا من الاشتمال المشبه للإباحة ولو أتى بلفظ الأمر وقصد
الإنشاء كقوله زوجنيها فقال زوجتك قيل يصح كما في خبر سهل الساعدي وهو أتى
بلفظ المستقبل كقوله أتزوجك فيقول زوجتك جاز وقيل لا بد بعد ذلك من
تلفظه بالقبول وفي رواية أبان بن تغلب في المتعة أتزوجك متعة فإذا قالت
نعم فهي امرأتك ولو قال الولي أو الزوجة متعتك بكذا ولم يذكر الأجل انعقد دائما
وهو دلالة على انعقاد الدائم بلفظ التمتع ولا يشترط في القبول مطابقته بعبارة ا
لإيجاب بل يصح الإيجاب بلفظ والقبول بآخر فلو قال زوجتك فقال قبلت النكاح
أو أنكحتك فقال قبلت التزويج صح ولو قال زوجت بنتك من فلان فقال نعم فقال الزوج
قبلت صح لأن نعم يتضمن إعادة السؤال ولو لم يعد اللفظ وفيه تردد ولا يشترط
تقديم الإيجاب بل لو قال تزوجت فقال الولي زوجتك صح ولا يجوز العدول
عن هذين اللفظين إلى ترجمتهما بغير العربية إلا مع العجز عن العربية ولو عجز أحد
المتعاقدين تكلم كل واحد منهما بما يحسنه ولو عجز عن النطق أصلا أو أحدهما اقتصر
العاجز على الإشارة إلى العقد والإيماء ولا ينعقد النكاح بلفظ البيع ولا الهبة
ولا التمليك ولا الإجارة سواء ذكر فيه المهر أو جرده وأما الثاني ففيه مسائل الأولى لا
عبرة في النكاح بعبارة الصبي إيجابا وقبولا ولا بعبارة المجنون وفي السكران الذي
لا يحصل شيئا تردد أظهره أنه لا يصح ولو أفاق فأجاز وفي رواية إذا زوجت

السكرى نفسها ثم أفاقت فرضيت أو دخل بها فأفاقت وأقرته كان ماضيا الثانية لا يشترط في
النكاح الرشيدة الولي ولا في شيء من الأنكحة حضور شاهدين ولو أوقعه الزوجان أو الأ
ولياء سرا جاز ولو تواصيا بالكتمان لم يبطل الثالثة إذا أوجب ثم جن أو أغمي عليه بطل حكم
الإيجاب فلو قبل بعد ذلك كان لغوا وكذا لو سبق القبول وزال عقله فلو أوجب
الولي بعده كان لغوا وكذا في البيع الرابعة يصح اشتراط الخيار في الصداق خاصة ولا يفسد
به العقد الخامسة إذا اعترف الزوج بزوجية امرأة وصدقته أو اعترفت هي فصدقها
قضي بالزوجية ظاهرا وتوارثا ولو اعترف أحدهما قضي عليه بحكم العقد دون ا
لآخر السادسة إذا كان لرجل عدة بنات فزوج واحدة ولم يسمها عند العقد لكن قصدها با
لنية واختلفا في المعقود عليها فإن كان الزوج رآهن فالقول قول الأب لأن الظاهر
أنه وكل التعيين إليه وعليه أن يسلم إليه التي قصدها وإن لم يكن رآهن كان العقد باطلا
السابعة يشترط في النكاح امتياز الزوجة عن غيرها بالإشارة أو التسمية أو الصفة
فلو زوجه إحدى بنتيه أو هذا الحمل لم يصح العقد الثامنة لو ادعى زوجية امرأة وادعت
أختها زوجيته وأقام كل واحد منهما بينة فإن كان دخل بالمدعية كان الترجيح لبينتها
لأنه مصدق لها بظاهر فعله وكذا لو كان تاريخ بينتها أسبق ومع عدم الأمرين يكون
الترجيح لبينته التاسعة إذا عقد على امرأة فادعى آخر زوجيتها لم يلتفت إلى دعواه إلا
بالبينة العاشرة إذا تزوج العبد بمملوكة ثم أذن لها المولى في ابتياعه فإن اشترته للمولى فالعقد
باق وإن اشترته لنفسها بإذنه أو ملكها إياه بعد ابتياعه فإن قلنا العبد يملك بطل
العقد وإلا كانا باقيا ولو تحرر بعضه واشترت زوجته بطل النكاح بينهما سواء
اشترته بمال ينفرد به أو مشترك بينهما الفصل الثالث في أولياء العقد وفيه فصول
الأولى في تعيين الأولياء لا ولاية في عقد النكاح لغير الأب والجد للأب وإن علا
والمولى والوصي والحاكم وهل يشترط في ولاية الجد بقاء الأب قيل نعم مصيرا إلى

رواية

رواية لا تخلو من ضعف والوجه أنه لا يشترط ويثبت ولاية الأب والجد للأب
على الصغيرة وإن ذهبت بكارتها بوطء أو غيره ولا خيار لها بعد بلوغها على أشهر الروايتين
وكذا لو زوج الأب أو الجد الصغير لزمه العقد ولا خيار له بعد بلوغه ورشده على
الأشهر وهل يثبت ولايتهما على البكر الرشيدة فيه روايات أظهرها سقوط الولاية عنها
وثبوت الولاية لنفسها في الدائم والمنقطع ولو زوجها أحدهما لم يمض عقده إلا برضاها
ومن الأصحاب من أذن لها في الدائم دون المنقطع ومنهم من عكس ومنهم من أسقط أمرها
معهما فيهما وفيه رواية أخرى دالة على شركتهما في الولاية حتى لا يجوز لهما أن ينفردا عنها
بالعقد أما إذا عضلها الولي وهو أن لا يزوجها من كفؤ مع رغبتها فإنه يجوز لها
أن تزوج نفسها ولو كرها إجماعا ولا ولاية لهما على الثيب مع البلوغ والرشد ولا
على البالغ الرشيد ويثبت ولايتهما على الجميع مع الجنون ولا خيار لأحدهم مع الإفاقة وللمولى
أن يزوج مملوكته صغيرة كانت أو كبيرة عاقلة أو مجنونة ولا خيار لها معه وكذا الحكم
في العبد وليس للحاكم ولاية في النكاح على من لم يبلغ ولا على البالغ الرشيد ويثبت ولايته
على من بلغ غير رشيد أو تجدد فساد عقله إذا كان النكاح صلاحا له ولا ولاية
للوصي وإن نص له الموصي على النكاح على الأظهر وللوصي أن يزوج من بلغ فاسد
العقل إذا كان به ضرورة إلى النكاح ولا المحجور عليه للتبذير لا يجوز له أن يتزوج
غير مضطر ولو أوقع كان العقد فاسدا وإن اضطر إلى النكاح جاز للحاكم أن يأذن له
سواء عين الزوجة أو أطلق ولو بادر قبل الإذن والحال هذه صح العقد فإن زاد
في المهر عن المثل بطل الزائد وإذا زوج الأجنبية وقف على الإجازة من إليه العقد و
قيل يبطل والأول أظهر الثاني في اللواحق وفيه مسائل الأولى إذا وكلت البالغ الرشيدة
في العقد مطلقا لم يكن له أن يزوجها من نفسه إلا مع إذنها ولو وكلته في تزويجها
منه قيل لا يصح لرواية عمار ولأنه يلزم أن يكون موجبا قابلا والجواز أشبه

اما لو زوجها الجد من ابن ابنه الآخر او الاب من موكله كان جائزا الثانية اذا زوجها
الولي بدون مهر المثل هل لها ان تعترض فيه تردد والاظهر ان لها الاعتراض الثالثة عبارة
المراة معتبرة في العقد مع البلوغ والرشد فيجوز لها ان تزوج نفسها وان تكون وكيلة
لغيرها ايجابا وقبولا الرابعة عقد النكاح يقف على الاجازة على الاظهر فلو زوج الصبية غير
ابيها وجدها قريبا كان او بعيدا لم يمض الا مع اذنها او اجازتها بعد العقد ولو كان
اخا او عما ويقنع من البكر بسكوتها عند عرضه عليها وتكلف الثيب النطق ولو
كانت مملوكة وقف على اجازة المالك وكذا لو كانت صغيرة فاجاز الاب او الجد صح
الخامسة اذا كان الولي كافرا فلا ولاية له ولو كان الاب كذلك ثبتت الولاية للجد خاصة
وكذا لو جن الاب او اغمي عليه ولو زال المانع عادت الولاية ولو اختار الاب زوجا والجد
آخر فمن سبق عقده صح وبطل المتاخر وان تشاحا قدم اختيار الجد ولو اوقعاه في حالة
واحدة ثبت عقد الجد دون الاب السادسة اذا زوجها الولي بالمجنون او الخصي صح
ولها الخيار اذا بلغت وكذا لو زوج الطفل بمن بها احد العيوب الموجبة للفسخ ولو
زوجها بمملوك لم يكن لها خيار اذا بلغت وكذا الطفل وقيل بالمنع في الطفل لان نكاح
الامة مشروط بخوف العنت ولا خوف في جانب الصبي السابعة لا يجوز نكاح الامة
الا باذن مالكها ولو كان امراة في الدائم والمنقطع وقيل يجوز لها ان تتزوج متعة اذا
كانت لامراة من غير اذنها والاول اشبه الثامنة اذا زوج الابوان الصغيرين لزمهما العقد
فان مات احدهما ورثه الآخر ولو عقد عليهما غير ابويهما ومات احدهما قبل البلوغ
بطل العقد وسقط المهر والارث ولو بلغ احدهما فرضي لزم العقد من جهته فان مات
عزل من تركته نصيب الآخر فان بلغ واجاز احلف انه لم يجز للرغبة في الميراث وورث
ولو مات الذي لم يجز بطل العقد ولا ميراث التاسعة اذا اذن المولى لعبده في ايقاع العقد صح
واقتضى الاطلاق الاقتصار على مهر المثل فان زاد كان الزائد في ذمته يتبع به اذا

تحرر ويكون مهر المثل على مولاه وقيل في كسبه والاول اظهر وكذا القول في نفقتها
العاشرة من تحرر بعضه ليس لمولاه اجباره على النكاح الحادية عشرة اذا كانت الامة لمولى
عليه كان نكاحها بيد وليه واذا زوجها لزم وليس للمولى عليه مع زوال الولاية
فسخه ويستحب للمراة ان تستاذن اباها في العقد بكرا كانت او ثيبا وان توكل اخاها
اذا لم يكن لها اب ولا جد وان تعول على الاكبر اذا كانوا اكثر من اخ واحد وان تختار خيرته
من الاكبر والاصغر زوجا تخيرت خيرة الاكبر مسائل الاولى اذا زوجها الاخوان
برجلين فان وكلتهما فالعقد للاول ولو دخلت بمن تزوجها اخيرا لحقت الولد به
والزم مهرها واعيدت الى السابق بعد العدة وان اتفقا في حالة واحدة قيل يقدم
الاكبر وهو تحكم وان لم تكن اذنت لهما اجازت عقد ايهما شاءت والاولى لها اجازة
عقد الاكبر وبايهما دخلت قبل الاجازة كان العقد له الثانية لا ولاية للام على الولد
فلو زوجته فرضي لزمه العقد وان كره لزمها المهر وفيه تردد وربما حمل على
ما اذا ادعت الوكالة عنه الثالثة اذا زوج الاجنبي امراة فقال الزوج زوجك
العاقد من غير اذنك فقالت بل اذنت فالقول قولها مع يمينها على القول لانها
تدعي الصحة فصل رابع في اسباب التحريم وهي ستة السبب الاول النسب ويحرم بالنسب سبعة
اصناف من النساء الام والجدة وان علت لاب كانت او لام والبنت للصلب و
بناتها وان نزلن وبنات الابن وان نزلن والاخوات لاب كن او للام او لهما
وبناتهن وبنات اولادهن والعمات سواء كن اخوات ابيه لابيه او لامه
او لهما وكذا اخوات اجداده وان علون والخالات للاب وللام او لهما وكذا خالات
الاب والام وان ارتفعن وبنات الاخ سواء كان الاخ للاب او للام او لهما وسواء
كانت بنته لصلبه او بنت بنته او بنت ابنه وبناتهن وان اسفلن ومثلهن
من الرجال يحرم على النساء فيحرم الاب وان علا والولد وان سفل والاخ وابنه

وابن الاخت والعم وان علا وكذا الخال فروع ثلثة الاول النسب يثبت مع النكاح الصحيح ومع
الشبهة ولا يثبت مع الزنا فلو زنا فانخلق من مائه ولد على الجزم لم ينسب اليه شرعا
وهل يحرم على الزاني والزانية الوجه انه يحرم لانه مخلوق من مائه وهو يسمى
ولدا لغة الثاني لو طلق زوجته فوطئت بالشبهة فان اتت به لاقل من ستة اشهر
من وطي الثاني ولستة اشهر من وطي المطلق الحق بالمطلق اما لو كان الثاني له لاقل
من ستة اشهر وللمطلق اكثر من اقصى مدة الحمل لم يلحق باحدهما وان احتمل ان يكون
منهما استخرج بالقرعة على تردد اشبهه انه للثاني وحكم اللبن تابع للنسب الثالث لو انكر
الولد ولاعن انتفى الولد عن صاحب الفراش وكان اللبن تابعا له بنسب ولو اقر به
بعد ذلك عاد نسبه وان كان هو لا يرث الولد السبب الثاني الرضاع والنظر في شروطه وا
نتشار الحرمة بالرضاع يتوقف على شروط الاول ان يكون اللبن عن نكاح فلو در لم ينشر
حرمة وكذا لو كان عن زنا وفي نكاح الشبهة تردد اشبهه تنزيله على النكاح الصحيح ولو طلق
الزوج وهي حامل منه او مرضع فارضعت ولدا نشرت الحرمة كما لو كانت في حباله
وكذا لو تزوجت ودخل بها الزوج الثاني وحملت اما لو انقطع ثم عاد في وقت يمكن ان
يكون للثاني كان له دون الاول ولو اتصل حتى تضع الحمل من الثاني كان ما قبل الوضع للاول
وما بعد الوضع للثاني الشرط الثاني الكمية وهو ما انبت اللحم وشد العظم ولا حكم لما دون ا
لعشر الا في رواية شاذة وهل يحرم بالعشر فيه روايتان اصحهما انه لا يحرم وتنشر
الحرمة ان بلغ خمس عشرة رضعة او رضع يوما وليلة ويعتبر في الرضعات المذكورة
قيود ثلثة ان تكون الرضعات كاملة وان تكون متوالية وان يرتضع من الثدي
ويرجع في تقدير الرضعة الى العرف وقيل ان يروى الصبي ويصدر من قبل نفسه
فلو التقم الثدي ثم لفظه ثم عاد فان كان اعرض اولا فهي رضعة وان كان لا بنية
الاعراض كالتنفس او الالتفات الى ملاعب او الانتقال من ثدي الى آخر كان الكل

واحدة ولو منع قبل استكمال الرضعة لم يعتبر في العدد ولا بد من توالي الرضعات بمعنى ان
المراة الواحدة تنفرد باكمالها فلو رضع من واحدة بعض العدد ثم رضع من اخرى بطل حكم
الاول ولو تناوب عليه عدة نساء لم تنشر الحرمة ما لم يكمل من واحدة خمس عشرة رضعة
ولاء ولا يصير صاحب اللبن مع اختلاف المرضعات ابا ولا ابوه جدا ولا المرضعة اما ولا بد
من ارتضاعه من الثدي في قول مشهور تحقيقا لمسمى الارتضاع فلو وجر في حلقه
او وصل الى جوفه بحقنة وما شاكلها لم ينشر وكذا لو جبن فاكله جبنا وكذا يجب ان
يكون اللبن بحاله فلو مزج بان القي في فم الصبي مائع ورضع فامتزج حتى خرج عن كونه
لبنا لم ينشر ولو ارتضع من ثدي الميتة او رضع بعض الرضعات وهي حية ثم اكملها
ميتة لم ينشر لانها خرجت بالموت عن الحاق الاحكام فهي كالبهيمة المرضعة وفيه تردد
الشرط الثالث ان يكون في الحولين ويراعى ذلك في المرتضع لقوله عليه السلام لا رضاع بعد فطام وهل
يراعى في ولد المرضعة الاصح انه لا يعتبر فلو مضى لولدها اكثر من حولين ثم ارضعت
من له دون الحولين نشرت الحرمة ولو رضع العدد الا رضعة فتم الحولان ثم اكمله بعدهما
لم ينشر الحرمة وكذا لو كمل الحولان ولم يرو من الاخيرة وينشر اذا تمت الرضعة مع تمام
الحولين الشرط الرابع ان يكون اللبن لفحل واحد فلو ارضعت بلبن فحل واحد مائة حرم بعضهم
على بعض وكذا لو نكح الفحل عشرا وارضعت كل واحدة واحدا او اكثر حرم التناكح بينهم
جميعا ولو ارضعت اثنين بلبن فحلين لم يحرم احدهما على الآخر وفيه رواية مهجورة
ويحرم اولاد هذه المرضعة نسبا على المرتضع منها ويستحب ان يختار للرضاع
العاقلة المسلمة العفيفة الوضيئة ولا تسترضع الكافرة ومع الاضطرار يسترضع
الذمية ويمنعها من شرب الخمر واكل لحم الخنزير ويكره ان يسلم اليها الولد لتحمله
الى منزلها ويتاكد الكراهية في ارتضاع المجوسية ويكره ان يسترضع من ولادتها
عن زنا وروي ان احلها مولاها فعلها طاب لبنها وزالت الكراهية وهو شاذ

واحكامه اما مسائل الاولى اذا حصل الرضاع المحرم انتشرت الحرمة من المرضعة الى المرتضع ومنه اليهما فصارت المرضعة له اما والفحل ابا وآباؤها اجدادا وامهاتهما جدات واولادها اخوة واخواتهما اخوالا واعماما الثانية كل من ينتسب الى الفحل من اولاد ولادة ورضاعا يحرمون على هذا المرتضع وكذا من ينتسب الى المرضعة بالبنوة ولادة وان نزلوا ولا يحرم عليه من ينتسب اليها بالبنوة رضاعا الثالثة لا ينكح ابو المرتضع في اولاد صاحب اللبن ولادة ولا رضاعا ولا في اولاد زوجته المرضعة ولادة لانهم صاروا في حكم ولده وهل ينكح اولاده الذين لم يرتضعوا من هذا اللبن في اولاد هذه المرضعة واولاد فحلها قيل لا والوجه الجواز اما لو ارضعت امرءة ابنا لقوم وبنتا لآخرين جاز ان ينكح اخوة كل واحد منهما في اخوة الآخر لانه لا نسب بينهم ولا رضاع الرابعة الرضاع المحرم يمنع من النكاح سابقا ويبطله لاحقا فلو رضيعة فارضعتها من يفسد النكاح الصغيرة بارضاعها كامه وجدته واخته وزوجة الاب والاخ اذا كان لبن المرضعة منهما افسد النكاح فان انفردت المرتضعة بالارتضاع مثل ان سعت اليها فامتصت ثديها من غير شعور المرضعة سقط مهرها لبطلان العقد الذي باعتباره يثبت المهر ولو تولت المرضعة ارضاعها مختارة قيل كان للصغيرة نصف المهر لانه فسخ حصل قبل الدخول ولم يسقط لانه ليس من الزوجة وللزوج الرجوع على المرضعة بما اداه ان قصدت الفسخ وفي الكل تردد مستنده الشك في ضمان منفعة البضع ولو كان له زوجتان كبيرة وصغيرة فارضعتها الكبيرة حرمتا ابدا ان كان دخل بالكبيرة والا حرمت الكبيرة حسب وللكبيرة مهرها ان كان دخل بها والا فلا مهر لها لان الفسخ جاء منها وللصغيرة مهرها لانفساخ العقد بالجمع وقيل ترجع به على الكبيرة لها فلو ارضعت الكبيرة له زوجتين صغيرتين حرمت الكبيرة والمرتضعتان ان كان دخل بالكبيرة والا حرمت الكبيرة ولو كان له زوجتان كبيرتان وزوجة

رضيعة

رضيعة فارضعتها احد الزوجتين اولا ثم ارضعتها الاخرى حرمت المرضعة الاولى والصغيرة دون الثانية لانها ارضعتها وهي بنته وقيل بل يحرم ايضا لانها صارت اما لمن كانت زوجته وهو اولى وفي كل هذه الصور ينفسخ نكاح الجميع لتحقق الجمع المحرم واما التحريم فعلى ما صورناه ولو طلق زوجته فارضعت زوجته الرضيعة حرمتا عليه الخامسة لو كان له امة يطاها فارضعت زوجته الرضيعة حرمتا جميعا ويثبت مهر الصغيرة ولا يرجع به على الامة لانه لا يثبت للمولى مال في ذمة مملوكته نعم لو كانت موطوءة بالعقد رجع به عليها ويتعلق برقبتها وعندي في ذلك تردد ولو قلنا بوجوب العوض للمهر قلنا ببيع المملوكة فيه بل تتبع اذا تحررت السادسة لو كان لاثنين زوجتان صغيرة وكبيرة وطلق كل منهما زوجته وتزوج بالاخرى ثم ارضعت الكبيرة الصغيرة حرمت الكبيرة عليهما وحرمت الصغيرة على من دخل بالكبيرة السابعة اذا قال هذه اختي من الرضاع او بنتي على وجه يصح فان كان قبل العقد حكم عليه بالتحريم ظاهرا وان كان بعد العقد ومعه بينة حكم بها فان كان قبل الدخول فلا مهر وان كان بعده كان لها المسمى وان فقدت البينة وانكرت الزوجة لزمه المهر كله مع الدخول ونصفه مع عدمه على قول مشهور واذا قالت المرءة ذلك بعد العقد لم يقبل دعواها في حقه الا ببينة ولو كان قبله حكم عليها بظاهر الاقرار الثامنة لا تقبل الشهادة بالرضاع الا مفصلة لتحقق الخلاف في الشرائط المحرمة ولاحتمال ان يكون الشاهد استند الى عقيدته ولا يكفي الشاهد بالرضاع فيكفي مشاهدته ملتقما ثدي المرءة ماصا له على العادة حتى يصدر التاسعة اذا تزوجت كبيرة بصغير ثم فسخت اما بعيب فيه واما لانها كانت مملوكة فاعتقت او لغير ذلك ثم تزوجت وارضعته بلبنه حرمت على الزوج لانها كانت حليلة ابنه وعلى الصغير لانها منكوحة ابيه العاشرة لو زوج ابنه الصغير بابنة اخيه الصغيرة ثم ارضعت جدتهما احدهما انفسخ نكاحهما لان

اصح

المرتضع ان كان ذكرا فهو اما عم لزوجته واما خال وان كان انثى فقد صارت اما عمة واما خالة السبب الثالث المصاهرة وهي تتحقق مع الوطي الصحيح ويشكل مع الزنا والوطي بالشبهة والنظر واللمس فالبحث ح في الامور الاربعة اما النكاح فمن وطي امرءة بالعقد الصحيح او الملك حرم على الواطي ام الموطوءة وان علت وبناتها وان سفلن فقدمت ولادتهن او تاخرت ولو لم يكن في حجره وعلى الموطوءة اب الواطي وان علوا واولاده وان سفلوا تحريما مؤبدا ولو تجرد العقد عن الوطي حرمت الزوجة على ابيه وولده ولم تحرم بنت الزوجة عينا بل جمعا ولو فارقها جاز له نكاح بنتها وهل تحرم امها بنفس العقد فيه روايتان اشهرهما انها تحرم ولا تحرم المملوكة الاب على الابن بمجرد الملك ولا مملوكة الابن على الاب ولو وطئ احدهما مملوكة حرمت على الآخر ولا يجوز لاحدهما ان يطا مملوكة الآخر الا بعقد او ملك ويجوز للاب ان يقوم مملوكة ابنه اذا كان صغيرا ثم يطاها بالملك ولو بادر احدهما فوطي مملوكة الآخر من غير شبهة كان زانيا لكن لا حد على الاب وعلى الابن الحد ولو كان هناك شبهة سقط الحد ولو حملت مملوكة الاب من الابن مع الشبهة عتق ولا قيمة على الابن ولو حملت مملوكة الابن لم ينعتق وعلى الاب فكه الا ان يكون انثى ولو وطي الاب زوجة ابنه بشبهة لم تحرم على الولد لسبق الحل وقيل تحرم لانها منكوحة الاب ويلزم للاب مهرها ولو عاودها الولد فان قلنا الوطي بالشبهة ينشر الحرمة كان عليه مهران فان قلنا لا تحرم وهو الصحيح فلا مهر سوى الاول ومن توابع المصاهرة تحرم اخت الزوجة جمعا لا عينا وبنت اخت الزوجة وبنت اخيها الا برضاء الزوجة ولو اذنت صح وله ادخال العمة والخالة على بنت اخيها واختها ولو كرهت المدخول عليها ولو تزوج بنت الاخ او بنت الاخت على العمة والخالة من غير اذنهما كان العقد باطلا وقيل للعمة والخالة الخيار في الاجازة العقد وفسخه او فسخ عقدهما بغير طلاق والاعتزال والاول

اصح

اصح واما الزنا فان كان طاريا لم ينشر الحرمة كمن تزوج بامرءة ثم زنا بامها او بنتها او لاط باخيها او ابيها او زنا بمملوكة ابيه الموطوءة او ابنه فان ذلك كله لا يحرم السابقة وان كان الزنا سابقا على العقد فالمشهور تحريم بنت العمة والخالة اذا زنا بامهما اما الزنا بغيرهما هل ينشر الحرمة المصاهرة كالوطي الصحيح فيه روايتان احداهما ينشر وهي اوضحهما طريقا والاخرى لا ينشر واما الوطي بالشبهة فالذي خرجه الشيخ رحمه الله انه بمنزلة النكاح الصحيح وفيه تردد اظهره انه لا ينشر لكن يلحق معه النسب واما النظر واللمس فما يسوغ لغير المالك كنظر الوجه ولمس الكف لا ينشر الحرمة وما لا يسوغ لغير المالك كنظر الفرج والقبلة ولمس باطن الجسد بشهوة فيه تردد اظهره انه يثمر كراهية ومن نشر به الحرمة قصر التحريم على الاب والابن من الناظر وابنه خاصة دون ام المنظورة او الملموسة وفي بنتيهما وحكم الرضاع في جميع ذلك حكم النسب ومن مسائل التحريم مقصدان الاول من مسائل التحريم الجمع وهي ستة الثانية لو تزوج اختين كان العقد للسابقة وبطل العقد الثانية ولو تزوجهما في عقد واحد قيل بطل نكاحهما وروي انه يتخير ايتهما شاء والاول اشبه وفي الرواية ضعف الثالثة لو وطي امة بالملك ثم تزوج اختها قيل يصح وحرمت الموطوءة بالملك اولا ما دامت الثانية في حبالة ولو كان له امتان فوطئهما قيل حرمت الاولى حتى تخرج الثانية من ملكه وقيل ان كان بجهالة لم يحرم الاولى وان كان مع العلم حرمت حتى تخرج الثانية لا للعود الى الاولى ولو اخرجها للعود والحال هذه لم تحل الاولى والوجه ان الثانية تحرم على التقديرين دون الاولى الرابعة قيل لا يجوز للحر العقد على الامة الا بشرطين عدم الطول وهو عدم المهر والنفقة وخوف العنت وهو المشقة من الترك وقيل يكره ذلك من دونهما وهو الاشهر وعلى الاول لا ينكح الا امة واحدة لزوال العنت بها

ومن قال بالثاني اباح اثنتين اقتصارا في المنع على موضع الوفاق الرابعة لا يجوز للعبد
ان يتزوج اكثر من حرتين الخامسة لا يجوز نكاح الامة على الحرة الا باذنها فان بادر
كان العقد باطلا وقيل كان للحرة الخيار في الفسخ والامضاء ولها فسخ عقد نفسها
والاول اشبه اما لو تزوج الحرة على الامة كان العقد ماضيا ولها الخيار في نفسها
ان لم تعلم ولو جمع بينهما في عقد واحد صح عقد الحرة دون الامة السادسة اذا دخل
بصبية لم تبلغ تسعا فافضاها حرم عليه وطيها ولم تخرج من حباله ولو لم يفضها
لم تحرم على الاصح المقصد الثاني في مسائل من تحريم العين وهي ستة الاول من تزوج امرءة
في عدتها عالما حرمت عليه ابدا وان جهل العدة والتحريم ودخلت حرمت ايضا
ولو لم يدخل بطل ذلك العقد وكان له استينافه الثانية اذا تزوج في العدة
ودخل فحملت وان كان جاهلا لحق به الولد ان جاء لستة اشهر فصاعدا
منذ دخل بها وفرق بينهما ولزمه المسمى وتتم العدة الاولى وتستانف الاخرى
للثاني وقيل تجزي عدة واحدة ولها مهرها على الاول ومهر المثل على الاخير ان كانت
جاهلة بالتحريم ومع علمها فلا مهر الثالثة من زنا بامرءة لم يحرم عليه نكاحها وكذا
لو كانت عاهرة مشهورة بالزنا وكذا لو زنت امرأته وان اصرت على الاصح
ولو زنا بذات بعل او في عدة رجعية حرمت عليه ابدا في قول مشهور الرابعة
من فجر بغلام فاوقبه حرم على الواطي العقد على ام الموطوء واخته وبنته ولا
تحرم احديهن لو كان عقدها سابقا الخامسة اذا عقد المحرم على امرءة عالما با
لتحريم حرمت عليه ابدا ولو كان جاهلا فسد عقده ولم تحرم السادسة لا تحل ذات
البعل لغيره الا بعد مفارقته وانقضاء العدة ان كانت ذات عدة السبب الرابع
استيفاء العدة وهو قسمان الاول اذا استكمل الحر اربعا بالعقد الدائم حرم
عليه ما زاد غبطة ولا يحل له من الاماء بالعقد اكثر من اثنتين من جملة

الاربع واذا استكمل العبد اربعا من الاماء او حرتين او حرة وامتين حرم عليه
ما زاد ولكل منهما ان ينكح بالعقد المنقطع ما شاء وكذا بملك اليمين مسئلتان الاولى
اذا طلق واحدة من الاربع حرم عليه العقد على غيرها حتى تنقضي عدتها
ان كان الطلاق رجعيا ولو كان بائنا جاز له العقد على الاخرى في الحال وكذا
الحكم في نكاح اخت الزوجة على كراهية مع البينونة الثانية اذا طلق احد
الاربع بائنا وتزوج باثنتين فان سبقت احديهما كان العقد لها وان اتفقتا في
حالة واحدة بطل العقدان وروي انه يتخير وفي رواية ضعف القسم الثاني
اذا استكمل الحرة ثلاث طلقات حرمت على المطلق حتى تنكح زوجا غيره سواء
كانت تحت حر او عبد واذا استكملت الامة طلقتين حرمت عليه حتى تنكح زوجا
غيره ولو كانت تحت حر واذا استكملت المطلقة تسع طلقات للعدة ينكحها بينها
رجلان حرمت على المطلق ابدا السبب الخامس اللعان وهو سبب لتحريم الملاعنة
تحريما مؤبدا وكذا لو قذف الزوجة الصماء والخرساء بما يوجب اللعان لو لم يكن
كذلك السبب السادس الكفر والنظر فيه يستدعي بيان مقاصد الاول لا يجوز للمسلم
نكاح غير الكتابية اجماعا وفي تحريم الكتابية من اليهود والنصارى روايتان
اشهرهما المنع في النكاح الدائم والجواز في المؤجل وملك اليمين وكذا الحكم في ا
لمجوس على اشبه الروايتين ولو ارتد احد الزوجين قبل الدخول وقع
الفسخ في الحال وسقط المهر ان كان من المرءة ونصفه ان كان من الرجل
ولو وقع بعد الدخول وقف الفسخ على انقضاء العدة من ايهما كان ولو
يسقط شيء من المهر لاستقراره بالدخول فان كان الزوج ولد على الفطرة
فارتد انفسخ النكاح في الحال ولو كان بعد الدخول لانه لا يقبل عوده و
لو اسلم زوج الكتابية فهو على نكاحه سواء كان قبل الدخول او

بعده ولو اسلمت زوجته قبل الدخول انفسخ العقد ولا مهر وان كان بعد الدخول
وقف الفسخ على انقضاء العدة وقيل ان كان الزوج بشرائط الذمة كان نكاحه باقيا
غير انه لا يمكن من الدخول عليها ليلا ولا من الخلوة بها نهارا والاول اشبه
اما غير الكتابيين فاسلام احد الزوجين موجب لانفساخ العقد في الحال ان كان
قبل الدخول وان كان بعده وقف على انقضاء العدة ولو انتقلت زوجة الذمي
الى غير دينها من ملل الكفر وقع الفسخ في الحال ولو عادت الى دينها وهو بناء على انه
لا يقبل منها الا الاسلام واذا اسلم الذمي على اكثر من اربع من المنكوحات بالعقد
الدائم استدام اربعا من الحرائر وامتين وحرتين ولو كان عبدا استدام حرتين
او حرة وامتين وفارق سايرهن ولو لم يزد عددهن على العدد المحلل كان عقد
هن ثابتا وليس للمسلم اجبار زوجته الذمية على الغسل لان الاستمتاع ممكن من دونه
ولو اتصفت بما يمنع الاستمتاع كالنتن الغالب وطول الاظفار المنفر كان له
الزامها بازالته وله منعها من الخروج الى الكنائس والبيع كما له منعها من الخروج من
منزله كذا له منعها من شرب الخمر واكل لحم الخنزير واستعمال النجاسات المقصد الثاني في كيفية الا
ختيار وهو اما بالقول الدال على امساك كقوله اخترتك او امسكتك وما
اشبههما وما شاء احدثك ولو رتب الاختيار ثبت العقد الاربع الاول واندفع
البواقي ولو قال لما زاد على الاربع اخترت فراقكن اندفعن وثبت نكاح البواقي
ولو قال للواحدة طلقتك صح نكاحها وطلقت وكانت من الاربع ولو طلق اربعا
اندفع البواقي وثبت نكاح المطلقات ثم طلقن بالطلاق لانه لا يواجه به الا
الزوجة اذ موضوعه ازالة قيد النكاح والظهار والايلاء وليس لهما دلالة على
الاختيار لانه قد يواجه به غير الزوجة واما بالفعل فمثل ان يطأ فظاهره الاختيار
ولو وطي اربعا ثبت عقدهن واندفع البواقي ولو قبل او لمس بشهوة يمكن ان يقال

هو اختيار كما رجعة في حق المطلقة وهو يشكل بما يتطرق اليه من الاحتمال المقصد
الثالث في مسائل مرتبة على اختلاف الدين الاولى اذا تزوج امرءة وبنتها ثم اسلم بعد
الدخول بهما حرمتا وكذا لو كان دخل بالام اما لو لم يكن دخل بواحدة بطل عقد الام
دون بنت والاختيار قال الشيخ له والاول اشبه ولو اسلم عن امة وبنتها فان كان
وطئهما حرمتا عليه وان كان وطي احديهما حرمت الاخرى وان لم يكن وطي واحدة
تخير ولو اسلم عن اختين تخير ايتهما شاء ولو كان وطئهما وكذا لو كان عنده امرءة وعمتها
او خالتها ولم تجز العمة والخالة الجمع اما لو رضيتا صح الجمع وكذا لو اسلم عن حرة وامة
الثانية اذا اسلم المشرك وعنده حرة وثلث اماء فان اسلمن معه تخير مع الحرة
امتين اذا رضيت الحرة ولو اسلم الحر وعنده اربع اماء بالعقد تخير امتين ولو كن
حرائر ثبت عقده عليهن وكذا لو اسلمن قبل انقضاء العدة ولو كن اكثر من اربع
فاسلم بعضهن كان بالخيار بين اختيارهن وبين التربص فان لحق به اربع منهن
ولم يزدن عن اربع ثبت عقده عليهن وان زدن على اربع تخير اربعا ولو اختار من
سبق اسلامهن لم يكن له خيار في الباقيات ولو لحقن به قبل العدة الثالثة لو اسلم
العبد وعنده اربع حراير وثنتان فاسلمت معه اثنتان ثم اعتق ولحق به من بقي
لم يزد على اختيار اثنتين لانه كمال العدد المحلل له ولو اسلمن كلهن ثم اعتق
ثم اسلم او اسلمن بعد عتقه واسلامه في العدة ثبت نكاحه عليهن لاتصافه
بالحرية المجيبة للاربع وفي الفرق اشكال الرابعة اختلاف الدين فسخ لا طلاق
فان كان من المرءة قبل الدخول سقط به المهر وان كان من الرجل فنصفه على
قول مشهور وان كان بعد الدخول فقد استقر ولم يسقط بالعارض ولو كان
المهر فاسدا وجب به مهر المثل مع الدخول وقبله نصفه ان كان الفسخ من
الرجل ولو لم يسم مهرا والحال هذه كان لها المتعة كالمطلقة وفيه تردد

ولو دخل الذمي واسلم وكان المهر خمرا لم يقبضه واسلمت قبل يسقط وقيل يجب مهر المثل
وقيل يلزمه قيمته عند مستحليه وهو الاصح الخامسة اذا ارتد المسلم بعد الدخول
حرم عليه وطي زوجته المسلمة ووقف نكاحها على انقضاء العدة ولو وطئها لشبهة
وبقي على الكفر الى انقضاء العدة قال الشيخ عليه مهران الاصلي بالعقد والاخر للوطي
بالشبهة وهو مشكل بما انها في حكم الزوجة اذا لم يكن عن فطرة السادسة اذا اسلم وعنده
اربع وثنيات مدخول بهن لم يكن له العقد على اخرى ولا على اخت احدى زوجاته
حتى ينقضي العدة مع بقائهن على الكفر ولو اسلمت الوثنية فتزوج زوجها باختها قبل
اسلامه وانقضت العدة وهو على كفره صح عقد الثانية فلو اسلما قبل انقضاء عدة
السابعة الاولى تخير كما لو تزوجها وهي كافرة ٢ اذا اسلم الوثني ثم ارتد وانقضت عدتها على الكفر
فقد بانت منه ولو اسلمت في العدة ورجع الى الاسلام في العدة فهو احق بها ولو
خرجت فهو كافر فلا سبيل له عليها الثامنة لو ماتت احديهن بعد اسلامه قبل الاختيار
لم يبطل اختياره لها فان اختارها ورث نصيبه منها وكذا لو متن كلهن كان له الاختيار
فان اختار اربعا ورثهن لان الاختيار ليس استئناف عقد وانما هو تعيين لذات العقد
الصحيح ولو مات ومتن قيل يبطل الخيار والوجه استعمال القرعة لان فيهن وارثات
وموروثات ولو مات الزوج قبلهن كان عليهن الاعتداد منه لان بينهن من يلزمه
العدة ولما لم يحصل الامتياز الزمن العدة احتياطا بابعد الاجلين اذ كل واحدة يحتمل
ان يكون هي الزوجة وان لا يكون فالحامل تعتد بابعد الاجلين من عدة الوفاة ووضع
الحمل والحائل تعتد بابعد الاجلين من عدة الطلاق والوفاة التاسعة اذا اسلم واسلمن
معا لزمه نفقة الجميع حتى يختار اربعا فتسقط نفقة البواقي لانهن في حكم الزوجات
وكذا لو اسلمن او بعضهن وهو على كفره ولو لم يدفع النفقة كان لهن المطالبة
بها عن الحاضر والماضي سواء اسلم او بقي على الكفر ولا تلزمه النفقة لو اسلم

دونهن

دونهن لتحقق منع الاستمتاع منهن ولو اختلف الزوجان في السابق الى الاسلام فالقول
قول الزوج استصحابا للبراءة الاصلية ولو مات ورثه اربع منهن مسلمات لكن لم
يتعين وجب ايقاف الحصة عليهن حتى يصطلحن والوجه القرعة او التشريك ولو مات
قبل اسلامهن لم يوقف شيء لان الكافر لا يرث المسلم ويمكن ان يقال ترث من
اسلمت قبل قسمة العاشرة روى عمار الساباطي عن ابي عبد الله عليه السلام ان اباق العبد طلاق
امراته وانه بمنزلة الارتداد فان رجع وهي في العدة فهي امراته بالنكاح الاول وان
رجع بعد العدة وقد تزوجت فلا سبيل له عليها وفي العمل بها تردد مستنده ضعف السند
مسائل من لواحق العقد وهي سبعة الاولى الكفاءة شرط في النكاح وهي
التساوي في الاسلام وهل يشترط التساوي في الايمان فيه روايتان اظهرهما الاكتفاء
في الاسلام وان تاكد استحباب الايمان وهو في طرف الزوجة اتم لان المراة تاخذ
من دين بعلها نعم لا يصح النكاح الناصب المعلن بعداوة اهل البيت لارتكابه ما
يعلم بطلانه من دين الاسلام وهل يشترط تمكنه من النفقة قيل نعم وقيل لا وهو
اشبه ولو تجدد عجز الزوج عن نفقة هل تتسلط على الفسخ فيه روايتان
اشهرهما انه ليس لها ويجوز نكاح الحرة العبد العربية والعجمية والهاشمية غير الهاشمي
وبالعكس وكذا ارباب الصنايع الدنية بذات الدين والبيوتات ولو خطب
المؤمن القادر على النفقة وجب اجابته وان كان اخفض نسبا ولو امتنع الولي
كان عاصيا ولو انتسب الزوج الى قبيلة فبان من غيرها كان للزوجة الفسخ وقيل
ليس لها وهو اشبه ويكره ان تزوج الفاسق ويتاكد في شارب الخمر ان تزوج المؤمنة
المخالف ولا باس بالمستضعف وهو الذي لا يعرف بعناد الثانية اذا تزوج امراة ثم علم
انها كانت زنت لم يكن له فسخ العقد ولا الرجوع على الولي بالمهر وروي
ان له الرجوع ولها الصداق بما استحل من فرجها وهو شاذ الثالثة لا يجوز

التعريض بالخطبة لذات العدة الرجعية لانها زوجة ويجوز للمطلقة ثلثا من
الزوج وغيره ولا يجوز التصريح لها منه ولا من غيره اما المطلقة تسعا للعدة من غيره
واما المعتدة البائنة سواء كان عن خلع او فسخ يجوز التعريض من الزوج وغيره وا
لتحرم بنكحها بينها رجلان فلا يجوز التعريض لها من الزوج ويجوز من غيره ولا يجوز التصريح
في العدة من الزوج دون غيره وصورة التعريض ان يقول رب راغب فيك او حريص
عليك وما اشبه والتصريح ان يخاطبها بما لا يحتمل الا النكاح مثل ان يقول اذا انقضت
عدتك تزوجتك ولو صرح بالخطبة في موضع المنع ثم انقضت العدة فنكحها لم تحرم
الرابعة اذا خطب فاجابت قيل حرم على غيره خطبتها ولو تزوج ذلك الغير كان العقد
صحيحا الخامسة اذا تزوجت المطلقة ثلثا فلو شرط في العقد انه اذا حللها فلا نكاح بينهما
بطل العقد وربما قيل يلغو الشرط ولو شرط الطلاق قيل صح النكاح ويبطل الشرط وان
دخل بها فلها مهر المثل اما لو لم يصرح بالعقد وكان ذلك في نيتها او في نية الزوج
والولي لم يفسد وكل موضع قيل يصح العقد فمع الدخول تحل للمطلق مع الفرقة و
انقضاء العدة وكل موضع قيل يفسد لا تحل لانه لا يكفي الواطي ما لم يكن عن عقد صحيح
السادسة نكاح الشغار باطل وهو ان تتزوج امراتان برجلين على ان يكون مهر كل واحدة
نكاح الاخرى اما لو زوج الوليان كل منهما صاحبه وشرط لكل واحدة مهرا معلوما فانه
يصح ولو تزوج احدهما الاخرى وشرط ان يزوجه الاخرى بمهر معلوم صح العقد
وان بطل المهر لانه شرط مع المهر تزويج وهو غير لازم والنكاح لا يدخله الخيار فيكون
لها مهر المثل وفيه تردد وكذا لو زوجه وشرط ان ينكحه الزوج فلانة ولم يذكر
مهرا تفريع لو قال زوجتك بنتي على ان تزوجني بنتك على ان يكون نكاح بنتي مهرا لبنتك
صح النكاح ببنته وبطل النكاح ببنت المخاطب ولو قال على ان يكون نكاح بنتك مهرا
لبنتي بطل نكاح بنته وصح نكاح بنت المخاطب السابعة يكره العقد على القابلة اذا ربته

وبنتها

وبنتها وان يزوج ابنه بنت زوجته من غيره اذا ولدتها بعد مفارقتها ولا باس
بمن ولدتها قبل نكاح الاب وان تتزوج بمن كانت ضرة لامها قبل ابيه وبالزانية
قبل ان تتوب القسم الثاني في النكاح المنقطع وهو سائغ في دين الاسلام لتحقق شرعه
وعدم ما يدل على رفعه والنظر فيه يستدعي بيان اركانه واحكامه اربعة
الصيغة والمحل والاجل والمهر اما الصيغة وهي اللفظ الدال الذي وضعه الشرع
وصلة الى انعقاده وهو ايجاب وقبول والفاظ الايجاب ثلثة زوجتك و
انكحتك ومتعتك وايها حصل وقع الايجاب ولا ينعقد بغيرها كلفظ التمليك
والهبة والاجارة والقبول هو اللفظ الدال على الرضا بذلك الايجاب كقوله
قبلت النكاح او المتعة ولو قال قبلت واقتصر او رضيت جاز ولو بدا بالقبول
فقال تزوجتك فقالت زوجتك صح ويشترط الاتيان بهما بلفظ الماضي ولو
قال اقبل او ارضى وقصد الانشاء لم يصح وقيل لو قال تزوجك مدة كذا بمهر كذا وقصد
الانشاء فقالت زوجتك صح وكذا لو قالت نعم اما المحل فيشترط ان يكون الزوجة
مسلمة او كتابية كاليهودية والنصرانية والمجوسية على اشهر الروايتين
ويمنعها من شرب الخمر وارتكاب المحرمات اما المسلمة فلا تتمتع الا بالمسلم خاصة
ولا يجوز بالوثنية ولا بالناصبية بالعداوة كالخوارج ولا تتمتع امة
وعنده حرة الا باذنها ولو فعل كان العقد باطلا وكذا لا تدخل عليها بنت اختها
ولا بنت اخيها الا مع اذنها ولو فعل كان العقد باطلا ويستحب ان تكون مؤمنة
عفيفة وان يسألها عن حالها مع التهمة وليس شرطا في الصحة ويكره ان تكون
زانية فان فعل فيمنعها من الفجور وليس شرطا في الصحة ويكره ان يتمتع ببكر
ليس لها اب فان فعل فلا يفضها وليس بمحرم فروع ثلثة الاولى اذا اسلم المشرك
وعنده كتابية بالعقد المنقطع كان عقدها ثابتا وكذا لو كان اكثر ولو سبقت

ثم وقف على انقضاء العدة ان كان دخل بها فان انقضت ولم يسلم بطل العقد وان لحق بها
قبل العدة فهو احق بها ما دام اجله باقيا ولو انقضى الاجل قبل الاسلام لم يكن له عليها سبيل
الثاني لو كانت غير كتابية فاسلم احدهما بعد الدخول وقف الفسخ على انقضاء العدة و
تبين منه بانقضاء الاجل او خروج العدة فايهما حصل قبل اسلامه انفسخ به النكاح
الثالث لو اسلم وعنده حرة وامة ثبت عقد الحرة ووقف الامة على رضاء الحرة واما
المهر وهو شرط في عقد المتعة خاصة يبطل بفواته العقد ويشترط فيه ان يكون مملوكا
معلوما اما بالكيل او بالوزن او المشاهدة او الوصف ويتقدر بالمراضاة قل او كثر
ولو كان كفا من بر ويلزم دفعه بالعقد ولو وهبها المدة قبل الدخول لزمه النصف
ولو دخل استقر المهر بشرط الوفاء بالمدة ولو اخلت ببعضها كان له ان يضع من المهر بنسبتها
ولو تبين فساد العقد اما بان ظهر لها زوج او كانت اخت زوجته او امها وما شاكل
ذلك من موجبات الفسخ ولم يكن دخل فلا مهر لها ولو قبضته كان له استعادته
ولو تبين ذلك بعد الدخول كان لها ما اخذت وليس عليه تسليم ما بقي ولو قيل لها
المهر ان كانت جاهلة ويستعاد ما اخذت ان كانت عالمة كان حسنا واما الاجل فهو
شرط في العقد المتعة ولو لم يذكره انعقد دائما وتقدير الاجل اليهما طال او قصر
كالسنة والشهر واليوم ولا بد ان يكون معينا محروسا من الزيادة والنقصان ولو
اقتصر على بعض يوم جاز بشرط ان يقرنه بغاية معلومة كالزوال والغروب ويجوز
ان يعين شهرا متصلا بالعقد او متاخرا عنه ولو اطلق اقتضى الاتصال بالعقد
ولو تركها حتى انقضى قدر الاجل المسمى خرجت من عقده واستقر لها الاجرة ولو
قال مرة او مرتين ولم يجعل ذلك مقيدا بزمان لم يصح وصار دائما وفيه رواية
دالة على الجواز وانه لا ينظر اليها بعد ايقاع ما شرطه وهي مطرحة لضعفها
ولو عقد على هذا الوجه انعقد دائما ولو قرن ذلك بمدة صح متعة واما احكامه

فثمانية

فثمانية الاول اذا ذكر الاجل والمهر صح العقد ولو اخل بالمهر مع ذكر الاجل بطل العقد
ولو اخل بالاجل حسب بطل متعة وانعقد دائما الثاني كل شرط يشترط فيه فلا بد
ان يقترن بالايجاب والقبول ولا حكم لما يذكر قبل العقد ما لم يستعد فيه ولا
لما يذكر بعده ولا يشترط مع ذكره في العقد اعادته بعده ومن الاصحاب من شرط اعادته
بعد العقد وهو بعيد الثالث للبالغ الرشيدة ان تمتع نفسها وليس لوليها اعتراض بكرا كانت
او ثيبا على الاشهر الرابع يجوز ان يشترط عليها الاتيان ليلا او نهارا او يشترط المرة و
المرات في الزمان المعين الخامس يجوز العزل للمتمتع ولا يقف على اذنها ويلحق الولد به
لو حملت وان عزل لاحتمال سبق المني من غير تنبه ولو نفاه عن نفسه انتفى ظاهرا
ولم يفتقر الى اللعان السادس لا يقع بها الطلاق وتبين بانقضاء المدة ولا يقع بها ايلاء
ولا لعان على الاظهر وفي الظهار تردد اظهره انه يقع السابع لا يثبت بهذا العقد ميراث
بين الزوجين شرطا سقوطه او اطلقا ولو شرطا التوارث او شرط احدهما قيل يلزم
عملا بالشرط وقيل لا يلزم لانه لا يثبت الا شرعا فيكون اشتراطا لغير وارث كما لو شرط
للاجنبي والاول اشهر الثامن اذا انقضى اجلها بعد الدخول فعدتها حيضتان وروي
حيضة وهو متروك وان كانت لا تحيض ولم تيأس فخمسة واربعون يوما وتعتد
من الوفاة لو لم يدخل بها باربعة اشهر وعشرة ايام ان كانت حائلا وبشهرين و
خمسة ايام القسم الثالث في نكاح الاماء وهو اما بالملك او العقد والعقد ضربان دائم ومنقطع
وقد مضى كثير من احكامها ويلحق هنا مسائل الاولى لا يجوز للعبد ولا للامة
ان يعقدا لانفسهما نكاحا الا باذن المالك فان عقد احدهما من غير اذن وقف
على اجازة المالك وقيل بل يكون اجازة المالك كالعقد المستانف وقيل يبطل فيهما
ولا تلحقه الاجازة وفيه قول رابع مضمونه اختصاص الاجازة بعقد العبد دون
الامة والاول اظهر ولو اذن المولى صح وعليه مهر مملوكه ونفقة زوجته

وبابعد الاجلين ان كانت حاملا ولو كانت امة [illegible] الاشهر

ولده منها امته وكذا لو كان كل واحد منهما لمالك او اكثر فاذن بعضهم لم يمض الا برضى الباقين
او اجازتهم بعد العقد على الاشبه الثانية اذا كان الابوان رقا كان الولد كذلك فان كان المالك
واحدا فالولد له فان كانا لاثنين كان الولد بينهما نصفين ولو شرط احدهما او شرط زيادة
عن نصيبه لزم الشرط ولو كان احد الزوجين حرا لحق الولد به سواء كان الحر هو الاب او
الام الا ان يشترط المولى رقية الولد فان اشترط لزم الشرط على قول مشهور الثالثة اذا
تزوج الحر امة من غير اذن المالك ثم وطئها قبل الرضا عالما بالتحريم كان زانيا وعليه الحد
ولا مهر ان كانت عالمة مطاوعة ولو اتت بولد كان رقا لمولاه وان كان الزوج جاهلا او
كانت هناك شبهة فلا حد ووجب المهر وكان الولد حرا لكن يلزمه قيمته لمولى الامة يوم
سقط حيا وكذا لو عقد عليها لدعواها الحرية لزمه المهر وقيل عشر قيمتها ان كانت بكرا
ونصف العشر ان كانت ثيبا وهو المروي ولو كان الزوج دفع اليها مهرا استعاد ما وجد منه
كان ولدها منه رقا وعلى الزوج ان يفكهم بالقيمة ويلزم المولى دفعهم اليه ولو لم يكن
له مال سعى في قيمتهم وان ابى السعي فهل يجب ان يفديهم الامام قيل نعم تعويلا على رواية
فيها ضعف وقيل لا يجب لان قيمته اللازمة للاب لانه سبب الحيلولة ولو قيل يؤدي
الفدية على الامام فمن اي شيء يفديهم قيل من سهم الرقاب ومنهم من اطلق الرابعة اذا
تزوج عبده بامته هل يجب ان يعطيها المولى شيئا من ماله قيل نعم والاستحباب اشبه
ولو مات كان الخيار للورثة في امضاء العقد وفسخه ولا خيار للامة الخامسة اذا تزوج
العبد بحرة مع العلم بعدم الاذن لم يكن لها مهر ولا نفقة مع علمها بالتحريم وكان
اولادها منه رقا ولو كانت جاهلة كانوا احرارا ولا يجب عليها قيمتهم وكان مهرها
لازما لذمة العبد ان دخل بها يتبع به اذا تحرر السادسة اذا تزوج عبد بامة
لغير مولاه فان اذن الموليان فالولد لهما وكذا لو لم ياذنا ولو اذن احدهما كان الولد
لمن لم ياذن ولو زنى بامة غير مولاه كان الولد لمولى الامة السابعة لو تزوج امة بين

شريكين

شريكين ثم اشترى حصة احدهما بطل العقد وحرم عليه وطؤها ولو امضى الشريك
الاخر العقد بعد الابتياع لم يصح وقيل يجوز له وطؤها بذلك وهو ضعيف ولو حللها
له قيل تحل وهو مروي وقيل لا لان سبب الاستباحة لا يتبعض وكذا لو ملك نصفها
وكان الباقي حرا لم يجز له وطؤها بالملك ولا بالعقد الدائم ولا بالمنقطع فان هاياها
على الزمان قيل يجوز ان يعقد عليها متعة في الزمان المختص بها وهو مروي وفيه تردد
لما ذكرنا من العلة ومن اللواحق الكلام في الطوارئ وهي ثلاثة العتق والبيع و
الطلاق واما العتق فاذا اعتقت المملوكة كان لها فسخ نكاحها سواء كانت تحت حر او عبد
ومن الاصحاب من فرق وهو اشبه والخيار فيه على الفور ولو اعتق العبد لم يكن
له خيار ولا لمولاه ولا لزوجته حرة كانت او امة لانها رضيت بعبد ولو زوج
عبده امته ثم اعتق الامة او اعتقهما كان لها الخيار وكذا لو كانا لمالكين فاعتقا
دفعة ويجوز ان يجعل عتق الامة صداقها ويثبت عقده عليها بشرط تقديم لفظ
العقد على العتق بان يقول لها تزوجتك واعتقتك وجعلت عتقك مهرك لانه
لو سبق كان لها الخيار في القبول والامتناع وقيل لا يشترط لان الكلام المتصل كالجملة
الواحدة وهو حسن وقيل يشترط تقديم العتق لان بضع الامة مباح لمالكها فلا يستباح
بالعقد مع تحقق الملك والاول اشهر وام الولد رق لا تعتق الا بعد وفاة مولاها
من نصيب ولدها ولو عجز النصيب سعت في المتخلف ولا يلزم ولدها السعي فيه وقيل
يلزم والاول اشبه ولو مات ولدها وابوه حي جاز بيعها وعادت الى محض الرق
ويجوز بيعها مع وجود ولدها في ثمن رقبتها اذا لم يكن لمولاها غيرها ويجوز بيعها
بعد وفاته في ديونه وان لم يكن ثمنا لها اذا كانت الديون محيطة بتركته بحيث
لا يفضل عن الدين شيء اصلا ولو كان ثمنها دينا فتزوجها الا انه جعل العتق مهرها
ثم اولدها وافلس بثمنها ومات بيعت في الدين وهل يعود ولدها رقا قيل نعم لرواية

هشام بن سالم والاشبه انه لا يبطل العتق ولا النكاح ولا يرجع الولد رقا لتحقق الحرية
فيهما واما البيع فاذا باع المالك الامة كان ذلك كالطلاق والمشتري بالخيار بين امضاء العقد
وفسخه وخياره على الفور فاذا علم ولم يفسخ لزم العقد وكذا حكم العبد اذا كان تحته
حرة فبيع كان للمشتري الخيار على رواية فيها ضعف ولو كانا لمالك فباعهما لاثنين
كان الخيار لكل واحد من المتبايعين وكذا لو اشتراهما واحد وكذا لو باع احدهما كان
الخيار للمشتري وللبائع فلا يثبت عقدهما الا برضى المتبايعين ولو حصل بينهما اولاد
كانوا لمولى الابوين مسائل ثلث الاولى اذا زوج امته ملك المهر لثبوته في ملكه فان
باعها قبل الدخول سقط المهر لانفساخ العقد الذي يثبت المهر باعتباره فان اجاز
المشتري كان المهر له لان اجازته كالعقد المستأنف ولو باعها بعد الدخول كان المهر
للاول سواء اجاز الثاني او فسخ لاستقراره في الملك الاول فيها اقوال مختلفة وا
لمحصل ما ذكرناه الثانية لو زوج عبده بحرة ثم باعه قيل كان للمشتري الفسخ وعلى المولى
نصف المهر ومن الاصحاب من انكر الامرين الثالثة لو باع امة وادعى ان حملها منه
وانكر المشتري لم يقبل قوله في افساد البيع ويقبل قوله في الحاق الولد لانه اقرار لا يتضرر
به الغير وفيه تردد واما الطلاق فاذا تزوج العبد باذن مولاه حرة او امة لغيره لم يكن
اجباره على الطلاق ولا منعه ولو زوجه امته كان العقد صحيحا لا اباحة وكان الطلاق
بيد المولى وله ان يفرق بينهما بغير لفظ الطلاق قيل نعم حتى لو كرره مرتين وبينهما
رجعة حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقيل يكون فسخا وهو اشبه ولو طلقها الزوج
ثم باعها المالك اكملت العدة وهل يجب ان يستبرئها المشتري بزيادة عن العدة قيل نعم
لانهما حكمان وتداخلهما على خلاف الاصل وقيل ليس عليه استبراء لانها مستبرأة وهو
الاصح واما الملك فنوعان الاول ملك الرقبة يجوز ان يطأ الانسان بملك الرقبة
ما زاد عن اربع من غير حصر وان يجمع في الملك بين المرأة وامها لكن متى وطئ واحدة

حرمت

حرمت الاخرى عينا وان يجمع بينها وبين اختها بالملك ولو وطئ واحدة حرمت الاخرى
جمعا فلو اخرج الاولى عن ملكه حلت الثانية ويجوز ان يملك موطوءة الاب كما يجوز
للولد ملك موطوءة ابنه ويحرم على كل واحد منهما وطي من وطئها الاخر عينا ويحرم
على المالك مملوكته اذا زوجها حتى يحصل الفرقة وتقضي عدتها ان كانت ذات عدة
وليس للمولى فسخ العقد الا ان يبيعها فيكون للمشتري الخيار وكذا لا يجوز له النظر منها
الى ما لا يجوز لغير المالك ولا يجوز له وطي امة مشتركة بينه وبين غيره بالملك
ولا يجوز للمشتري وطي الامة الا بعد استبرائها ولو كان لها زوج فاجاز نكاحه
لم يكن له بعد ذلك فسخ وكذا لو علم فلم يعترض الا ان تفارق الزوج وتعتد منه
ان كانت من ذات العدة ولو لم يجز نكاحه لم يكن عليها عدة وكفاه الاستبراء في
جواز الوطي ويجوز ابتياع ذوات الازواج من اهل الحرب وكذا ابنائهم وما
يسبيه اهل الضلال منهم تتمة تشتمل على مسائل الاولى كل من ملك امة بوجه من
وجوه التمليك حرم عليه وطؤها حتى يستبرئها بحيضة فان تأخرت الحيضة وكانت
في سن من تحيض اعتدت بخمسة واربعين يوما ويسقط ذلك اذا ملكها حائضا
الا مدة حيضها وكذا ان كانت لعدل واخبر باستبرائها وكذا ان كانت لامرأة
او يائسة او حاملا على كراهية الثانية اذا ملك امة فاعتقها كان له العقد عليها
ووطؤها من غير استبراء والاستبراء افضل ولو كان وطئها واعتقها لم يكن لغيره العقد
عليها الا بعد العدة وهي ثلاثة اشهر ان لم تسبق الا وطئها الثاني ملك المنفعة وا
لنظر في الصيغة والحكم اما الصيغة فان يقول احللت لك وطئها او جعلتك في حل من وطئها
ولا يستباح بلفظ العارية وهل يستباح بلفظ الاباحة فيه خلاف بين الاصحاب
اظهره الجواز ولو قال وهبتك وطئها او سوغتك او ملكتك فمن اجاز الاباحة
يلزم الجواز هنا ومن اقتصر على التحليل منع وهل هو عقد او تمليك منفعة فيه

خلاف بين الاصحاب منشأه عصمة الفرج في الاستمتاع بغير العقد او الملك ولعل
الاقرب هو الاخير وفي تحليل امة المملوك روايتان احداهما المنع يؤيدها انه نوع من
تمليك والعبد بعيد عن التمليك والاخرى الجواز اذا عين له الموطوءة ويؤيدها
انه نوع من اباحة وللمملوك اهلية الاباحة والاولى اشبه ويجوز تحليل المدبرة
وام الولد ولو ملك بعضها فاحلته نفسها لم تحل ولو كانت مشتركة فاحلها الشريك قيل
تحل والفرق انه ليس للمرأة ان تحل نفسها واما الحكم فمسائل الاولى يجب الاقتصار على ما تناوله
اللفظ وما يشهد الحال بدخوله تحته فلو احل له التقبيل اقتصر عليه وكذا لو احل له
اللمس فلا يستبيح الوطي ولو احل له الوطي حل له ما دون من ضروب الاستمتاع ولو احل
له الخدمة لم يطأ وكذا لو احل له الوطي لم يستخدم ولو وطئ مع عدم الاذن كان عاصيا
ولزمه عوض البضع وكان الولد رقا لمولاها الثانية ولد المحللة حر ثم ان شرط الحرية مع
اللفظ الاباحة فالولد حر ولا سبيل على الاب وان لم يشترط قيل يجب على ابيه فكه
بالقيمة وقيل لا يجب وهو اصح الروايتين الثالثة لا بأس ان يطأ الامة وفي البيت
غيره وان ينام بين امتين ويكره ذلك في الحرة ويكره وطي الفاجرة ومن ولد من الزنا ويلحق
بالنكاح النظر في امور خمسة الاول ما يرد به النكاح وهو يستدعي بيان ثلثة مقاصد
المقصد الاولى في العيوب وهي اما في الرجل واما في المرأة فعيوب الرجل ثلثة الجنون والخصاء
والعنين فالجنون سبب لتسلط المرأة على الفسخ دائما كان او ادوارا وكذا المتجدد
بعد العقد وقبل الوطي او بعد العقد والوطي وقيل يشترط في المتجدد ان لا يعقل
اوقات الصلوة وهو في موضع تردد والخصي سل الانثيين وفي معناه الوجاء
وانما يفسخ به مع سبقه على العقد وقيل وان تجدد وليس بمعتمد والعنين مرض
يضعف معه القوة عن نشر العضو بحيث يعجز عن الايلاج ويفسخ به وان تجدد
بعد العقد لكن يشترط ان لا يطأ زوجته ولا غيرها فلو وطئها ولو مرة ثم عن

او امكنه

او امكنه وطي غيرها مع عنته عنها لم يثبت لها الخيار على الاظهر وكذا لو وطئها دبرا
وعن قبلا وهل يفسخ بالجب فيه تردد ومنشأه التمسك بمقتضى العقد والاشبه
تسلطها به لتحقق العجز عن الوطي بشرط ان لا يبقى ما يمكن معه الوطي ولو قدر
الحشفة ولو حدث الجب لم تفسخ به وفيه قول اخر ولو بان خنثى لم يكن لها
الفسخ وقيل لها ذلك وهو تحكم مع امكان الوطي ولا يرد الرجل بعيب غير ذلك و
عيوب المرأة سبعة الجنون والجذام والبرص والقرن والافضاء والعمى والعرج
الجنون فهو فساد العقل ولا يثبت الخيار مع السهو السريع زواله ولا مع الاغماء
العارض مع غلبة المرة وانما يثبت الخيار فيه مع استقراره اما الجذام فهو الذي
يظهر معه يبس الاعضاء وتناثر اللحم ولا يجزي قوة الاحتراق ولا تعجر الوجه ولا
استدارة العين واما البرص فهو البياض الذي يظهر على صفحة البدن لغلبة البلغم
ولا يقضى بالتسلط مع الاشتباه واما القرن فقد قيل هو العفل وقيل العظم ينبت في
الرحم يمنع الوطي والاول اشبه فان لم يمنع الوطي قيل لا يفسخ به لامكان الاستمتاع
ولو قيل بالفسخ تمسكا بظاهر النقل امكن واما الافضاء فهو تصيير المسلكين واحدا
واما العرج ففيه تردد اظهره دخوله في اسباب الفسخ اذا بلغ الاقعاد وقيل الرتق
احد العيوب المسلطة على الفسخ وربما كان صوابا ان منع الوطي اصلا لفوات الا
ستمتاع اذا لم يمكن ازالته او امكن وامتنعت من علاجه ولا ترد المرأة بعيب
غير هذه السبعة المقصد الثاني في احكام العيوب وفيه مسائل الاولى العيوب
الحادثة بالمرأة قبل العقد مبيحة للفسخ وما يتجدد بعد العقد والوطي لا يفسخ
به وفي المتجدد بعد العقد وقبل الدخول تردد اظهره انه لا يبيح الفسخ تمسكا
بمقتضى العقد السليم عن معارض الثانية خيار الفسخ على الفور فلو علم الرجل او المرأة
بالعيب فلم يبادر بالفسخ لزمه العقد وكذا الخيار مع التدليس الثالثة الفسخ

بالعيب ليس بطلاق فلا يطرد معه تنصيف المهر ولا يعد في الثلاث الرابعة يجوز
للرجل الفسخ من دون الحاكم وكذا المرأة نعم ثبوت العنين يفتقر الى الحاكم لضرب الاجل
ولها التفرد بالفسخ عند انقضائه وتعذر الوطي الخامسة اذا اختلفا في العيب فالقول
قول منكره مع عدم البينة السادسة اذا فسخ الزوج باحد العيوب فان كان قبل الدخول
فلا مهر وان كان بعده فلها المسمى لانه يثبت بالوطي ثبوتا مستقرا فلا يسقط بالفسخ
وله الرجوع به على المدلس وكذا لو فسخت الزوجة قبل الدخول فلا مهر الا في العنين
ولو كان بعده كان لها المسمى وكذا لو كان بالخصاء بعد الدخول فلها المهر كملا ان حصل
الوطي السابعة لا يثبت العنن الا باقرار الزوج او البينة باقراره او نكوله ولو لم
يكن ذلك وادعت عنه فانكر فالقول قوله مع يمينه وقيل يقام في الماء البارد فان
تقلص حكم بقوله وان بقي مسترخيا حكم لها وليس بشيء ولو ثبت العنن ثم ادعى
الوطي فالقول قوله مع يمينه وقيل ان ادعى قبلا وكانت بكرا نظر اليها النساء وان كانت
ثيبا حشي قبلها خلوقا فان ظهر على العضو صدق وهو شاذ ولو ادعى انه وطي غيرها
او وطيها دبرا كان القول قوله مع يمينه ويحكم عليه ان نكل عن اليمين وقيل يرد
اليمين عليها وهو مبني على القضاء بالنكول الثامنة اذا ثبت العنن فان صبر فلا
كلام وان رفعت امرها الى الحاكم اجلها سنة من حين المرافعة فان واقعها او واقع غيرها
فلا خيار والا كان لها الفسخ ونصف المهر المقصد الثاني في التدليس وفيه مسائل الاولى اذا
تزوج امرأة على انها حرة فبانت امة كان له الفسخ ولو دخل وقيل العقد باطل والاول
اظهر ولا مهر لها مع الفسخ قبل الدخول ولها المهر بعده وقيل لمولاها العشر او نصف العشر
ويبطل المسمى والاول اشبه ويرجع بما اغترمه على المدلس ولو كان مولاها دلسها
قيل يصح وتكون حرة بظاهر اقراره ولو لم يكن تلفظ بما يقتضي العتق لم ينعتق ولم
يكن لها مهر ولو دلست نفسها كان عوض البضع لمولاها ويرجع الزوج به عليها

اذا اعتقت

اذا اعتقت ولو كان دفع اليها المهر استعاد ما وجد منه وما تلف منه يتبعها به
عند حريتها الثانية اذا تزوجت المرأة برجل على انه حر فبان مملوكا كان لها الفسخ
قبل الدخول وبعده ولا مهر لها مع الفسخ قبل الدخول ولها المهر بعده الثالثة قيل اذا
عقد على بنت رجل على انها بنت مهيرة فبانت بنت امة كان له الفسخ والوجه
ثبوت الخيار مع الشرط لا مع الاطلاق في العقد فان فسخ قبل الدخول فلا مهر
ولو فسخ بعده كان لها المهر ويرجع به على المدلس ابا كان او غيره الرابعة لو زوجه
بنته من مهيرة وادخل عليه بنته من امة فعليه ردها ولها مهر المثل ان
دخل بها ويرجع به على من ساقها اليه وترد عليه التي تزوجها وكذا كل من
ادخل عليه غير زوجته فظنها زوجته سواء كانت ارفع او اخفض الخامسة
اذا تزوج امرأة وشرط كونها بكرا فوجدها ثيبا لم يكن له الفسخ لامكان تجدده
بسبب خفي وكان له ان ينقص من مهرها ما بين البكر والثيب ويرجع فيه الى
العادة وقيل ينقص السدس وهو غلط السادسة اذا استمتع امرأة فبانت كتابية لم
يكن له الفسخ من دون هبة المدة ولا له اسقاط شيء من المهر وكذا لو تزوجها دائما
على احد القولين نعم لو شرط اسلامها كان له الفسخ اذا وجدها على خلافه السابعة
اذا تزوج رجلان بامرأتين وادخلت كل واحدة منهما على الآخر فوطيها فلكل
واحدة منهما على واطيها مهر المثل وتعاد كل واحدة على زوجها وعليه مهرها
المسمى وليس له وطؤها حتى تنقضي عدتها من وطي الاول ولو ماتتا في
العدة او مات الزوجان ورث كل واحد منهما زوجته وورثته الثامنة
كل موضع حكمنا فيه ببطلان العقد فللزوجة مع الوطي مهر المثل لا المسمى وكل
موضع حكمنا فيه بصحة العقد فلها مع الوطي المسمى وان لحقه الفسخ وقيل
ان كان الفسخ بعيب سابق على الوطي لزمه مهر المثل سواء كان حدوثه قبل العقد

او بعده والاول اشبه النظر الثالث في المهور وفيه اطراف الاول في المهر الصحيح وهو
كل ما يصح ان يملك عينا كان او منفعة ويصح العقد على منفعة الحر كتعليم الصنعة
والسورة من القرآن وكل عمل محلل وعلى اجارة الزوج نفسه مدة معينة وقيل بالمنع
استنادا الى رواية لا تخلو من ضعف مع قصورها على افادة المنع ولو عقد الذميان
على خمر او خنزير صح لانهما يملكانه ولو اسلما او اسلم احدهما قبل القبض دفع القيمة
لخروجه عن ملك المسلم سواء كان عينا او مضمونا ولو كانا مسلمين او كان الزوج
مسلما قيل يبطل العقد وقيل يصح ويثبت لها مع الدخول مهر المثل وقيل بل قيمة الخمر
والثاني اشبه ولا تقدير في المهر بل ما تراضى عليه الزوجان وان قل ما لم يقصر عن
التقويم كحبة من حنطة وكذا لا حد له في الكثرة وقيل بالمنع من الزيادة عن مهر
السنة ولو زاد رد اليها وليس بمعتمد ويكفي في المهر مشاهدته ان كان حاضرا ولو
جهل وزنه وكيله كالصبرة من الطعام او القطعة من الذهب ويجوز ان يتزوج
امرأتين او اكثر بمهر واحد ويكون مقسوما بالسوية وقيل يقسط على مهور امثالهن
وهو اشبه ولو تزوجها على خادم من غير مشاهدة ولا وصف قيل كان لها خادم و
سط وكذا لو تزوجها على بيت مطلقا استنادا الى رواية علي بن حمزة او دار على رواية
بن ابي عمير عن بعض اصحابنا عن ابي الحسن ع ولو تزوجها على كتاب الله وسنة نبيه
ولم يسم مهرا كان مهرها خمسمائة درهم ولو سمى للمرأة مهرا ولابيها شيئا معينا لزم
ما سمى لها وسقط ما سماه لابيها ولو امهرها مهرا وشرط ان يعطي اباها منه شيئا معينا
قيل يصح المهر ويلزم الشرط بخلاف الاول ولا بد من تعيين المهر بما يرفع الجهالة فلو
اصدقها تعليم سورة وجب تعيينها ولو ابهم فسد المهر وكان لها مع الدخول مهر المثل وهل
يجب تعيين الحرف قيل نعم وقيل لا ويلقنها الجائز وهو اشبه ولو امرته بتلقين غيرها
لم يلزمه لان الشرط يقينا ولها ولو اصدقها تعليم صنعة لا يحسنها او تعليم سورة جاز

لانه

جاز لانه ثابت في الذمة ولو تعذر التوصل كان عليه اجرة التعليم ولو اصدقها
ظرفا الثاني على انه خل فبان خمرا قيل كان لها قيمة الخمر عند مستحليه ولو قيل كان لها
مثل الخل كان حسنا وكذا لو تزوجها على عبد فبان حرا او مستحقا او تزوجها بمهر سرا
وبآخر جهرا كان لها الاول والمهر مضمون على الزوج فلو تلف قبل تسليمه كان ضامنا
له بقيمته وقت تلفه على قول مشهور لنا وكذا لو وجدت به عيبا كان لها رده
بالعيب ولو عاب بعد العقد قيل كانت بالخيار في اخذه او اخذ قيمته ولو قيل لها
القيمة ولها عينه وارشه كان حسنا ولها ان تمنع من تسليم نفسها حتى تقبض مهرها
سواء كان الزوج موسرا او معسرا وهل لها ذلك بعد الدخول قيل نعم وقيل لا وهو
اشبه لان الاستمتاع حق يلزم بالعقد ويستحب تقليل المهر ويكره ان يتجاوز
السنة وهو خمسمائة درهم وان يدخل بالزوجة حتى يقدم مهرها او شيئا منه او
غيره ولو هدية الطرف الثاني في التفويض وهو قسمان تفويض البضع وتفويض المهر
اما الاول فهو الا يذكر في العقد مهرا اصلا مثل ان يقول زوجتك فلانة او تقول
هي زوجتك نفسي فيقول قبلت وفيه مسائل الاولى ذكر المهر ليس شرطا في العقد
فلو تزوجها ولم يذكر مهرا او شرط ان لا مهر صح العقد فان طلقها قبل الدخول فلها
المتعة حرة كانت او مملوكة ولا مهر وان طلقها بعد الدخول فلها مهر امثالها ولا
متعة فان مات احدهما قبل الدخول فلا مهر لها ولا متعة وقيل لفرض ولا يجب
مهر المثل بالعقد وانما يجب بالدخول الثانية المعتبر في مهر المثل حال المرأة في
شرف والجمال وعادة نسائها ما لم يتجاوز مهر السنة وهو خمسمائة درهم والمعتبر
في المتعة حال الزوج فالغني يمتع بالدابة او الثوب المرتفع او عشرة دنانير
والمتوسط خمسة دنانير او الثوب المتوسط والفقير بالدينار او الخاتم وما شبهه
ولا تستحق المتعة الا المطلقة التي لم يفرض اي لم يعين لها مهر ولم يدخل بها الثالثة

ولو تراضيا بعد العقد بفرض المهر جاز لأن الحق لهما سواء كان بقدر مهر المثل او ازيد او اقل
وسواء كانا عالمين او جاهلين او كان احدهما عالما لأن فرض المهر اليهما ابتداء فجاز انتهاء
الرابعة لو تزوج المملوكة ثم اشتراها فسد النكاح ولا مهر لها ولا متعة الخامسة يتحقق
التفويض في البالغة الرشيدة ولا يتحقق في الصغيرة ولا في الكبيرة السفيهة ولو زوجها
الولي بدون مهر المثل او لم يذكر مهرا صح العقد ويثبت لها مهر المثل بنفس العقد
وفيه تردد منشاؤه ان الولي له النظر المصلحة فيصح التفويض وثوقا بنظره
وهو اشبه وعلى التقدير الأول لو طلقها قبل الدخول كان لها نصف مهر المثل ولو ما
اخترنا لها متعة ويجوز ان يزوج المولى امته مفوضة لاختصاصه بالمهر السادسة
اذا تزوجها مولاها مفوضة ثم باعها كان فرض المهر بين الزوج والمولى الثاني السابعة
جاز النكاح ويكون المهر له دون الأول ولو اعتقها الأول قبل الدخول فرضيت
بالعقد كان لها المهر خاصة الثامنة وهو تفويض المهر فهو ان يذكر على الجملة ويفوض
تقديره الى احد الزوجين واذا كان الحاكم هو الزوج لم يتقدر في طرف الكثرة ولا القلة
وجاز ان يحكم بما شاء ولو كان الحكم اليها لم يتقدر في طرف القلة ويتقدر في طرف الكثرة
اذا لم يمض حكمها فيما زاد عن مهر السنة وهو خمسمائة درهم ولو طلقها قبل الدخول
وقبل الحكم الزم من اليه الحكم ان يحكم وكان لها النصف ولو كانت هي الحاكمة فلها
النصف ما لم تزد في الحكم عن مهر السنة ولو مات الحاكم قبل الحكم وقبل الدخول قيل
سقط المهر ولها متعة وقيل ليس لها احدهما والأول مروي الطرف الثالث في احكام وفيه
مسائل الأولى اذا دخل الزوج قبل التسليم المهر كان دينا عليه ولم يسقط بالدخول
سواء طالت مدتها او قصرت طالبت به او لم تطالب وفيه رواية اخرى مهجورة
والدخول الموجب للمهر هو الوطي قبلا او دبرا ولا يجب بالخلوة وقيل يجب وا
لأول اظهر الثانية قيل اذا لم يسم لها مهرا وقدم لها شيئا ثم دخل بها كان ذلك مهرها ولم

يكن لها

يكن لها مطالبة بعد الدخول الا ان تشارطه قبل الدخول على ان المهر غيره وهو
تنزيل على تأويل رواية واستنادا الى قول مشهور الثالثة اذا طلق قبل الدخول كان
عليه نصف المهر ولو كان دفعه استعاد نصفه ان كان باقيا او نصف مثله ان
كان تالفا ولو لم يكن له مثل فنصف قيمته ولو اختلف قيمته في وقت العقد
ووقت القبض لزمها اقل الأمرين ولو نقصت عينه او صفته مثل عور الدابة او
نسيان الصنعة قيل كان له نصف القيمة ولا يجبر على اخذ نصف العين وفيه تردد
اما لو نقصت قيمته لتفاوت السعر كان له نصف العين قطعا وكذا لو زادت قيمته
لزيادة السوق اذ لا نظر الى القيمة مع بقاء العين ولو زاد بكبر او سمن كان له نصف
قيمته من دون الزيادة ولا تجبر المرأة على دفع العين على الأظهر ولو حصل له نماء كا
اللبن والولد كان للزوجة خاصة وله نصف ما وقع عليه العقد ولو اصدقها حيوانا
حاملا كان لها النصف منهما ولو اصدقها تعليم صنعة ثم طلقها قبل الدخول كان لها
النصف اجرة تعليمها ولو كان علمها قبل الطلاق رجع بنصف الأجرة ولو كان تعليم
سورة قيل يعلمها النصف من وراء الحجاب وفيه تردد الرابعة لو ابرأته من الصداق
ثم طلقها قبل الدخول رجع بنصفه وكذا لو خالعها به اجمع الخامسة اذا اعطاها عوضا
عن المهر عبدا آبقا وشيئا آخر ثم طلقها قبل الدخول كان له الرجوع بنصف المسمى
دون العوض وكذا لو اعطاها متاعا او عقارا فليس لها الا نصف ما سماه السادسة
اذا امهرها مدبرة ثم طلقها صارت بينهما نصفين فاذا مات تحررت وقيل بل يبطل
التدبير بجعلها مهرا كما لو كانت موصى بها وهو اشبه السابعة اذا شرط في العقد ما
يخالف المشروع مثل ان لا يتزوج عليها او لا يتسرى بطل الشرط وصح العقد والمهر و
كذا لو شرط تسليم المهر في اجل فان لم يسلمه كان العقد باطلا لزم العقد والمهر
وبطل الشرط ولو شرط ان لا يقتضها لزم الشرط ولو اذنت بعد ذلك جاز عملا

بالرواية وقيل يختص لزوم هذا الشرط بالنكاح المنقطع وهو تحكم الثامنة اذا شرط ان
لا يخرجها من بلدها قيل يلزم وهو المروي ولو شرط لها مهرا ان اخرجها الى بلاده واقل
منه ان لم تخرج معه فان اخرجها الى بلد الشرك لم تجب اجابته ولها الزائد وان
اخرجها الى بلد الاسلام كان الشرط لازما وفيه تردد التاسعة لو طلقها بائنا ثم تزوجها
في عدتها ثم طلقها قبل الدخول كان لها نصف المهر العاشرة لو وهبت نصف مهرها مشاعا ثم
طلقها قبل الدخول فلها الباقي ولم يرجع عليها بشيء سواء كان المهر دينا او عينا صرفا للهبة
الى حقها منه الحادي عشر لو تزوجها بعبدين ثم مات احدهما رجع عليها بنصف الموجود
ونصف قيمة الميت الثاني عشر لو شرط الخيار في النكاح بطل العقد وفيه تردد منشاؤه
الالتفات الى تحقق الزوجية لوجود المقتضي وارتفاعه عن تطرق الخيار والالتفات
الى عدم الرضا بالعقد لترتبه على الشرط ولو شرط في المهر صح العقد والمهر والشرط
الثالث عشر الصداق يملك بالعقد على اشهر الروايتين ولها التصرف فيه قبل
القبض على الأشبه فاذا طلق الزوج عاد اليه النصف وبقي للمرأة النصف فلو
عفت عما لها كان الجميع للزوج وكذا لو عفا الذي بيده عقدة النكاح وهو الولي
كالأب او الجد للأب وقيل او من توليه المرأة عقدها ويجوز للأب والجد
للأب ان يعفو عن البعض وليس لهما العفو عن الكل ولا يجوز لولي الزوج ان
يعفو عن حقه ان حصل الطلاق لانه منصوب لمصلحته ولا غبطة له في العفو
واذا عفت عن نصفها او عفا الزوج عن نصفه لم يخرج عن ملك احدهما بمجرد
العفو لانه هبة فلا ينتقل الا بالاقباض نعم لو كان دينا على الزوج او تلف
في يد الزوجة كفى العفو عن الضامن له لانه يكون ابراء ولا يفتقر الى القبول
على الاصح اما الذي عليه المال فلا ينتقل عنه بعفوه ما لم يسلمه الرابعة عشر لو
كان المهر مؤجلا لم يكن لها الامتناع فلو امتنعت وحل هل لها ان تمتنع قيل نعم

وقيل لا

وقيل لا لاستقرار وجوب التسليم قبل الحلول وهو اشبه الخامس عشر لو اصدقها
قطعة من فضة فصاغتها آنية ثم طلقها قبل الدخول كانت بالخيار في تسليم
نصف العين او نصف القيمة لانه لا يجب عليها بذل الصفة ولو كان الصداق
ثوبا فخاطته قميصا لم يجب على الزوج اخذه وكان له الزامها بنصف القيمة لان
الفضة لا تخرج بالصياغة عما كانت قابلة له وليس كذلك الثوب السادس عشر
لو اصدقها تعليم سورة كان حده ان تستقل بالتلاوة ولا يكفي تتبعها النطق ثم
لو استقلت بتلاوة الآية ثم لقنها غيرها فنسيت الأولى لا يجب عليه اعادة
التعليم كما لو تزوجها بشيء وتعذر عليه تسليمه السابع عشر يجوز ان يجمع بين
النكاح والبيع في عقد واحد ويقسط العوض على الثمن ومهر المثل فلو كان معها دينار
فقالت زوجتك نفسي وبعتك هذا الدينار بدينار بطل البيع لانه ربا و
فسد المهر وصح النكاح اما لو اختلف الجنس صح الجميع فروع الأول لو اصدقها عبدا
فاعتقته ثم طلقها قبل الدخول فعليها نصف قيمته ولو دبرته قبل كانت با
لخيار في الرجوع والاقامة على تدبيره فان رجعت اخذ نصفه فان ابت لم تجبر وكان
عليها قيمة النصف ولو دفعت نصف القيمة ثم رجعت في التدبير قيل كان له
العود في العين لان القيمة اخذت لمكان الحيلولة وفيه تردد منشاؤه استقرار
الملك بدفع القيمة الثاني اذا زوجها الولي بدون مهر المثل بطل المهر ولها مهر
المثل وقيل يصح المسمى وهو اشبه الثالث لو تزوجها على مال مشار اليه غير معلوم
الوزن فتلف قبل قبضه فان ابرأته منه صح وكذا لو تزوجها بمهر فاسد فاستقر
لها مهر المثل فابرأته عنه او من بعضه صح ولو لم تعلم كميته لانه اسقاط
للحق فلم يقدح فيه الجهالة ولو ابرأته من مهر المثل قبل الدخول لم يصح لعدم
الاستحقاق تتمة اذا زوج ولده الصغير فان كان له مال فالمهر على الولد في

كان فقيراً فالمهر في العهدة الوالد ولو مات الوالد اخرج المهر من اصل تركته
سواء بلغ الولد وايسر او مات قبل ذلك فلو دفع الاب المهر فبلغ وطلق قبل
الدخول استعاد الولد النصف دون الوالد لان ذلك يجري مجرى الهبة له
فرع لو ادى الوالد المهر عن ولده الكبير تبرعاً ثم طلق الولد رجع الولد بنصف
المهر ولم يكن للوالد افتزاعه لعين ماذكرناه في الصغير وفي المسئلتين تردد الطرف
الرابع في التنازع وفيه مسائل الاولى اذا اختلفا في اصل المهر فالقول قول الزوج
ولا اشكال قبل الدخول لاحتمال تجرد العقد عن المهر لكن الاشكال لو كان بعد الدخول
فالقول قوله ايضاً كالتقديم نظراً الى البراءة الاصلية ولا اشكال لو قدر المهر ولو
بارزة واحدة لان الاحتمال متحقق والزيادة غير معلومة ولو اختلفا في قدره
او وصفه فالقول قوله ايضاً اما لو اعترف بالمهر ثم ادعى تسليمه ولا بينة فالقول
قول المرأة مع يمينها تفريع لو دفع قدر مهرها فقالت دفعته هبة فقال بل
صداقاً فالقول قوله لانه ابصر بنيته الثانية اذا خلا فادعت المواقعة فان
امكن الزوج اقامة البينة بان ادعت هي ان المواقعة قبلاً وكانت بكراً فلا كلام
والا كان القول قوله مع يمينه لان الاصل عدم المواقعة وهو منكر لما تدعيه
وقيل القول قول المرأة عملاً بشاهد حال الصحيح بخلوته بالحليلة والاول اشبه الثالثة
لو اصدقها تعليم سورة او صناعة فقالت علمني غيره فالقول قولها لانها منكرة
لما يدعيه الرابعة اذا اقامت المرأة بينة انه تزوجها في وقتين بعقدين فادعى
الزوج تكرار العقد الواحد وزعمت المرأة انهما عقدان فالقول قولها لان الظاهر
معها وهل يجب عليه مهران قيل نعم عملاً بمقتضى العقدين وقيل يلزمه مهر ونصف
والاول اشبه النظر الثالث في القسم والنشوز والشقاق القول في القسم والكلام فيه
وفي لواحقه اما الاول فنقول لكل واحد من الزوجين حق يجب على صاحبه القيام

به

به فكما يجب على الزوج النفقة من الكسوة والماكول والمشرب والاسكان فكذا
يجب على الزوجة التمكين من الاستمتاع وتجنب ماينفر منه الزوج والقسمة بين الازواج
حق على الزوج حراً كان او عبداً ولو كان عنيناً او خصياً وكذا لو كان مجنوناً ويقسم
عنه الولي وقيل لا تجب القسمة حتى يبتدئ بها وهو اشبه فمن له زوجة واحدة
فلها ليلة من اربع ليال وله ثلث يضعها حيث يشاء وللاثنين ليلتان وللثلاث
ثلث والفاضل له ولو كان له اربع كان لكل واحدة ليلة بحيث لا يحل الاخلال
بالبيت الا مع العذر او السفر او اذن بعضهن فيما يختص الاذن وهل يجوز
ان يجعل القسمة ازيد من ليلة لكل واحدة قيل نعم والوجه اشتراط رضاهن ولو
تزوج اربعاً دفعة رتبهن بالقرعة وقيل يبدأ بمن شاء حتى ياتي عليهن ثم تجب
التسوية على الترتيب وهو اشبه والواجب في القسمة المضاجعة لا المواقعة و
يختص الوجوب بالليل دون النهار وقيل يكون عندها في ليلتها ويظل عندها
صبيحتها وهو المروي واذا كانت الامة مع الحرة والحرائر فللحرة ليلتان وللامة
ليلة والكتابية كالامة في القسمة ولو كان عنده مسلمة وكتابية كان للمسلمة ليلتان
وللكتابية ليلة ولو كانتا امة مسلمة وحرة ذمية كانتا سواء في القسمة فرع لو بات
عند الحرة ليلتين فاعتقت الامة ورضيت بالعقد كان لها ليلتان لانها صارت
محل الاستحقاق ولو بات عند الحرة ليلتين ثم بات عند الامة ليلة ثم اعتقت لم
يبت عندها اخرى لانها استوفت حقها ولو بات عند الامة ليلة ثم اعتقت
قبل استيفاء الحرة قيل يقضي للامة ليلة لانها ساوت الحرة وفيه تردد وليس للموطوءة
بالملك قسمة واحدة كانت او اكثر وله ان يطوف على الزوجات في بيوتهن
وان يستدعيهن الى منزله وان يستدعي بعضاً ويسعى الى بعض وتختص
البكر عند الدخول بسبع ليال والثيب بثلاثة ولا يقضي ذلك ولو سبق اليه

زوجتان او زوجات في ليلة قيل يبتدئ بمن شاء وقيل يقرع والاول اشبه والثاني
افضل وتسقط القسمة بالسفر وقيل يقضي سفر النقلة والاقامة دون السفر الغيبة
ويستحب ان يقرع بينهن اذا اراد استصحاب بعضهن وهل يجوز العدول عمن خرج اسمها
الى غيرها قيل لا لانها تعينت للسفر وفيه تردد ولا يتوقف قسم الامة على اذن المالك
لانه لاحظ له ويستحب التسوية بين الزوجات في الانفاق والاطلاق الوجه والجماع
وان يكون في صبيحة كل ليلة عند صاحبتها وان ياذن لها في حضور موت ابيها وامها
وله منعها عن عيادة ابيها وامها وعن الخروج من منزله الا لحق واجب واما اللواحق
فمسائل الاولى القسم حق مشترك بين الزوج والزوجة لاشتراك ثبوته فلو اسقطت
حقها منه كان للزوج الخيار ولها ان تهب ليلتها للزوج او لبعضهن مع رضاه فان وهبت
للزوج وضعها حيث شاء وان وهبتها لهن وجب قسمتها عليهن وان وهبتها البعض
اختصت بالموهبة وكذا لو وهبت ثلث منهن لياليهن للرابعة لزمه المبيت عندها
من غير اخلال الثانية اذا وهبت ورضي الزوج ولو رجعت كان لها لكن لا يصح الرجوع
في الماضي بمعنى انه لا يقضي ويصح فيما يستقبل ولو رجعت ولم يعلم لم يقض ما مضى قبل
علمه الثالثة لو التمست عوضاً عن ليلتها فبذله الزوج هل يلزم قيل لا لانه حق
لا يقوم منفرداً فلا يصح المعاوضة عليه الرابعة لا قسمة للصغيرة ولا المجنونة
المطبقة ولا الناشزة ولا المسافرة بغير اذنه بمعنى انه لا يقضي لهن عما سلف
الخامسة لا يزور الزوج الضرة في ليلة ضرتها ولو كانت مريضة جاز له عيادتها فان
استوعب الليلة عندها هل يقضيها قيل نعم لانه لم يحصل المبيت لصاحبتها وقيل لا كما لو
اجنبياً وهو اشبه ولو دخل فواقعها ثم عاد الى صاحبة الليلة ثم لم يقض المواقعة في
حق الباقيات لان المواقعة ليست من لوازم القسمة السادسة لو جار في القسمة قضى
لمن اخل بليلتها السابعة لو كان له اربع فنشزت واحدة ثم قسم خمس عشرة فوفى اثنتين

ثم اطاعت

ثم اطاعت الرابعة وجب ان يوفي الثالثة خمس عشرة والتي كانت ناشزاً خمساً فيقسم
للناشزة ليلة وللثالثة ثلاثاً خمسة ادوار فيستوفي الثالثة خمسة عشرة
والناشزة خمساً ثم يستأنف الثامنة لو طاف على ثلث وطلق الرابعة بعد دخول
ليلتها ثم تزوجها قيل يجب لها قضى تلك الليلة وفيه تردد ينشأ من سقوط
حقها بخروجها عن الزوجية التاسعة لو كان له زوجتان في بلدين فاقام عند
واحدة عشراً قيل كان عليه للاخرى مثلها العاشرة لو تزوج امرأة ولم يدخل بها
فاقرع للسفر فخرج اسمها جاز له مع العود توفيتها حصة التخصيص لان ذلك
لا يدخل في السفر اذ ليس السفر داخلاً في القسم القول في النشوز وهو الخروج عن الطاعة
واصله الارتفاع وقد يكون من الزوج كما يكون من الزوجة فمتى ظهر من الزوجة
امارته مثل ان تقطب في وجهه او يتبرم في حوائجه او تغير عادتها في ادبها جاز
له هجرها في المضجع بعد عظتها وصورة الهجران يحول اليها ظهره في الفراش وقيل
ان يعتزل فراشها والاول مروي ولا يجوز له ضربها والحال هذه اما لو وقع
النشوز وهو الامتناع عن طاعته فيما يجب لصاحبه ضربها ولو باقل مرة و
يقتصر ما يؤمل معه رجوعها ما لم يكن مدمياً ولا مبرحاً واذا ظهر من الزوج
النشوز بمنع حقوقها فلها المطالبة وللحاكم الزامه ولها ترك بعض حقوقها من
قسمة ونفقة استمالة له ويحل للزوج قبول ذلك القول في الشقاق وهو فعال
من الشق كان كل واحد منهما في شق فاذا كان النشوز منهما وخشي الشقاق بعث
الحاكم حكماً من اهل الزوج وآخر من اهل المرأة على الاولى ولو كان من غير اهليهما
او كان احدهما جاز ايضاً وهل بعثهما على سبيل التحكيم او التوكيل الاظهر انه تحكيم
فان اتفقا على الاصلاح فعلاه وان اتفقا على التفريق لم يصح الا برضا الزوج في
الطلاق ورضا المرأة في البذل ان كان خلعاً تفريع لو بعث الحكمان فغاب

الزوجان او احدهما قيل لم يجز الحكم لانه حكم الغائب ولو قيل بالجواز كان حسنا لان
حكمهما مقصور على الاصلاح اما التفرقة فموقوفة على الاذن مسئلتان الاولى ما يشترط
الحكمان يلزم ان كان سائغا والا كان لهما نقضه الثانية لو منعها شيئا من حقوقها
او اغارها فبذلت له بذلا ليخلعها صح وليس ذلك اكراها النظر الرابع في احكام الاولاد
وهي قسمان الاولى في الحاق الاولاد والنظر في اولاد الزوجات والموطوآت بالملك
والموطوآت بالشبهة في احكام ولد الموطوءة بالعقد الدائم وهم يلحقون بالزوج
بشروط ثلاث الدخول ومضي ستة اشهر من حين الوطي وان لا يتجاوز اقصى ا
لوضع وهو تسعة اشهر على الاشهر وقيل عشرة اشهر وهو حسن يعضده الوجدان
في كثير وقيل سنة وهو متروك ولو خلا ولم يدخل بها لم يلحق به وكذا لو دخل وجاءت به
لاقل من ستة اشهر حيا كاملا وكذا لو اتفقا على انقضاء ما زاد عن تسعة اشهر او عشرة
من زمان الوطي او تثبت ذلك بغيبة متحققة تزيد عن اقصى الحمل ولا يجوز له
الحاقه بنفسه والحال هذه ولو وطئها واطئ فجورا كان الولد لصاحب الفراش
لا ينتفي عنه الا باللعان لان الزاني لا ولد له ولو اختلفا في الدخول او في ولادته
فالقول قول الزوج مع يمينه ومع الدخول وانقضاء اقل الحمل لا يجوز له نفي الولد
لمكان تهمة امه بالفجور ولا مع تيقنه ولو نفاه لم ينتف الا باللعان ولو طلقها
فاعتدت ثم جاءت بولد ما بين الفراق الى اقصى مدة الحمل الحق به اذا لم توطأ بعقد
ولا شبهة ولو زنا بامرءة فاحبلها ثم تزوج بها لم يجز الحاقه به وكذا لو زنا بامة فحملت
ثم ابتاعها ويلزم الاب الاقرار بالولد مع اعترافه بالدخول وولادة زوجته له فلو
انكر والحال هذه لم ينتف الا باللعان وكذا لو اختلفا في المدة ولو طلق امرءته فاعتدت
وتزوجت او باع امته فوطئها المشتري ثم جاءت بولد بدون ستة اشهر كاملا
فهو للاول وان كان لستة اشهر فصاعدا فهو للثاني حكم ولد الموطوءة بالملك اذا وطي

الامة

الامة فجاءت بولد لستة اشهر فصاعدا لزمه الاقرار به لكن لو نفاه ظاهرا
لم يلاعن امه وحكم بنفيه ظاهرا ولو اعترف به بعد ذلك الحق به ولو وطي
الامة المولى واجنبي حكم بالولد للمولى ولو انتقلت الى موال بعد وطي كل واحد
منهم فالحكم بالولد لمن هي عنده ان جاء لستة اشهر فصاعدا منذ يوم وطيها والا
كان للذي قبله ان كان لوطيه بستة اشهر والا كان للذي قبله وهكذا الحكم في كل
واحد منهم ولو وطاها المشتركون فيها في طهر واحد فولدت وتداعوه اقرع بينهم
فمن خرج اسمه الحق به واغرم حصص الباقين من قيمة امه وقيمته يوم سقط
حيا وان ادعاه واحد الحق به والزم الباقين من قيمة الام والولد ولا يجوز نفي ا حصص
لولد لمكان العزل ولو وطي امته ووطيها اخر فجورا الحق الولد بالمولى ولو حصل
مع ولادته امارة يغلب بها الظن انه ليس منه قيل لم يجز له الحاقه به ولا نفيه
بل ينبغي ان يوصي له بشيء ولا يورثه ميراث الاولاد وفيه تردد احكام ولد الشبهة
الوطي بالشبهة يلحق به النسب ولو اشتبهت عليه اجنبية فظنها انها زوجته
او مملوكته فوطيها الحق به الولد وكذا لو وطي امة غيره لشبهة لكن في الامة
يلزمه قيمة الولد يوم سقط حيا لانه وقت الحيلولة ولو تزوج امرءة فظنها خالية
او ظنها موت الزوج او طلاقه فبان انه لا موت ولا طلاق ردت على الاول
بعد الاعتداد من الثاني واختص وطي الثاني بالاولاد مع الشرايط سواء استندت
في ذلك الى حكم حاكم او شهادة شهود او اخبار مخبر القسم الثاني في احكام الولادة
والكلام في سنن الولادة واللواحق اما سنن الولادة فالواجب منها استبداد النساء
بالمرءة عند الولادة دون الرجال الا مع عدم النساء ولا بأس بالزوج وان وجد
النساء والندب ستة غسل المولود والاذان في اذنه اليمنى والاقامة في اليسرى و
تحنيكه بماء الفرات وبتربة الحسين ع وان لم يوجد ماء الفرات فبماء فرات وان لم يوجد

الاماء فليجعل فيه شيء من التمر او العسل ثم تسميته احد الاسماء المستحسنة وافضلها
ما يتضمن العبودية لله سبحانه ويليها اسماء الانبياء والائمة عليهم السلام
وان يكنيه مخافة النبز وروي استحباب التسمية يوم التسمية يوم السابع ويكره
ان يكنيه ابا القاسم اذا كان اسمه محمد ص وان يسميه حكما او حكيما او خالدا
او حارثا او مالكا او ضرارا واما اللواحق فثلاثة سنن اليوم السابع والرضاع والحضانة
وسنن اليوم السابع اربعة الحلق والختان وثقب الاذنين والعقيقة اما الحلق
فمن السنة حلق راسه يوم السابع مقدما على العقيقة والتصدق بوزن شعره
ذهبا او فضة ويكره ان يحلق من راسه موضع ويترك موضع القنازع واما
الختان فيستحب يوم السابع ولو اخر جاز ولو بلغ ولم يختن وجب ان يختن نفسه
الختان واجب وخفض الجواري مستحب ولو اسلم كافر غير مختتن وجب ان يختتن نفسه
ولو كان مسنا ولو اسلمت امرءة لم يجب ختانها واستحب واما العقيقة فيستحب ان
يعق عن الذكر ذكرا والانثى انثى وهل تجب العقيقة قيل نعم والوجه الاستحباب ولو
تصدق بثمنها لم يجز في القيام بالسنة ولو عجز عنها اخرها حتى يتمكن ولا يسقط
الاستحباب ويستحب ان يجتمع فيها شروط الاضحية وان يخص القابلة منها با
لرجل والورك ولو لم تكن قابلة اعطي الام تتصدق به ولو لم يعق الوالد استحب
للولد ان يعق عن نفسه اذا بلغ ولو مات الصبي يوم السابع فان مات قبل الزوال
سقطت ولو مات بعده لم يسقط الاستحباب ويكره للوالدين ان ياكلا منها وان
يكسر شيء من عظامها بل تفصل اعضاء واما الرضاع فلا يجب على الام ارضاع الولد
ولها المطالبة باجرة رضاعه وله استيجارها اذا كانت باينا وقيل لا يصح ذلك وهي
في حباله والوجه الجواز ويجب على الاب بذل اجرة الرضاع اذا لم يكن للولد مال
وللام ان ترضعه بنفسها وبغيرها ولها الاجرة وللمولى اجبار امته على الرضاع

ونهاية

ونهاية الرضاع حولان ويجوز الاقتصار على احد وعشرين شهرا ولا يجوز نقصه عن
ذلك ولو نقص كان جورا ويجوز الزيادة على الحولين شهرا او شهرين ولا يجب على الوالد
دفع اجرة ما زاد عن حولين والام احق بارضاعه اذا طلبت ما يطلب غيرها ولو
طلبت زيادة كان للاب نزعه وتسليمه الى غيرها ولو تبرعت اجنبية بارضاعه
فرضيت الام بالتبرع فهي احق به فان لم ترض فللاب تسليمه الى المتبرعة فروع لو
ادعى الاب وجود المتبرعة وانكرت الام فالقول قول الاب لانه يدفع عن نفسه
وجوب الاجرة على تردد ويستحب ان يرضع الصبي بلبن امه فهو افضل واما الحضانة
فالام احق بالولد مدة الرضاع وهو حولان ذكرا كان او انثى اذا كانت حرة مسلمة
ولا حضانة للامة ولا للكافرة مع المسلم فاذا فصل فالوالد احق بالذكر والام احق
بالانثى حتى تبلغ سبع سنين وقيل تسعا وقيل الام احق بها ما لم تتزوج والاول
اظهر ثم يكون الاب احق بها ولو تزوجت الام سقطت حضانتها عن الذكر والانثى
وكان الاب احق بهما ولو مات كانت الام احق بهما من الوصي وكذا لو كان
الاب مملوكا او كافرا كانت الام الحرة احق بهما وان تزوجت فلو اعتق كان حكمه
حكم الحر فان فقد الابوان فالحضانة لاب الاب فان عدم قيل كانت الحضانة
للاقارب وترتبوا بترتب الارث نظرا الى الاية وفيه تردد فروع اربعة على هذا
القول قال الشيخ ره اذا اجتمعت اخت لاب واخت لام كانت الحضانة للاخت
من الاب نظرا الى كثرة النصيب في الارث والاشكال في الاصل الاستحقاق في
الترجيح ومنشاؤه تساويهما في الدرجة وكذا قال في ام الام مع ام الاب الثاني قال
في جدة واخوات الجدة اولى لانها ام الثالث قال اذا اجتمع عمة وخالة فهما سواء
الرابع قال اذا حصل جماعة متساوون في الدرجة كالعمة والخالة اقرع بينهم ومن
لواحق الحضانة ثلث مسائل الاولى اذا طلبت الام للرضاع اجرة زايدة على غيرها فله تسليمه

الى الاجنبية وفى سقوط حضانة الام تردد والسقوط اشبه الثانية اذا بلغ الولد
الرشيد اسقطت ولاية الابوين عنه وكان الخيار اليه فى الانضمام الى من شاء
الثالثة اذا تزوجت سقطت حضانتها فان طلقها رجعية فالحكم باق وان بانت
منه قيل لم يرجع حضانتها والوجه الرجوع النظر الخامس فى النفقات لا تجب النفقة الا
باحد الاسباب ثلاثة الزوجية والقرابة والملك القول فى النفقة الزوجية والكلام
فى الشرط وقدر النفقة واللواحق والشرط مع تقدم العقد الشرط اثنان الاول ان يكون
العقد دائما الثانى التمكين الكامل وهى التخلية بينها وبينه بحيث لا تخص موضعا و
لا وقتا فلو بذلت نفسها فى زمان دون زمان او مكان دون اخر مما يسوغ فيه
الاستمتاع لم يحصل لها التمكين وفى وجوب النفقة بالعقد او بالتمكين تردد اظهره
بين الاصحاب وقوف الوجوب على التمكين ومن فروع التمكين الا يكون صغيرة يحرم
وطى مثلها سواء كان زوجها صغيرا او كبيرا ولو امكن الاستمتاع منها بما دون
الوطى لانه استمتاع نادر لا يرغب اليه فى الغالب اما لو كانت كبيرة وزوجها
صغيرا قال الشيخ لا نفقة لها وفيه اشكال منشاؤه تحقق التمكين من طرفها والاشبه
وجوب الانفاق ولو كانت مريضة او رتقاء او قرناء لم تسقط النفقة لامكان
الاستمتاع بما دون الوطى قبلا وظهور العذر فيه ولو اتفق الزوج عظيم الالة
وهى ضعيفة منع من وطئها ولم تسقط النفقة وكانت كالرتقاء ولو سافرت
الزوجة باذن الزوج لم تسقط نفقتها سواء كانت فى واجب او مندوب او مباح
وكذا لو سافرت فى واجب بغير اذنه كالحج الواجب اما لو سافرت بغير اذنه فى مندوب
او مباح سقطت نفقتها ولو صلت او صامت او اعتكفت باذنه او فى واجب وان
لم ياذن لم تسقط نفقتها وكذا لو بادرت الى شىء من ذلك ندبا لان له فسخه ولو
استمرت مخالفة تحقق النشوز وسقطت النفقة وتثبت النفقة للمطلقة الرجعية

كما تثبت

كما تثبت للزوجة وتسقط نفقة البائن وسكناها سواء كانت عن طلاق او فسخ
نعم لو كانت المطلقة حاملا لزم الانفاق عليها حتى تضع وكذا السكنى وهل النفقة
للحمل او للام قال الشيخ رح هى للحمل وتظهر الفائدة فى مسائل منها فى الحر اذا تزوج
بامة وشرط مولاها رق الولد وفى العبد اذا تزوج بامة او حرة وشرط مولاه الانفراد
برق الولد وفى الحامل المتوفى عنها زوجها روايتان اشهرهما انه لا نفقة لها والاخرى
ينفق عليها من نصيب ولدها وتثبت النفقة للزوجة مسلمة كانت او ذمية او امة
واما قدر النفقة فضابطه القيام بما تحتاج المرأة اليه من طعام وادام وكسوة واسكان
واخدام والة الادهان تبعا لعادة امثالها من اهل البلد وفى التقدير للاطعام
خلاف فمنهم من قدره بمد للرفيعة والوضيعة من الموسر والمعسر ومنهم من لم يقدره
واقتصر على سد الخلة وهو اشبه ويرجع فى الاخدام الى عادتها فان كانت من ذوى
الاخدام وجب والا خدمت نفسها واذا وجب الخدمة فالزوج بالخيار بين الانفاق
على خادمها ان كان لها خادم وبين ابتياع خادم او استيجارها او الخدمة لها بنفسه
وليس لها التخيير ولا يلزمه اكثر من خادم واحد ولو كانت من ذوى الحشم لان الاكتفاء
يحصل بها ومن لا عادة لها بالاخدام يخدمها مع المرض نظرا الى العرف ويرجع فى جنس
المادون والملبوس الى عادة امثالها من اهل البلد وكذا فى المسكن ولها المطالبة
بالتفرد بالمسكن عن مشاركة غير الزوج ولابد فى الكسوة من زيادة فى الشتاء للتدثر
كالمحشوة لليقظة واللحاف للنوم ويرجع فى جنسه الى عادة امثال المرأة وقد
تزاد اذا كانت من ذوى التجمل زيادة على ثياب البذلة ما يتجمل امثالها به اما اللواحق
فمسائل الاولى لو قالت انا اخدم نفسى ولى نفقة الخادم لم يجب اجابتها ولو
بادرت بالخدمة من غير اذنه لم تكن لها المطالبة الثانى الزوجة تملك نفقة يومها
مع التمكين فلو منعها وانقضى اليوم استقرت نفقة ذلك اليوم وكذا النفقة

الايام وان لم يقدرها الحاكم ولم يحكم بها ولو دفع لها نفقة لمدة وانقضت تلك المدة ممكنة
فقد ملكت النفقة ولو استفضلت منها او انفقت على نفسها من غيرها كانت ملكا
لها ولو دفع اليها كسوة لمدة جرت العادة ببقائها اليها صح ولو اخلقتها قبل المدة لم يجب
عليه بدلها ولو انقضت المدة والكسوة باقية طالبته بكسوة لما يستقبل ولو سلم اليها
نفقة لمدة ثم طلقها قبل انقضائها استعاد النفقة الزمان المتخلف الا نصيب يوم
الطلاق واما الكسوة فله استعادتها ما لم تنقض المدة المضروبة لها الثالثة اذا دخل بها
واستمرت تاكل معه وتشرب على العادة لم تكن لها مطالبة بمدة مواكلته ولو تزوجها
ولم يدخل بها وانقضت مدة ولم تطلبه بنفقة لم تجب النفقة على القول بان
التمكين موجب النفقة او شرطيتها اذ لا وثوق بحصول التمكين لو طلبه تفريع
على التمكين لو كان غائبا فحضرت عند الحاكم وبذلت التمكين لم تجب النفقة الا
بعد اعلامه ووصوله اليها او وكيله وتسلمها ولو اعلم فلم يبادر ولم ينفذ وكيلا
سقط عنه قدر وصوله والزم بما زاد ولو نشزت وعادت الى الطاعة لم تجب النفقة
حتى يعلم وينقضى زمان يمكنه الوصول اليها او وكيله ولو ارتدت سقطت النفقة
ولو غاب واسلمت عادت نفقتها عند اسلامها لان الردة سبب السقوط وقد
زالت وليس كذلك الاولى لان بالنشوز خرجت عن قبضه فلا تستحق النفقة الا
بعودها الى قبضه الرابعة اذا ادعت البائن بانها حامل صرفت اليها النفقة يوما
فيوما فان تبين الحمل والا استعيدت ولا ينفق على بائن غير المطلقة وقال الشيخ
رحمه الله ينفق لان النفقة للولد فرع لقوله رح اذا لاعنها فبانت منه وهى
وهى حامل فلا نفقة لها لانتفاء الولد وكذا لو طلقها ثم ظهر بها حمل فانكره ولاعن
عنها ولو اكذب نفسه بعد اللعان واستلحقه لزم الانفاق لانه من حقوق
الولد المسالة الخامسة قال الشيخ رح نفقة زوجة المملوك تتعلق برقبته ان لم يكن

مكتسبا

مكتسبا ويباع منه فى كل يوم بقدر ما يجب عليه وقال اخرون تجب فى نفقته
لو قيل يلزم السيد لوقوع العقد باذنه كان حسنا قال رح ولو كان مكاتبا لا يجب
نفقة ولده من زوجته ويلزمه نفقة الولد من امته لانه ماله ولو تحرر منه
شىء كانت نفقته فى ماله لقدر ما تحرر منه السادسة اذا طلق الحامل رجعية
فادعت ان الطلاق بعد الوضع وانكرها فالقول قولها مع يمينها ويحكم عليه بالبينونة
تديينا لظاهر اقراره ولها النفقة استصحابا لدوام الزوجية السابعة اذا كان له
على زوجته دين جاز ان يقاصها يوما فيوما ان كانت موسرة ولا يجوز مع اعسارها
لان قضاء الدين فيما يفضل عن القوت ولو رضيت بذلك لم يكن له الامتناع نفقة
الزوجة مقدمة على الاقارب فما فضل عن قوته صرفه اليها ثم لا يدفع الى الاقارب الا
ما يفضل عن واجب نفقة الزوجة لانها نفقة معاوضة وتثبت فى الذمة القول
فى النفقة الاقارب والكلام فيمن ينفق عليه وكيفية الانفاق واللواحق
يجب النفقة على الابوين والاولاد اجماعا وفى وجوب الانفاق على اباء
الابوين وامهاتهم تردد اظهره الوجوب ولا تجب النفقة على غير العمودين
من الاقارب كالاخوة والاعمام والاخوال وغيرهم لكن يستحب ويتاكد فى
الوارث منهم ويشترط فى وجوب الانفاق الفقر وهل يشترط العجز عن الاكتساب
الاظهر اشتراطه لان النفقة معونة على سد الخلة والمكتسب قادر ولو كان
فاسقا او كافرا وتسقط اذا كان مملوكا كالغنى ولا عبرة بنقصان الخلقة
ولا نقصان الحكم مع الفقر والعجز وتجب على المولى ويشترط فى المنفق القدرة
فلو حصل له قدر كفايته اقتصر على نفسه فان فضل شىء فلزوجته فان فضل
فللابوين والاولاد ولا تقدير فى النفقة بل الواجب قدر الكفاية من الطعام
والكسوة والمسكن وما يحتاج اليه من زيادة الكسوة فى الشتاء للتدثر يقظة

ونوهما ولا يجب اعفاف من تجب النفقة له وينفق على ابيه دون اولاده
لانهم اخوة المنفق ولينفق على ولده واولاده لانهم اولاده ولا تقضى نفقة ا
لاقارب لانها مواساة لسد الخلة فلا تستقر فى الذمة ولو قدرها الحاكم نعم لو امره
بالاستدانة عليه فاستدان وجب القضاء ويشتمل اللواحق على مسائل الاولى
يجب النفقة الولد على ابيه ومع عدمه او فقره فعلى اب الاب وان علا فعلى
لانه اب ولو عدمت الاباء فعلى ام الولد ومع عدمها او فقرها فعلى ابيها
وامها وان علوا الاقرب فالاقرب التساوى يشترط كون فى الانفاق الثانية
اذا كان له ابوان وفضل لهما يكفى احدهما كانا فيه سواء وكذا لو كان ابنا وابا
وجد او اما وجدة خص به الاقرب الثالثة لو كان له اب وجد موسران فنفقته
على ابيه دون جده ولو كان له ابن واب موسران كانت النفقة عليهما بالسوية
الرابعة اذا دافع بالنفقة الواجبة اجبره الحاكم فان امتنع حبسه وان كان
له مال ظاهر جاز ان ياخذ من ماله ما يصرف فى النفقة وان كان له عروض
او عقار او متاع جاز بيعه لان النفقة حق كالدين القول فى النفقة المملوك
يجب النفقة على ما يملكه الانسان من رقيق وبهيمة اما العبد والامة فمولاهما
بالخيار فى الانفاق عليهما من خاصته او من كسبهما ولا تقدير لنفقتهما بل الواجب
قدر الكفاية من الطعام والادام والكسوة ويرجع فى جنس ذلك كله الى عادة
مماليك امثال السيد من اهل بلده ولو امتنع عن الانفاق اجبر على بيعه او
الانفاق ويستوى فى ذلك القن والمدبر وام الولد ويجوز ان يخارج المملوك
بان يضرب عليه ضريبة ويجعل الفاضل له اذا رضى فان فضل قدر كفايته
وكله اليه والا كان على المولى التمام ولا يجوز ان يضرب عليه ما يقصر كسبه
عنه او لما لا يفضل معه قدر نفقته الا اذا قام بها المولى واما النفقة

البهائم المملوكة فواجبة سواء كانت ماكولة او لم تكن والواجب القيام بما تحتاج
اليه فان اجتزت بالرعى والا علفها وان امتنع اجبر على بيعها او ذبحها ان كانت
تقصد بالذبح او الانفاق وان كان لها ولد وفر عليه من لبنها قدر كفايته ولو اجتزا
بغيره من رعى او علف جاز اخذ اللبن كتاب الايمان والنظر فى امور اربعة
الاول ما به ينعقد اليمين الا بالله او باسمائه التى لا يشركه فيها غيره او مع امكان ا
لمشاركة ينصرف الاطلاق اليه فالاول كقولنا ومقلب القلوب والذى نفسى بيده
والذى فلق الحبة وبرء النسمة والثانى كقولنا والله والرحمن والاول الذى ليس
قبله شىء والثالث كقولنا والرب والخالق والبارئ والرازق وكل ذلك ينعقد
به اليمين مع القصد ولا ينعقد بما لا ينصرف الاطلاق اليه كالموجود والحى والسميع
والبصير ولو نوى بها الحلف لانها مشتركة فلم يكن لها حرمة القسم ولو قال وقدرة الله
وعلم الله فان قصد المعانى الموجبة للحال لم ينعقد اليمين وان قصد كونه
قادرا عالما جرى مجرى القسم بالله القادر العالم وكذا ينعقد بقوله وجلال
الله وعظمة الله وكبرياء الله وفى الكل التردد ولو قال اقسم بالله او احلف
بالله كان يمينا وكذا لو قال اقسمت بالله او احلفت بالله ولو قال اردت
الاخبار عن يمين ماضية قبل لانه اخبار عن نيته ولو لم ينطق بلفظة ا
لجلالة لم ينعقد وكذا لو قال اشهد الا ان يقول بالله وفيه للشيخ قول
وكذا لو قال اعزم بالله فانه ليس من الفاظ القسم ولو قال لعمر الله
كان قسما وانعقدت به اليمين ولا تنعقد اليمين بالطلاق ولا بالعتاق ولا
بالظهار ولا بالحرم ولا بالكعبة والمصحف والقران والابوين ولا بالنبى
والائمة وكذا وحق الله فانه حلف بحقه لا به وقيل ينعقد وهو بعيد
ولا ينعقد اليمين الا بالنية ولو حلف من غير نية لم ينعقد سواء

كان بصريح او كناية وهو يمين اللغو والاستثناء بالمشية يوقف اليمين عن الانعقاد
واذا اتصل باليمين او انفصل بما جرت العادة لان الحالف لم يستوف غرضه ولو تراخى
خبر عن ذلك من غير علة حكم باليمين ولغى الاستثناء وفيه رواية مهجورة ضعيفة
ويشترط فى الاستثناء النطق ولا يكفى النية ولو قال لادخلت الدار ان شاء زيد
فقد علق اليمين على مشيته فان قال شئت انعقدت اليمين وان قال لم اشاء
لم تنعقد ولو جهل حاله لا بموت او غيبة لم تنعقد اليمين لفوات الشرط ولو
قال لادخلت الدار الا ان يشاء زيد فقد عقد اليمين وجعل الاستثناء مشية
زيد فان قال زيد قد شئت ان لا تدخل وقفت اليمين لان الاستثناء من الاثبات
نفى ولو قال لا دخلت الدار الا ان يشاء فلان فقال قد شئت ان يدخل فقد سقط
حكم اليمين لان الاستثناء من النفى اثبات ولا يدخل الاستثناء فى غير اليمين وهل
يدخل فى الاقرار فيه تردد الاشبه انه لا يدخل والحروف التى يقسم بها الباء و
الواو والتاء وكذا لو خفض ونوى القسم من دون النطق بحرف القسم على تردد
اشبهه الانعقاد ولو قال تالله كان يمينا وفى ايمن الله تردد من حيث هو
جمع يمين ولعل الانعقاد اشبه لانه موضوع للقسم بالعرف وكذا ايم الله وم
الله وم الله الثانى فى الحالف ويعتبر فيه البلوغ وكمال العقل والاختيار وا
لقصد فلا ينعقد يمين الصغير ولا المجنون ولا المكره ولا السكران ولا الغضبان
الا ان يملك نفسه وينعقد اليمين بالقصد ويصح اليمين من الكافر كما يصح من
المسلم وقال فى الخلاف لا يصح وفى صحة التكفير منه تردد منشاؤه الالتفات الى
اعتبار نية القربة ولا ينعقد من الولد مع والده الا مع اذنه وكذا يمين المرءة
والمملوك الا ان يكون اليمين فى فعل واجب او ترك قبيح فلو حلف احد الثلاثة فى غير
ذلك كان للاب والزوج والمالك حل اليمين ولا كفارة ولو حلف بالصريح لم اردا اليمين

ودين بنيته الثالث فى متعلق اليمين وفيه مطالب الاول لا ينعقد اليمين على
الماضى نافية كانت او مثبتة ولا يجب بالحنث فيها الكفارة ولو تعمد الكذب
وانما تنعقد على المستقبل بشرط ان يكون واجبا او مندوبا او ترك قبيح او ترك
مكروه او مباح يتساوى فعله وتركه او يكون البر ارجح ولو خالف اثم ولزمته
الكفارة ولو حلف على ترك ذلك لم تنعقد ولم يلزمه الكفارة مثل ان يحلف لزوجته
الا يتزوج او لا يتسرى او تحلف هى كذلك او تحلف انها لا تخرج معه ثم احتاجت
الى الخروج ولا ينعقد على فعل الغير كما لو قال والله لتفعلن فانها لا تنعقد
على مستحيل كقوله والله لاصعدن السماء بل تقع لاغية وانما تقع على ما يمكن
وقوعه ولو تجدد العجز انحلت اليمين كان يحلف ليحج فى هذه السنة فيعجز
الثانى فى الايمان المتعلقة بالماكول والمشروب وفيه مسائل الاول اذا حلف
لم يشرب من لبن عنز له ولا ياكل لحمها لزمه الوفاء وبالمخالفة الكفارة الا
مع الحاجة الى ذلك ولا يتعداها التحريم وقيل يسرى التحريم الى اولادها على رواية
فيها ضعف الثانية اذا حلف لا اكل طعاما اشتراه زيد لم يحنث باكل ما اشتريه
زيد وعمرو ولو اقتسماه على تردد ولو اشترى كل واحد منهما طعاما وخلطاه قال الشيخ
ان اكل زيادة عن النصف حنث وهو حسن ولو حلف لا ياكل تمرة معينة فوقعت
فى تمر لم يحنث الا باكله اجمع او تيقن اكلها ولو تلف منه تمرة لم يحنث باكل
مع الباقى الثالثة اذا حلف لياكلن هذا الطعام غدا فاكله اليوم حنث لتحقق
المخالفة ويلزمه التكفير معجلا وكذا لو هلك الطعام قبل الغد او فى الغد بشى
من جهته ولو هلك من غير جهته لم يكفر الرابعة لو حلف لا شربت من الفرات حنث
بالشرب من مائها سواء كرع منها او اغترف بيده او باناء وقيل لا يحنث الا بالكرع
منها والاول هو العرف الخامسة لا اكلت رؤسا انصرف الى ما جرت العادة باكله

غالباً كرؤوس البقر والغنم والإبل ولا يحنث برؤوس الطيور والسمك والجراد وفيه
تردد ولعل الاختلاف عادي وكذا لو حلف لا يأكل لحماً وهنا يقوى أنه يحنث بالجميع
ولو حلف لا يأكل شحماً لم يحنث بشحم الظهر ولو قيل يحنث عادة كان حسناً وإن قال لا أذوق
شيئاً فمضغه ولفظه قال الشيخ يحنث وهو حسن السادسة إذا قال لا أكلت سمناً فأكله
مع الخبز حنث وكذا لو أذابه على الطعام وبقي متميزاً أما لو حلف لا أكل لبناً فأكل جبناً
أو سمناً أو زبداً لم يحنث السابعة لو قال لا أكلت من هذه الحنطة فطحنها دقيقاً أو
سويقاً لم يحنث وكذا لو حلف لا أكل الدقيق فخبزه وأكله وكذا لو حلف لا يأكل لحماً
فأكل الألية لم يحنث وهل يحنث بأكل الكبد والقلب فيه تردد الثامنة لو حلف لا يأكل
بسراً فأكل منصّفاً أو لا يأكل رطباً فأكل منصّفاً حنث وفيه قول آخر ضعيف التاسعة
اسم الفاكهة يقع على الرمان والعنب والرطب فمتى حلف لا يأكل فاكهة حنث بأكل
كل واحد من ذلك وفي البطيخ تردد والإدام اسم لما يؤتدم به ولو كان ملحاً أو
مائعاً كالدبس أو غير مائع كاللحم العاشرة إذا قال لا شربت ماء هذا الكوز لم يحنث
إلا بشرب الجميع وكذا لو قال لا شربت ماء هذا النهر حنث بشرب البعض إذ لا يمكن
صرفه إلى إرادة الجميع أصل الكل وقيل لا يحنث وهو حسن الحادي عشر لو قال لا أكلت
هذين طعامين لم يحنث بأحدهما وكذا لو قال لا أكلت هذا الخبز وهذا السمك
لم يحنث إلا بأكلهما لأن الواو العاطفة للجمع فهي كألف التثنية وقال الشيخ لو قال لا كلمت
زيداً وعمراً فكلم أحدهما حنث لأن الواو تنوب مناب الفعل والأول أصح
الثاني عشر إذا حلف لا أكل خلاً فاصطبغ به حنث ولو جعله في طبيخ فزال عنه
التسمية لم يحنث الثالث عشر لو قال لا شربت لك ماءً من عطش فهو حقيقة في تحريم
الماء وهل يتعدى الطعام قيل نعم عرفاً وقيل لا تمسكاً بالحقيقة الثاني في المسائل
المختصة بالبيت والدار الأولى إذا حلف على فعل فهو يحنث بابتدائه ولا

يحنث

يحنث باستدامته إلا أن يكون الفعل ينسب إلى المدة كما ينسب للابتداء فإذا قال لا
آجرت هذه الدار أو لا بعتها أو لا وهبت تعلقت اليمين بالابتداء إلا باستدامته
أما لو قال لا سكنت هذه الدار وهو ساكن فيها أو لا أسكنت زيداً أو زيد فيها
حنث باستدامة السكنى أو الإسكان ويبرّ بخروجه عقيب اليمين ولا يحنث
بالعود لا للسكنى بل لنقل رحله وكذا البحث في استدامة اللبس والركوب
أما التطيب ففيه تردد ولعل الأشبه أنه لا يحنث باستدامته وكذا لو قال
لا دخلت داراً حنث بالابتداء دون الاستدامة الثانية إذا حلف لا دخلت هذه
الدار فإن دخلها أو بيتاً منها أو غرفة من غرفها حنث ولو نزل إليها من سطحها
أما إذا نزل إلى سطحها لم يحنث ولو كان محجراً ولو حلف لا دخلت بيتاً فدخل
غرفة لم يحنث ويتحقق الدخول إذا صار بحيث لو ردّ بابه كان من ورائه
الثالثة إذا حلف لا دخلت بيتاً حنث بدخول بيت الحاضرة ولا يحنث بدخول
بيت من شعر أو أدم ويحنث بهما البدوي ومن له عادة بسكناه ولو حلف
لا دخلت دار زيد أو لا كلمت زوجته أو لا استخدمت عبده كان التحريم تابعاً
للملك فمتى خرج شيء من ذلك عن ملكه زال التحريم أما لو قال لا دخلت دار زيد
هذه تعلق التحريم بالعين ولو زال الملك وفيه قول بالمساواة حسن الرابعة
إذا حلف لا دخلت داراً فدخل براحاً كان داراً لم يحنث أما لو قال لا دخلت
هذه الدار فانهدمت وصارت براحاً قال الشيخ لا يحنث وفيه إشكال من حيث
تعلق اليمين بالعين فلا اعتبار بالوصف ولو حلف لا دخلت هذه الدار
من هذا الباب فدخلها منه حنث ولو حوّل الباب عنه إلى باب مستأنف فدخل
بالأول قيل يحنث لأن الباب الذي يتناوله اليمين باقٍ على حاله والاعتبار
بالمنفذ الموضع وهو حسن ولو قال لا دخلت هذه الدار من بابها فافتتح لها باب

مستأنف فدخل به حنث لأن الإضافة متحققة فيه الخامسة إذا حلف لا دخلت
أو لا أكلت أو لا لبست اقتضى التأبيد فإن ادعى أنه نوى مدة معينة دين
بنيته ولو حلف لا أدخل على زيد بيتاً فدخل عليه وعلى عمرو ناسياً أو جاهلاً بكونه
فيه فلا حنث وإن دخل عالماً حنث سواء نوى الدخول على عمرو خاصة أو لم
ينوِ وللشيخ رحمه الله فصل وهل يحنث بدخوله عليه في مسجد أو في الكعبة قال الشيخ
لا لأن ذلك لا يسمى بيتاً في العرف وفيه إشكال يبنى على ما نعتقده عرفاً
أما لو قال لا كلمت زيداً فسلم على جماعة فيهم زيد وعزله بالنية صح وإن أطلق
حنث مع العلم السادسة قال الشيخ رحمه الله اسم البيت لا يقع على الكعبة ولا على الحمام لأن
البيت ما جعل بإزاء السكنى وفيه إشكال يعرف من قوله تعالى وليطوفوا بالبيت
العتيق وفي الحديث نعم البيت الحمام قال وكذا الدهليز والصفة المطلب الرابع في
مسائل العقود الأولى العقد اسم للإيجاب والقبول فلا يتحقق إلا بهما فإذا حلف
ليبيعن لا يبرّ إلا مع حصول الإيجاب والقبول وكذا لو حلف ليهبن وللشيخ
في الهبة قولان أحدهما أنه يبرّ بالإيجاب وليس بمعتمد الثانية إطلاق العقد ينصرف
إلى العقد الصحيح دون الفاسد ولا يبرّ بالبيع الفاسد لو حلف ليبيعن وكذا غيره
الثالثة قال الشيخ الهبة اسم لكل عطية متبرع بها كالهدية والنحلة والعمرى والوقف
والصدقة ونحن نمنع الحكم في العمرى والنحلة إذ يتناولان المنفعة والهبة
يتناول العين وفي الوقف والصدقة تردد ومنشأه متابعة العرف في إفراد كل
واحد باسم الرابعة إذا حلف لا يفعل لم يتحقق الحنث إلا بالمباشرة فإذا قال
لا بعت أو لا شربت فوكّل فيه لم يحنث أما لو قال لا بنيت بيتاً فبناه البناء بأمره
واستئجاره قيل يحنث نظراً إلى العرف والوجه أنه لا يحنث ولو قال لا ضربت فأمر
بالضرب لم يحنث وفي السلطان تردد أشبهه أنه لا يحنث إلا بالمباشرة ولو

قال لا

قال لا استخدم فلاناً فخدمه بغير إذنه لم يحنث ولو توكل لغيره في البيع أو الشراء
ففيه تردد والأقرب الحنث لتحقق المعنى المشتق منه الخامسة لو قال لا بعت الخمر
فباعه قيل لا يحنث ولو قال يحنث كان حسناً لأن اليمين ينصرف إلى صورة البيع
كما لو حلف أن لا يوقع العقوبة وكذا لو قال لا بعت مال زيد قهراً ولو حلف ليبيعن
الخمر لم ينعقد المطلب الخامس في مسائل متفرقة الأولى إذا لم يعين للمحلوف عليه وقتاً
لم يتحقق الحنث إلا عند غلبة الظن بالوفاة فيتعين قبل ذلك الوقت بقدر
إيقاعه كما إذا قال لأقضين حقه أو لأعطينه شيئاً أو لأصومن أو لأصلين
الثانية إذا حلف ليضربن عبده مائة سوط قيل يجزي الضغث والوجه
انصراف اليمين إلى الضرب بالآلة المعتادة كالسوط والخشبة نعم مع الضرورة
كالخوف على نفس المضروب يجزي الضغث هذا إذا كان الضرب مصلحة
كاليمين على إقامة الحد أو التعزير المأمور به أما التأديب على شيء
من المصالح الدنيوية فالأولى العفو ولا كفارة ويعتبر في الضغث أن يصيب
كل غصن جسده ويكفي ظن وصولها إليه ويجزي ما يسمى به ضارباً الثالثة
إذا حلف لا ركبت دابة العبد لم يحنث بركوبها لأنها ليست له حقيقة وإن أضيفت
إليه فعلى وجه المجاز أما لو قال لا ركبت دابة المكاتب حنث بركوبها لأنها
تصرف المولى ينقطع عن أمواله وفيه تردد الرابعة البشارة اسم للإخبار
الأول بالشيء السار فلو قال لأعطين من بشرني بقدوم زيد فبشره جماعة
دفعة استحقوا ولو تتابعوا كانت العطية للأول وليس كذلك لو قال من
أخبرني فإن الثاني مخبر كالأول الخامسة إذا قال أول من يدخل داري فله كذا فدخلها
واحد فله وإن لم يدخل غيره ولو قال آخر من يدخل داري كان الأخير داخلاً قبل موته
لأن إطلاق الصفة يقتضي وجودها في حال الحياة السادسة إذا حلف لا شربت

الماء ولا كلمت الناس تناولت اليمين كل واحد من افراد ذلك الجنس السابعة اسم المال
يقع على العين والدين الحال والمؤجل فاذا حلف ليصدقن بماله لم يبرء الا بالجميع يقع
على القرآن اسم الكلام وقال الشيخ ره لا يقع عرفا وهو يشكل بقوله تعالى حتى يسمع كلام
الله ولا يحنث بالكتابة والاشارة لو حلف لا يتكلم الثامنة الحلي يقع على الخاتم واللؤلؤ
فلو حلف لا لبست الحلي حنث بلبس كل واحد منهما التسري هو وطء الامة وفي
اشتراط التخدير نظر التاسعة اذا حلف لاقضين دين فلان الى شهر كان غاية ولو قال
الى حين او زمان قال الشيخ يحمل على المدة التي حمل اليها نذر الصيام وفيه اشكال من
حيث هي بعد عن موضع النقل ما عدا ان فهم المراد به والا كان مبهما العاشرة الحنث
يتحقق بالمخالفة اختيارا سواء كان بفعله او بفعل غيره كما لو حلف لا دخل بلدا
فدخل بفعله او قعد في السفينة فسارت به او ركب دابة او حمله انسان ولا
يتحقق الحنث بالاكراه ولا مع النسيان ولا مع عدم العلم المطلب السادس في اللواحق
وفيه مسائل الاولى الايمان الصادقة كلها مكروهة وتتاكد الكراهية في الغموس على
اليسير من المال نعم لو قصد دفع مظلمة جاز وربما وجبت ولو كذب لكن ان كان
يحسن التورية ورى وجوبا ومع اليمين لا اثم ولا كفارة مثل ان يحلف ليدفع
ظالما عن انسان او مال او عرض الثانية اليمين بالبراءة من الله سبحانه او من
رسوله ع لا ينعقد ولا يجب بها الكفارة ويأثم ولو كان صادقا وقيل يجب بها
كفارة ظهار ولم اجد به شاهدا وفي توقيع العسكري ع الى محمد بن يحيى يطعم
عشرة مساكين ويستغفر الله ولو قال هو يهودي او نصراني او مشرك ان
كان كذا لم تنعقد وكان لغوا الثالثة لا يجب التكفير الا بعد الحنث ولو كفر قبله
لم يجز ولو اعطى الكفارة كافرا او من تجب عليه نفقته فان كان عالما لم يجز
وان جهل فاجتهد ثم بان له لم يعد وكذا لو اعطى من يظن فقره فبان غنيا

لان

لان الاطلاع على الاحوال الباطنة تعسر الرابعة لا يجزي في التكفير بالكسوة الا ما يسمى
كسوة ولو اعطاه قلنسوة او خفا لم يجز لانه لا يسمى كسوة ويجزي الغسيل من الثياب
لتناول الاسم الخامسة اذا مات وعليه كفارة مرتبة ويوصي اقتصر على اقل رقبة
يجزي وان اوصى بقيمة تزيد عن قيمة ولم يجز الوارث كانت قيمة المجزي من
الاصل والزيادة من الثلث وان كانت الكفارة مخيرة اقتصر على اقل الخصال قيمة
ولو اوصى بما هو اعلى ولم يجز الورثة فان خرج من الثلث فلا كلام والا اخرجت
قيمة الخصلة الدنيا من الاصل والثلث الباقي فان قام بما اوصى والا بطلت
الوصية بالزائد واقتصر على الدنيا السادسة اذا انعقدت يمين العبد ثم حنث
وهو رق ففرضه الصوم في الكفارات مخيرها ومرتبها ولو كفر بغيره من عتق
او كسوة او اطعام فان كان بغير اذن المولى لم يجزه وان اذن اجزاه وقيل لا يجزيه
لانه لا يملك بالتمليك والاول اصح وكذا لو اعتق عنه المولى باذنه لا تنعقد
يمين العبد بغير اذن المولى ولا يلزمه الكفارة وان حنث باذنه وكفر بالصوم
لم يكن للمولى منعه ولو حنث من غير اذنه كان له منعه ولو لم يكن الصوم مضرا
وفيه تردد السابعة اذا حنث بعد الحرية كفر كالحر ولو حنث ثم اعتق فالاعتبار
بحال الاداء فان كان موسرا كفر بالعتق ولو عجز كفر بالاطعام ولا ينتقل الى الصوم
الا مع العجز عن الاطعام هذا في المرتبة وفي المخيرة يكفر باي خصالها شاء القسم
الرابع في الاحكام وهو اثنى عشر كتابا كتاب الصيد والذباحة والنظر في الصيد يستدعي
بيان امور ثلاثة الاولى في ما يؤكل صيده وان قتل مما يجوز الاصطياد به و
يختص من الحيوان بالكلب المعلم دون غيره من جوارح السباع والطير فلو
اصطاد بغيره كالفهد والنمر وغيرهما من السباع لم يحل منه الا ما يدرك ذكاته
وكذا لو اصطاد بالبازي والعقاب والباشق وغير ذلك من جوارح الطير

معلما كان او غير معلم ويجوز الاصطياد بالسيف والرمح والسهام وكل ما فيه نصل
ولو اصاب معترضا فقتل حل ويؤكل ما قتله المعراض اذا خرق اللحم وكذا السهم الذي
لا نصل فيه اذا كان حارا فخرق اللحم ويشترط في الكلب لاباحة ما يقتله ان يكون
معلما ويتحقق ذلك بشروط ثلاثة ان يسترسل اذا ارسله وينزجر اذا زجره ولا ياكل
ما يمسكه فان اكل نادرا لم يقدح في اباحة ما يقتله وكذا لو شرب دم الصيد واقتصر ولابد
من تكرار الاصطياد متصفا بهذه الشرائط ليتحقق حصولها فيه ولا يكفي اتفاقها
مرة ويشترط في المرسل شروط اربعة الاول ان يكون مسلما او بحكمه كالصبي فلو ارسله
المجوسي او الوثني لم يحل اكل ما يقتله وان ارسله اليهودي والنصراني فيه خلاف اظهره
انه لا يحل الثاني ان يرسله للاصطياد فلو استرسل من نفسه لم يحل مقتوله نعم لو زجره
عقيب الاسترسال فوقف ثم اغراه صح لان الاسترسال انقطع بوقوفه وصار الاغراء
ارسالا مستانفا ولا كذا لو استرسل فاغراه الثالث ان يسمي عند ارساله فلو ترك ا
لتسمية عمدا لم تحل ما يقتله ولا يضر لو كان ناسيا ولو ارسل واحد وسمى آخر لم يحل
الصيد مع قتله ولو سمى فارسل آخر كلبه ولم يسم واشتركا في قتل الصيد لم يحل الرابع
ان لا يغيب الصيد وحياته مستقرة فلو وجده مقتولا او ميتا بعد غيبته لم يحل لاحتمال
ان يكون القتل لا منه سواء وجد الكلب واقفا عليه او بعيدا منه ولا يجوز الا
صطياد بالشرك والحبالة والشباك لكن لا يحل منه الا ما يدرك ذكاته ولو
كان فيه سلاح وكذا السهم اذا لم يكن فيه نصل ولا يخرق وقيل يحرم ان يرمي
الصيد بما هو اكبر منه وقيل يحرم بل يكره وهو الاولى النظر الثاني في احكام الاصطياد
فلو ارسل المسلم والوثني آلتهما فقتلاه لم يحل سواء اتفقت آلتهما مثل ان يرسل
كلبين او سهمين او اختلفا كان يرسل احدهما كلبا والآخر سهما وسواء اتفقت
الاصابة في وقت واحد او وقتين اذا كان اثر كل واحد من الاكثر قاتلا

ولو

ولو اثخنه المسلم فلم تبق حياته مستقرة ثم ذففه عليه الآخر حل لان القاتل
المسلم ولو انعكس الغرض لم يحل ولو اشتبه الحال لان حرم تغليبا للحرمة ولو كان
مع المسلم كلبان ارسل احدهما واسترسل الآخر فقتلاه لم يحل ولو رمى سهما
فاوصلته الريح الى الصيد فقتله حل وان كان لولا الريح لم يصل وكذا
لو اصاب سهم الارض ثم وثب فقتله والاعتبار في حل الصيد بالمرسل
لا المعلم فان كان المرسل مسلما فقتل حل ولو كان المعلم مجوسيا او وثنيا ولو
كان المرسل غير مسلم لم يحل ولو كان المعلم مسلما ولو ارسل كلبه على الصيد و
سمى فقتل غيره حل وكذا لو ارسله على صيود كبار فتفرقت عن صغار فقتلها
حلت اذا كانت ممتنعة وكذا الحكم في الآلة اما لو ارسله ولم يشاهد صيدا
فاتفق اصابة الصيد لم يحل ولو سمى سواء كانت الآلة كلبا او سلاحا لانه
لم يقصد الصيد فجرى مجرى استرسال الكلب والصيد الذي يحل بقتل الكلب
له والآلة في غير موضع الذكاة هو كل ما كان ممتنعا وحشيا كان او انسيا
وكذا ما يصول من البهائم او يتردى في بئر وشبهها ويتعذر ذبحه او نحره
فانه يكفي عقرها في استباحتها ولا يختص العقر حينئذ بموضع من جسدها و
لو رمى فرخا لم ينهض فقتله لم يحل وكذا لو رمى طائرا وفرخا لم ينهض
فقتلهما حل الطائر دون الفرخ ولو تقاطعت الكلاب الصيد قبل ادراكه
لم يحرم ولو رمى صيدا فتردى من جبل او وقع في الماء فمات لم يحل لاحتمال
ان يكون موته من السقطة نعم لو صير حياته غير مستقرة حل لانه يجري
مجرى المذبوح ولو قطعت الآلة منه شيئا كان ما قطعته ميتا ويذكى
ما بقي ان كانت حياته مستقرة ولو قطعه بنصفين فلم يتحركا فهما حلال
ولو تحرك احدهما فالحلال هو وقيل يؤكلان اذا لم يكن في المتحرك حياة مستقرة

وهو اشبه وفي رواية يؤكل ما فيه الرأس وفي اخرى يؤكل الاكبر دون الاصغر
وكلاهما شاذ **الثالث في اللواحق** وفيه مسائل **الاولى** الاصطياد بالآلة المغصوبة حرام
ولا يحرم الصيد ويملكه الصائد دون صاحب الآلة وعليه اجرة مثلها سواء كانت
كلبا او سلاحا **الثانية** اذا عض الكلب صيدا كان موضع العضة نجسا يجب غسله
على الاصح **الثالثة** اذا ارسل كلبه او سلاحه فجرحه وادركه حيا فان لم يكن حياته مستقرة
فهو بحكم المذبوح وفي الاضطرار في ما يدرك ذكاته ان تجده يركض رجله او يطرف
عينيه او يتحرك ذنبه وان كانت مستقرة والزمان يتسع لذبحه لم يحل اكله
حتى يذكى وقيل ان لم يكن معه ما يذبح به ترك الكلب يقتله ثم يأكله ان شاء اما
اذا لم يتسع الزمان لذبحه فهو حلال ولو كانت حياته مستقرة واذا صيره الرامي
غير ممتنع ملكه وان لم يقبضه فلو اخذه غيره لم يملكه الثاني ووجب دفعه الى الاول
واما الذباحة والنظر فيها اما في الاركان واما في اللواحق **واما الاركان** فثلاثة الذابح
والآلة وكيفية الذبح **اما الذابح** فيشترط فيه الاسلام او حكمه ولا يتولاه
الوثني فلو ذبح كان المذبوح ميتة وفي الكتابية روايتان اشهرها المنع فلا تؤكل
ذباحة اليهودي ولا النصراني ولا المجوسي وفي رواية ثالثة يؤكل ذباحة الذمي اذا
سمعت تسميته وهي مطرحة وتذبح المسلمة والخصي والجنب والحائض وولد
المسلم وان كان طفلا اذا احسن ولا يشترط الايمان اي التشيع وفيه قول
بعيد باشتراطه نعم لا يعتد بذباحة المعلن بالعداوة لاهل البيت كالخارجي والمظهر
الاسلام **واما الآلة** فلا يصح التذكية الا بالحديد ولو لم يوجد وخيف فوت الذبيحة
جاز بما يفري اعضاء الذبح ولو كانت ليطة او خشبة او مروة حادة او زجاجة
وهل يقع بالظفر او السن مع الضرورة قيل نعم لان المقصود يحصل وقيل لا لمكان
النهي ولو كان منفصلا **واما الكيفية** فالواجب قطع الاعضاء الاربعة المري

وهو مجرى

وهو مجرى الطعام والحلقوم وهو مجرى النفس والودجان وهما عرقان يحيطان بالحلقوم
ولا يجزي قطع بعضها مع الامكان هذا في قول مشهور وفي الرواية اذا قطع الحلقوم
وخرج الدم فلا بأس ويكفي في المنحور طعنه في ثغرة النحر وهي وهدة اللبة ويشترط فيها
شروط اربعة ان يستقبل بها القبلة مع الامكان وان اخل عامدا كانت ميتة ولو كان
ناسيا صح وكذا لو لم يعلم جهة القبلة **الثانية** التسمية وهي ان يذكر الله سبحانه فلو
تركها عامدا لم يحل ولو نسي لم يحرم **الثالث** اختصاص الابل بالنحر وما عداها بالذبح في
الحلق تحت اللحيين وان نحر المذبوح او ذبح المنحور فمات لم يحل ولو ادركت ذكاته فذكي
حل وفيه تردد اذ لا استقرار للحيوة بعد الذبح او النحر وفي ابانة الرأس عامدا
خلاف اظهره الكراهية وكذا لو سلخ الذبيحة قبل بردها او قطع شيء منها ولو
انفلت الطير جاز ان يرميه بنشاب او رمح او سيف فان سقط وادرك ذكاته
ذبحه والا كان حلالا **الرابع** الحركة بعد الذبح كافية في الذكوة وقال بعض لا بد
مع ذلك من خروج الدم وقيل يجزي احدهما وهو اشبه ولا يجزي خروج الدم متثاقلا
اذا انفرد عن الحركة الدالة على الحيوة ويستحب في ذبح الغنم ان يربط يداه ورجل
واحدة وتطلق الاخرى ويمسك صوفه او شعره حتى يبرد وفي البقر يعقل يداه
ورجلاه وتطلق ذنبه وفي الابل يربط اخفافه الى باطه ويطلق رجلاه وفي
الطير ان يرسله بعد الذباحة ووقت ذبح الاضحية ما بين طلوع الشمس الى غروبها
ويكره الذباحة ليلا الا مع الضرورة وبالنهار يوم الجمعة الى الزوال وان تنخع
الذبيحة وان يقلب السكين فيذبح الى فوقه وقيل فيهما يحرم والاول اشبه
وان يذبح حيوان وآخر ينظر اليه **واما اللواحق** فمسائل **الاولى** ما يباع في اسواق
المسلمين من الذبائح واللحوم يجوز شراؤه ولا يلزم التفحص عن حاله **الثانية** كلما
يتعذر ذبحه او نحره من الحيوان اما لاستعصائه او لحصوله في موضع لا

يتمكن المذكي من الوصول الى موضع الذكاة منه وخيف فوته جاز ان يعقر بالسيوف
او غيرها مما يجرح ويحل وان لم يصادف العقر موضع التذكية **الثالث** اذا قطعت
رقبة الذبيحة وبقيت اعضاء الذباحة فان كانت حياتها مستقرة ذبحت وحلت
بالذبح والا كانت ميتة ومعنى المستقرة التي يمكن ان يعيش مثلها اليوم
او الايام وكذا لو عقرها السبع ولو كانت الحيوة غير مستقرة وهي التي يقضي موتها
عاجلا لم تحل بالذباحة لان حركتها كحركة المذبوح **الرابعة** اذا انذر اضحية معينة
زال ملكه عنها ولو اتلفها كان عليه قيمتها ولو نذرها اضحية وهي سليمة فعابت نحرها
على ما بها واجزأته ولو هلكت او عطبت او ضاعت من غير تفريط لم يضمن **الخامسة** لو
انذر اضحية فذبحها يوم النحر غيره ولم ينو عن صاحبها ولو نوى عنه اجزأته وان
لم يأمره **السادسة** اذا انذر الاضحية فصارت واجبة لم يسقط استحباب الاكل منها **السابعة**
ذكاة السمك اخراجه من الماء حيا ولو وثب فاخذ قبل موته ولو ادركه بنظره فيه خلاف
اشبهه انه لا يحل ولو اخرجه مجوسي او مشرك فمات في يده حل ولا يحل اكل ما يوجد
في يده ما لم يعلم انه مات بعد اخراجه من الماء ولو اخذ واعيد في الماء فمات لم يحل وان كان
ناشبا في الآلة لانه مات فيما فيه حياته وهل يحل اكل السمك حيا قيل لا والوجه
الجواز لانه مذكى ولو نصب شبكة فمات بعض ما حصل فيها فاشتبه الحي بالميت
قيل حل الجميع حتى يعلم الميت بعينه وقيل يحرم الجميع تغليبا للحرمة والاول حسن
الثامنة ذكاة الجراد اخذه ولا يشترط في الآخذ الاسلام ولو مات قبل اخذه لم يحل
وكذا لو وقع في اجمة فاحرقها وفيها جراد لم يحل وان قصده المحرق ولا يحل الدبا
حتى يستقل بالطيران فلو اخذ قبل استقلاله لم يؤكل **التاسعة** ذكاة الجنين ذكاة امه ان تمت
خلقته ولم تلجه الروح ولو ولجته الروح لم يكن بد من تذكيته وفيه اشكال وان لم
تتم خلقته لم يحل اصلا ومع الشرطين يحل بذكاة امه وقيل لو خرج حيا لم يتسع الزمان

لتذكيته

لتذكيته او لم يوجد ما يذكى به حل اكله والاول اشبه **خاتمة** تشتمل على اقسام **الاول** في مسائل
من احكام الذباحة وهي ثلاثة **الاولى** يجب متابعة الذبح حتى يستوفي الاعضاء الاربعة
ولو قطع بعض الاعضاء وارسله فانتهى الى حركة المذبوح ثم استأنف قطع الباقي حرم
لانه لم يبق فيه حياة مستقرة ويمكن ان يقال يحل لان ازهاق روحه بالذبح لا غير و
هو اولى **الثانية** لو اخذ الذابح فانتزع آخر حشوته معا كان ميتة وكذا كل فعل لا يستقر
معه الحيوة **الثالثة** اذا تيقن بقاء الحياة بعد الذبح فهو حلال وان تيقن الموت
قبله فهو حرام ولو اشتبه الحال ولم يعلم حركة المذبوح ولا خروج الدم المعتدل فالوجه
تغليب الحرمة **الثاني** فيما يقع عليه الذكاة وهي تقع على كل حيوان مأكول بمعنى انه يكون
طاهرا بعد الذبح ولا تقع على الحيوان نجس العين كالكلب والخنزير بمعنى ان يكون
باقيا على نجاسته بعد الذبح وما خرج عن القسمين فهو اربعة اقسام **الاولى** المسوخ
لا يقع عليها الذكاة كالفيل والدب والقرد وقال المرتضى يقع **الثاني** الحشرات كالفارة
وابن عرس والضب ففي وقوع الذكاة عليها تردد والاشبه انه لا يقع **الثالث**
الآدمي لا يقع عليه الذكاة لحرمته ويكون ميتة ولو ذكي **الرابع** السباع كالاسد
والنمر والفهد والثعلب ففي وقوع الذكوة عليها تردد والوقوع اشبه وتطهر بمجرد
الذكوة وقيل لا تستعمل مع الذكوة حتى يدبغ **الثالث** في مسائل من احكام الصيد
وهي عشرة **الاولى** ما يثبت في آلة الصائد كالحبالة والشبكة يملكه ناصبها وكذا
كل ما يعتاد الاصطياد به ولا يخرج عن ملكه بانفلاته بعد اثباته نعم لا يملكه
بتوحله في ارضه ولا في تعشيشه في داره ولا بوثوب السمكة الى سفينته ولو
اتخذ موحلة للصيد فنشب بحيث لا يمكنه التخلص لم يملكه بذلك لانها ليست
له معتادة وفيه تردد ولو اغلق عليه بابا ولا مخرج له او صيره في مضيق لا
يتعذر قبضه ملكه وفيه ايضا اشكال ولعل الاشبه انه لا يملك هنا الا

مع القبض باليد او الآلة ولو اطلق الصيد من يده لم يخرج عن ملكه فان نوى اطلاقه
وقطع نيته الاخراج وقيل يخرج كما لو وقع منه شيء حقير فاهمله فانه يكون كالمبيح
له ولعل بين الحالين فرقا **الثانية** اذا امكن الصيد التحامل طائرا او عاديا بحيث لا
يقدر عليه الا بالاتباع المتضمن للاسراع لم يملكه الاول وكان لمن امسكه **الثالثة** اذا رمى
الاول صيدا فاثبته وصيره في حكم المذبوح ثم قتله الثاني فهو للاول ولا شيء على
الثاني الا ان يفسد لحمه او شيئا منه ولو رماه الاول فلم يثبته ولا صيره في
حكم المذبوح ثم قتله الثاني فهو له دون الاول وليس على الاول ضمان شيء مما
جناه ولو اثبته الاول ولم يصيره في حكم المذبوح فقتله الثاني فهو متلف فان كان
اصاب محل الذكاة فذكاه على الوجه فهو للاول وعلى الثاني الارش وان جرحه الثاني
ولم يقتله فان ادركه فذكاه فهو حلال للاول وان لم يدرك ذكاته فهو ميتة
لانه تلف من فعلين احدهما مباح والآخر محظور كما لو قتله كلب مسلم ومجوسي
واما الذي يجب على الجارح فالذي يظهر ان الاول ان لم يقدر على ذكاته
فعلى الثاني قيمته بتمامها معيبا بالعيب الاول وان قدر فاهمل فعلى الثاني
نصف قيمته معيبا ولعل فقه هذه المسألة ينكشف باعتبار فرض فنفرض
دابة قيمتها عشرة جنى عليها فصارت تساوي تسعة ثم جنى آخر فصارت الى
ثمانية ثم سرت الجنايتان ففيها احتمالات خمسة لا يخلو احدها من خلل وهي
اما الزام الثاني بكل قيمته معيبا لان جناية الاول غير مضمونة بتقدير ان يكون
مباحا وهو ضعيف لانه مع اهمال التذكية جرى مجرى المشارك بجنايته ولهذا يضمن
في الضمان وهو حيف على الثاني او الزام الاول بخمسة ونصف والثاني بخمسة
وهو حيف ايضا او الزام الاول بخمسة والثاني باربعة ونصف وهو تضييع على
المالك او الزام كل واحد منهما بنسبة قيمته يوم جنى عليه وضم القيمتين وبسط

العشرة

العشرة عليهما فيكون على الاول عشرة اسهم من تسعة عشر من عشرة وهو
ايضا الزام الثاني بزيادة ولا وجه لها والاقرب ان يقال هي يلزم الاول خمسة و
نصف والثاني اربعة ونصف لان الارش يدخل في قيمة النفس فيدخل نصف
ارش جناية الاول في ضمان النصف ويبقى عليه نصف الارش مضافا الى ضمان
نصف القيمة وهو ايضا لا يخلو من ضعف ولو كانت احد الجنايتين من المالك
سقط ما قابل جنايته وكان له مطالبة الآخر بنصيب جنايته **الرابعة** اذا كان الصيد
يمتنع بامرين كالدراج والقبج يمتنع بجناحه وعدوه فكسر الرامي جناحه ثم كسر
آخر رجله قيل هو لهما وقيل هو للاخير لان بفعله يتحقق الاثبات والاخير قوي
الخامسة لو رمى الصيد اثنان فعقراه ثم وجد ميتا فان صادف مذبحه فذبحه حلال
وكذا ان ادركاه او احدهما فذكاه فان لم يدرك ذكاته او وجد ميتا لم يحل لاحتمال
ان يكون الاول اثبته ولم يصيره في حكم المذبوح فقتله الآخر وهو غير ممتنع **السادسة**
ما يقتله الكلب بالعقر يؤكل ولا يؤكل ما يقتله بصدمه او غمه او اتعابه **السابعة**
لو رأى صيدا فظنه خنزيرا او كلبا او غيره مما لا يؤكل لحمه فقتله لم يحل وكذا لو
رمى سهما الى فوق فاصاب صيدا وكذا لو **الثامنة** ثم عاد فرماه ظانا بقاءه فبان
صيدا وكذا لو ارسل كلبا ليلا فقتل لانه لم يقصد الارسال فجرى مجرى الاسترسال
التاسعة الطير اذا صيد مقصوصا لم يملكه الصائد وكذا مع كل اثر يدل على الملك
وان كان مالكا جناحه فهو لصائده الا ان يكون له مالك وعلى هذا لو افلتت
الطيور من المراح لم يملكها **العاشرة** ما يقطع من السمك بعد اخراجه من الماء ذكي
سواء ماتت او وقعت في الماء مستقرة الحياة لانه مقطوع بعد تذكيتها **الحادي**
عشر اذا اصابا صيدا دفعة فان اثبتاه فهو لهما ولو كان احدهما جارحا والآخر
مثبتا فهو للمثبت ولا ضمان على الجارح لان جنايته لم تصادف ملكا لغيره ولو جهل

المثبت منهما فالصيد بينهما ولو قيل يستخرج بالقرعة كان حسنا **كتاب الاطعمة و**
الاشربة والنظر فيه يستدعي بيان اقسام ستة **الاول** في حيوان البحر ولا يؤكل
منه الا ما كان سمكا له فلس سواء بقي عليه كالشبوط والبياح او لم يبق كالـ
كنعت اما ما ليس له فلس في الاصل كالجري ففيه روايتان اشهرهما التحريم وكذا
الزمار والمارماهي والزهو لكن اشهر الروايتين هنا الكراهية ولا يؤكل الربيثا و
الطمر والطبراني والابلامي ولا يؤكل السلحفاة ولا الضفادع ولا السرطان ولا
شيء من حيوان البحر ككلبه وخنزيره ولو وجد في جوف سمكة اخرى حلت ان كانت
من جنس ما يحل والا فهي حرام وبهذا روايتان طريق احديهما السكوني والاخرى
مرسلة ومن المتأخرين من منع استنادا الى عدم اليقين بخروجها من الماء حية
وربما كانت الرواية ارجح استصحابا لحال الحيوة ولو وجدت في جوف حية
حلت ان لم يكن تسلخت ولو تسلخت لم تحل والوجه انها لا تحل الا ان يقذفها
والسمكة تضطرب ولو اعتبر مع ذلك اخذها حية لتحقق الذكاة كان حسنا ولا
يؤكل الطافي وهو ما يموت في الماء سواء مات بسبب كضرب العلق او حرارة
الماء او بغير سبب وكذا ما يموت في شبكة الصائد وفي الماء او في حظيرته ولو
اختلط الميت بالحي بحيث لا يتميز قيل يحل الجميع واجتنابه اشبه ولا يؤكل
الجلال من السمك حتى يستبرأ بان يجعل في الماء يوما وليلة ويطعم علفا طاهرا و
بيض السمك المحلل حلال وكذا بيض المحرم حرام ومع الاشتباه يؤكل ما كان خشنا
لا ما كان املس **القسم الثاني في البهائم** ويؤكل من الانسية الابل والبقر والغنم
ويكره الخيل والبغال والحمير الاهلية على تفاوت بينها في الكراهية وقد يعرض التحريم
للمحلل من وجوه **الاول** الجلل وهو ان يغتذي عذرة الانسان لا غير فيحرم حتى
يستبرأ وقيل يكره والتحريم اظهر وفي الاستبراء اختلاف والمشهور استبراء الناقة

باربعين

باربعين يوما والبقر بعشرين وقيل يستوي البقرة والناقة في الاربعين والاول
اظهر والشاة بعشرة وقيل بسبعة والاول اظهر وكيفيته ان يربط ويعلف علفا
طاهرا هذه المدة **الثانية** ان تشرب لبن خنزيرة فان لم يشتد كره ويستحب استبراؤه
بسبعة ايام وان اشتد حرم لحمه ولحم نسله **الثالثة** اذا وطئ الانسان حيوانا ماكولا
حرم لحمه ولحم نسله ولو اشتبه بغيره قسم فريقين واقرع عليه مرة بعد اخرى حتى
يبقى واحدة ولو شرب شيء من هذه الحيوانات خمرا لم يحرم لحمه بل يغسل ويؤكل
ولا يؤكل ما في جوفه ولو شرب بولا لم يحرم ويغسل ما في بطنه ويؤكل ويحرم الكلب
والسنور اهليا كان او وحشيا ويكره ان يذبح بيده ما رباه من النعم ويؤكل من الوحشية
البقر والكباش الجبلية والحمر والغزلان واليحامير ويحرم منها ما كان سبعا وهو ما كان
له ظفر او ناب يفترس به قويا كان كالاسد والنمر والفهد والذئب او ضعيفا كالثعلب
والضبع وابن آوى ويحرم الارنب والضب والحشار كلها كالحية والفارة والعقرب
والجرذان والخنافس والصراصر وبنات وردان والبراغيث والقمل وكذا يحرم اليربوع
والقنفذ والوبر والخز والفنك والسمور والسنجاب والعظاء واللحكة وهي دويبة
تغوص في الرمل تشبه بها اصابع العذارى **القسم الثالث** في الطير والحرام منه اصناف
الاول ما كان ذا مخلاب قوي به على الطير كالبازي والصقر والعقاب والشاهين والباشق
او ضعيفا كالنسر والرخمة والبغاث وفي الغراب روايتان وقيل يحرم الابقع والكبير
الذي يسكن الجبال ويحل الزاغ وهو غراب الزرع والغداف الذي هو اصغر
منه الى الغبرة ما هو **الثاني** ما كان صفيفه اكثر من دفيفه فانه يحرم ولو
تساويا او كان الدفيف اكثر لم يحرم **الثالث** ما ليس له قانصة ولا حوصلة ولا صيصية فهو حرام
وما له احدها فهو حلال ما لم ينص على تحريمه **الرابع** ما يتناوله التحريم عينا كالخشاف و
الطاوس ويكره الهدهد وفي الخطاف روايتان والكراهية اشبه وتكره الفاختة

والقبرة والحبارى وأغلظ منه كراهية الفرد والصوام والشقراق وإن لم يحرم ولا بأس
بالحمام كله كالقماري والدباسي والورشان وكذا لا بأس بالحجل والدراج والقبج والقطا
والكروان والكركي والصعو ويعتبر في طير الماء ما يعتبر في طير المجهول من غلبة الدفيف
أو مساواته للصفيف أو حصول أحد الأمور الثلاثة القانصة والحوصلة أو الصيصية
فيؤكل مع هذه العلامات وإن كان يأكل السمك ولو اعتلف أحد هذه عذرة الإنسان
محضا لحقه حكم الجلال ولم يحل حتى يستبرئ البطة وما أشبهها بخمسة أيام والدجاجة
وما أشبهها بثلاثة أيام وما خرج عن ذلك يستبرئ بما يزول عنه حكم الجلال إذ ليس
فيه شيء موظف ويحرم الزنابير والذباب والبق ويحرم بيض ما لا يؤكل حلالا وكذا
بيض ما يحرم حراما ومع الاشتباه يؤكل ما اختلف طرفاه لا ما اتفق والمجثمة هي
التي تجعل غرضا وترمى بالنشاب حتى تموت والمصبورة وهي التي تجرح وتحبس
حتى تموت **القسم الرابع** في الجامدات ولا حصر للمحلل منها فلنضبط المحرم وقد سلف
منه شطر في كتاب الصيد ونذكر هنا خمسة أنواع **الأول** الميتات وهي محرمة
إجماعا نعم قد يحل منها ما لا تحله الحيوة ولا يصدق عليه اسم الموت وهو الصوف
والشعر والوبر والريش وهل يعتبر فيها الجز الوجه أنها إن جزت فهي طاهرة
وإن استلت غسل منها موضع الاتصال وقيل لا يحل منها ما يقلع والأول أشبه
والقرن والظلف والسن والبيض إذا اكتسى القشر الأعلى والإنفحة وفي اللبن
روايتان أحدهما الحل وفي إسنادها طريقا والأشبه التحريم لنجاسته بملاقاة الميت
وإذا اختلط الذكي بالميتة وجب الامتناع منه حتى يعلم الذكي بعينه وهل
يباع ممن يستحل قيل نعم وربما كان حسنا إن قصد بيع الذكي حسب وكذا ما أبين
من حي نحو ميتة يحرم أكله واستعماله وكذا ما يقطع من أليات الغنم فإنه
لا يؤكل ولا يجوز الاستصباح به بخلاف الدهن النجس بوقوع النجاسة

الثاني محرمات

الثاني المحرمات من الذبيحة خمسة الطحال والقضيب والفرج والدم والأنثيان و
في المرارة والمشيمة تردد أشبهه التحريم لما فيهما من الاستخباث أما الفرج والنخاع والعلبا
والغدد وذات الأشاجع وخرزة الدماغ والحدق فمن الأصحاب من حرمها والوجه الكراهية
وتكره الكلى وأذنا القلب والعروق ولو شوي الطحال مع اللحم ولم يكن مثقوبا لم
يحرم اللحم وكذا لو كان اللحم فوقه أما لو كان مثقوبا وكان اللحم تحته حرم **الثالث** الأعيان
النجسة كالعذرات النجسة وكذا كل طعام مزج بالخمر أو النبيذ المسكر أو الفقاع
وإن قل أو وقعت فيه نجاسة وهو مايع كالبول أو باشره الكافر وإن كانوا أهل ذمة
على الأصح **الرابع** الطين فلا يحل منه شيء عدا تربة الحسين ع فإنه يجوز للاستشفا
ولا يتجاوز قدر الحمصة وفي الأرمني رواية بالجواز وهي حسنة لما فيها من المنفعة
للمضطر إليها **الخامس** السموم القاتلة قليلها وكثيرها أما ما لا يقتل القليل منه كالأفيون
والسقمونيا فتناول القيراط والقيراطين إلى ربع الدينار في جملة حوائج المسهل
فهذا لا بأس به لغلبة السلامة ولا يجوز التخطي إلى موضع المخاطرة منه كالمثقال
من السقمونيا والكثير من شحم الحنظل أو الشوكران فإنه لا يجوز لما يتضمن من ثقل المزاج
وإفساده **القسم الخامس** في المايعات والمحرم منها خمسة **الأول** الخمر وكل مسكر كالنبيذ
والبتع والفضيخ والنقيع والمزر والفقاع قليله وكثيره ويحرم العصير إذا غلا سواء
غلا من قبل نفسه أو بالنار ولا يحل حتى يذهب ثلثاه أو ينقلب خلا وما مزج بها
أو بأحدها أو ما وقعت فيه من المايعات **الثاني** الدم المسفوح نجس فلا يحل تناوله
وما ليس بمسفوح كدم الضفادع والقراد وإن لم يكن نجسا فهو حرام لاستخباثه وما
لا يدفعه الحيوان المذبوح ويتخلف في اللحم طاهر ليس بنجس ولا حرام ولو وقع
قليل من دم كالأوقية فما دون في قدر وهي تغلي على النار قيل حل مرقها إذا ذهب
الدم بالغليان ومن الأصحاب من منع الرواية وهو حسن أما ما هو جامد كاللحم

والتوابل فلا بأس به إذا غسل **الثالث** كل ما حصل فيه شيء من النجاسات كالدم أو
البول والعذرة فإن كان مايعا حرم وإن كثر ولا طريق إلى تطهيره وإن كان له جمود ووقعت
النجاسة فيه جامدا كالدبس الجامد والسمن والعسل ألقيت النجاسة وكشط
ما يكتنفها والباقي حل ولو كان المايع دهنا جاز الاستصباح به تحت السماء ولا يجوز
تحت الأظلة وهل ذلك لنجاسة دخانه قيل لا بل هو تعبد ودخان الأعيان النجسة
عندنا طاهر وكذا كل ما أحالته النار فصيرته رمادا أو دخانا على تردد ويجوز بيع
الأدهان النجسة ويحل ثمنها لكن يجب إعلام المشتري بنجاستها وكذا ما يموت فيه
حيوان له نفس سائلة وأما ما لا نفس له كالذباب والخنافس فلا ينجس ما يقع فيه
والكفار أنجاس ينجس المايع بمباشرتهم له سواء كانوا أهل حرب أو أهل ذمة على أشهر
الروايتين وكذا لا يجوز استعمال أوانيهم التي استعملوها في المايعات وروي إذا
أراد مواكلة المجوسي أمره بغسل يده وهي شاذة ولو وقعت ميتة لها نفس في قدر نجس
ما فيها وأريق المايع وغسل الجامد وأكل ولو عجن بالماء النجس عجين لم يطهر بالنار إذا خبز
على الأشهر **الرابع** الأعيان النجسة كالبول مما لا يؤكل لحمه نجسا كان الحيوان
كالكلب والخنزير أو طاهرا كالأسد والنمر فهل يحرم مما يؤكل قيل نعم إلا أبوال الإبل
فإنه يجوز للاستشفاء بها وقيل يحل الجميع لمكان طهارته والأشبه التحريم
لاستخباثها **الخامس** ألبان الحيوان المحرم كلبن اللبوة والذئبة والهرة و
يكره ما كان لحمه مكروها كلبن الأتن مايعة وجامدة وليس بمحرم **القسم السادس**
في اللواحق وفيه مسائل **الأولى** لا يجوز استعمال شعر الخنزير اختيارا فإن اضطر
استعمل ما لا دسم فيه وغسل يده ويجوز استقاء بجلود الميتة وإن كان نجسا
ولا يصلي من مائها والأفضل ترك الاستقاء **الثانية** إذا وجد لحم ولا يدري أذكي
هو أم ميت قيل يطرح في النار فإن انقبض فهو ذكي وإن انبسط فهو ميت **الثالثة**

لا يجوز

لا يجوز أن يأكل الإنسان من مال غيره إلا بإذنه وقد رخص مع عدم الإذن في
التناول من بيوت من تضمنته الآية إذا لم يعلم منه الكراهية ولا يحمل منه وكذا
ما يمر به الإنسان من النخل وكذا الزرع والشجر على تردد **الرابعة** من تناول خمرا
أو شيئا نجسا فبصاقه طاهر ما لم يكن متلونا بالنجاسة وكذا لو اكتحل بدواء نجس
فدمعه طاهر ما لم يتلون بالنجاسة ولو جهل تلونه فهو على أصل الطهارة **الخامسة**
الذمي إذا باع خمرا أو خنزيرا ثم أسلم ولم يقبض الثمن فله قبضه **السادسة** يحل الخمر
إذا انقلب خلا سواء كان انقلابها بعلاج أو من قبل نفسها وسواء كان ما يعالج
به عينا باقية أو مستهلكة وإن كان يكره العلاج ولا كراهية فيما ينقلب من
قبل نفسه ولو ألقي في الخمر خل حتى يستهلكها لم يحل ولم يطهر وكذا لو ألقي في الخل خمرا
فاستهلكه الخل وقيل يحل إذا ترك حتى يصير الخمر خلا ولا وجه له **السابعة** أواني الخمر
من الخشب والقرع والخزف غير المغضور لا يجوز استعمالها لاستبعاد تخلصه
والأقرب الجواز بعد إزالة العين وغسلها ثلاثا **الثامنة** لا يحرم شيء من الربوبات
والأشربة وإن شم منها رائحة المسكر كرب الرمان والتفاح لأنه لا يسكر كثيره **التاسعة**
يكره أكل ما باشره الجنب والحائض إذا كانا غير مأمونين وكذا يكره أكل ما يعالجه من لا
يتوقى النجاسات وأن يسقى الدواب شيئا من المسكرات ويكره الإسلاف في العصير
وأن يستأمن على طبخه من يستحل شربه قبل أن يذهب ثلثاه إذا كان مسلما
وقيل لا يجوز مطلقا والأول أشبه ويكره الاستشفاء بمياه الجبال الحارة **ومن
اللواحق** النظر في حال الاضطرار وكلما قلنا بالمنع من تناوله فالبحث فيه مع الاختيار
ومع الضرورة يسوغ التناول لقوله تعالى فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه
وقوله فمن اضطر في مخمصة غير متجانف لإثم وقوله وقد فصل لكم ما حرم عليكم إلا
ما اضطررتم إليه فليكن النظر في المضطر وكيفية الاستباحة **أما المضطر** فهو الذي

يخاف التلف لو لم يتناول وكذا لو خاف المرض بالترك وكذا لو خشي الضعف المؤدي
الى التخلف عن الرفقة مع ظهور امارة العطب او ضعف الركوب المؤدي الى خوف التلف
فحينئذ يحل له تناول ما يزيل تلك الضرورة ولا يختص ذلك نوعا من المحرمات الا
ما سنذكره ولا يترخص الباغي وهو الخارج على الامام وقيل الذي يبغي الميتة ولا
العادي وهو قاطع الطريق وقيل الذي يعدو شبعه واما الكيفية فلا استباحة الا المأذون فيه
حفظ الرمق والتجاوز حرام لان القصد حفظ النفس وهل يجب التناول للحفظ قيل
نعم وهو الحق فلو اراد التنزه والحال هذه خوف التلف لم يجز ولو اضطر الى الطعام
الغير وليس له الثمن وجب على صاحبه بذله لان في الامتناع اعانة على قتل المسلم
وهل له المطالبة بالثمن قيل لا لان بذله واجب فلا يلزم العوض وان كان الثمن
موجودا وطلب ثمن مثله وجب دفع الثمن ولا يجب على صاحب الطعام بذله لو
امتنع من بذل العوض لان الضرورة المبيحة لاقتساره مجانا زالت بالتمكن من البذل
وان طلب زيادة عن الثمن قال الشيخ لا يجب على المشتري الزيادة ولو قيل يجب كان
حسنا لارتفاع الضرورة بالتمكن ولو امتنع صاحب الطعام والحال هذه جاز له
قتاله دفعا للضرورة العطب ولو وطاه فاشتراه بازيد من الثمن كراهية لاراقة
الدماء قال الشيخ لا يلزمه الا ثمن المثل لان الزيادة لم يبذلها اختيارا وفيه اشكال لان
الضرورة المبيحة للاكراه ترتفع بامكان الاختيار ولو وجد ميتة وطعام الغير فان
بذل له الغير طعامه بغير عوض او بعوض هو قادر عليه لم تحل الميتة ولو كان صاحب الطعام ضعيفا
لا يمتنع اكل الطعام وضمنه ولم تحل الميتة وفيه تردد واذا لم يجد المضطر الا
الادمي ميتا حل له امساك الرمق من لحمه ولو كان حيا محقون الدم لم يحل ولو كان
مباح الدم له منه ما يحل من الميتة ولو لم يجد المضطر ما يمسك رمقه سوى نفسه
قيل يأكل من مواضع اللحمة كالفخذ وليس شيئا اذ فيه دفع الضرر بالضرر ولا كذلك

جواز

جواز قطع الاكلة لان الجواز هناك انما هو لقطع السراية الحاصلة وهنا
احداث سراية ولو اضطر الى خمر وبول تناول البول ولو لم يجد الا الخمر قال الشيخ
في المبسوط لا يجوز دفع الضرورة بها وفي النهاية يجوز وهو الاشبه ولا يجوز التداوي
بها ولا بشيء من الانبذة ولا بشيء من الادوية معها شيء من المسكر اكلا ولا شربا و
يجوز عند الضرورة ان يتداوى بها للعين يستحب غسل اليد قبل الطعام وبعده
ومسح اليد بالمنديل والتسمية عند الشروع والحمد عند الفراغ وان يسمي على
كل لون على انفراده ولو قال بسم الله على اوله واخره اجزأ ويستحب الاكل
باليمين مع الاختيار وان يبدأ صاحب الطعام وان يكون اخر من يمتنع وان يبدأ
بغسل اليد بمن على يمينه ثم يدور عليهم الى الاخير وان يجمع غسالة الايدي في اناء
وان يستلقي الاكل بعد الاكل ويجعل رجله اليمنى على اليسرى ويكره الاكل متكئا
والتملي من الاكل وربما كان الافراط حراما لما يتضمن من الاضرار ويكره الاكل على
الشبع والاكل باليسار ويحرم الاكل على مائدة يشرب عليها شيء من المسكرات او
الفقاع **كتاب الفرائض** والنظر في المقدمات والمقاصد واللواحق والمقدمات اربع
الاولى في موجبات الارث وهي اما نسب واما سبب فالنسب مراتب ثلث **الاولى**
الابوان والولد وان نزل **الثانية** الاخوة واولادهم وان نزلوا والاجداد وان
علوا **الثالثة** الاخوال والاعمام **والسبب** اثنان زوجية وولاء والولاء ثلث
مراتب ولاء العتق ثم ولاء تضمن الجريرة ثم ولاء الامامة وينقسم الوراث
فمنهم من لا يرث الا بالفرض وهم الام من بين الانساب الا على الرد والزوج
والزوجة من بين الاسباب الا نادرا ومنهم من يرث تارة بالفرض واخرى بالقرابة
وهم الاب والبنت او البنات والاخت او الاخوات وكلالة الام ومنهم من عدا
هؤلاء لا يرث الا بالقرابة فاذا كان الوارث لا فرض له ولم يشاركه اخر فالمال له

كتاب الفرائض

مناسبا كان او مسابا وان شاركه من لا فرض له فالمال لهما فان اختلفت الوصلة
فلكل طائفة نصيب من يتقرب به كالخال او الاخوال مع العم والاعمام فللاخوال
نصيب الام وهو الثلث وللاعمام نصيب الاب وهو الثلثان ولو كان الوارث ذا فرض
اخذ نصيبه فان لم يكن معه مساو كان الرد عليه مثل بنت مع اخ او اخت مع عم
فلكل واحدة نصيبها والباقي يرد عليها لانها اقرب ولا يرد على الزوجة مطلقا ولا
على الزوج مع وجود وارث عدا الامام وان كان معه مساو ذو فرض وكانت التركة
بقدر السهام قسمت على الفريضة وان زادت كان الزائد ردا عليهم على قدر السهام ما لم
يكن حاجب لاحدهم او ينفرد بزيادة في الوصلة ولو نقصت التركة كان النقص داخلا
على البنت او البنات او الاب او من يتقرب بالاب دون من يتقرب بالام **مثال الاول**
ابوان وبنتان فصاعدا او اثنان من ولد الام مع اختين للاب والام او للاب
او زوج واخت للاب ومثال الثاني ابوان وبنت واخوة **ومثال الثالث** ابوان وزوج
وبنتان او زوج او زوجة واثنان من ولد الام مع الاختين للاب والام او للاب
وان لم يكن المساوي ذا فرض كان له ما بقي مثاله ابوان او احدهما وابن او ابن وزوج
او زوجة ابن وزوج او زوجة اخ وزوجة الفريضة وزوج او زوجة **المقدمة**
الثانية في موانع الارث وهي ثلثة الكفر والقتل والرق والكفر المانع هو ما يخرج
به معتقده عن سمة الاسلام فلا يرث ذمي ولا حربي ولا مرتد مسلما ويرث
المسلم الكافر اصليا او مرتدا ولو مات كافر وله ورثة كفار ووارث مسلم كان
ميراثه للمسلم ولو كان مولى نعمة او ضامن جريرة ويرث دون الكافر وان
قرب ولو لم يخلف الكافر مسلما ورثه الكافر اذا كان اصليا ولو كان الميت مرتدا
ورثه الامام مع عدم الوارث المسلم وفي رواية يرثه الكافر وهي شاذة ولو كان
المسلم وراث كفار لم يرثه وورثه الامام مع عدم الوارث المسلم واذا

سلم الكافر

سلم الكافر على ميراث قبل قسمته شارك اهله ان كان مساويا في الدرجة وانفرد
به ان كان اولى ولو اسلم بعد القسمة او كان الوارث واحدا لم يكن له نصيب
اما لو لم يكن الوارث سوى الامام فاسلم الوارث فهو اولى من الامام لرواية ابي
بصير وقيل ان كان قبل نقل التركة الى بيت مال الامام ورث وان كان بعده لم يرث
وقيل لا يرث لان الامام كالوارث الواحد ولو كان زوجا او زوجة واخر كافرا
فان اسلم اخذ ما فضل عن نصيب الزوجية وفيه اشكال ينشأ من عدم امكان
القسمة ولو قيل يشارك مع الزوجة دون الزوج كان وجها لان مع الفريضة الزوجية
يمكن القسمة مع الامام والزوج يرد عليه ما فضل فلا ينقدح فريضة قسمته
فيكون كبنت مسلمة واب كافر او اخت مسلمة واخ كافر مسائل اربع الاولى اذا كان
احد ابوي الطفل مسلما حكم باسلامه وكذا لو اسلم احد الابوين وهو طفل ولو بلغ
فامتنع عن الاسلام قهر عليه ولو اصر كان مرتدا **الثانية** لو خلف نصراني اولادا
اصغارا او ابن اخ وابن اخت مسلمين كان لابن الاخ ثلثا التركة ولابن الاخت
ثلث وينفق الابنان على الاولاد بنسبة حقهما فان بلغ الاولاد مسلمين فهم
احق بالتركة على رواية مالك بن اعين وان اختاروا الكفر استقر ملك الوارثين
على ما ورثوه ومنع الاولاد ما ورثاه وفيه اشكال ينشأ من اجراء الطفل
مجرى ابيه في الكفر وسبق القسمة على الاسلام يمنع الاستحقاق **الثالثة**
يتوارثون وان اختلفوا في المذاهب والكفار يتوارثون وان اختلفوا في النحل
الرابعة يقسم التركة المرتد عن فطرة حين ارتداده وتبين زوجته وتعتد عدة
الوفاة سواء قتل او بقي ولا يستتاب والمرأة لا تقتل وتحبس وتضرب اوقات الصلوات
ولا يقسم تركتها حتى تموت ولو كان المرتد لا عن فطرة استتيب فان تاب والا
قتل ولا يقسم تركتها حتى يقتل او يموت وتعتد زوجته من حين اختلاف دينهما

فان عاد قبل خروجها من العدة فهو املك احق بها وان خرجت العدة ولم يعد فلا سبيل
له عليها واما القتل فيمنع القاتل من الارث اذا كان عمدا ظلما ولو كان بحق لم يمنع ولو كان
القتل خطاء ورث على الاشهر وخرّج المفيد رحمه الله عليه وجها هو المنع من الدية وهو
حسن والاول اشبه ويستوي في ذلك الاب والولد وغيرهما من ذوي الانساب
والاسباب ولو لم يكن وارث سوى القاتل كان الميراث لبيت المال ولو قتل اباه
للقاتل ولد ورث جده اذا لم يكن هناك ولد للقاتل ولم يمنع من الميراث بجناية
ابيه ولو كان للقاتل وارث كافر منعا جميعا وكان الميراث للامام ولو اسلم الكافر
كان الميراث له والمطالبة وفيه قول اخر وهنا مسائل الاولى اذا لم يكن للمقتول
وارث سوى الامام فله المطالبة بالقود او الدية مع التراضي وليس له العفو الثانية
الدية في حكم مال المقتول يقضي منها دينه ويخرج منها وصاياه سواء قتل عمدا فاخذت
الدية او خطاء الثالثة يرث الدية كل مناسب ومسابب عدا من تقرب بالام فان فيهم
خلافا ولا يرث احد الزوجين القصاص ولو وقع التراضي بالدية ورثا نصيبهما منها واما
الرق فيمنع في الوارث وفي الموروث فمن مات وله وارث حر وآخر مملوك فالميراث
للحر ولو بعُد دون الرق وان قرب ولو كان الوارث رقا وله ولد حر لم يمنع
الولد برق ابيه ولو كان الوارث اثنين فصاعدا واعتق المملوك قبل القسمة
شارك ان كان مساويا وانفرد به ان كان اولى ولو كان عتقه بعد القسمة
لم يكن له نصيب وكذا لو كان المستحق للتركة واحدا لم يستحق العبد نصيبا
واذا لم يكن للميت وارث سوى المملوك اشترى المملوك من التركة واعتق واعطي
وكان بقية المال ويجبر المالك على بيعه ولو قصر المال عن ثمنه
قيل يفك بما وجد ويسعى في الباقي وقيل لا يفك ويكون الميراث للامام وهو الاظهر
وكذا لو ترك وارثين او اكثر وقصر نصيب كل واحد منهم او نصيب بعضهم عن قيمته

لم يفك

لم يفك احدهم وكان الميراث للامام ولو كان العبد قد انعتق بعضه ورث من
نصيبه بقدر حريته ومنع بقدر رقيته وكذا يورث منه وحكم الامة كذلك
مسائل الاولى يفك الابوان للارث اجماعا وفي الاولاد تردد اظهره انهم يفكون
وهل يفك من عدا الاباء والاولاد والاظهر لا وقيل يفك كل وارث ولو كان ذا رحم
او زوجة والاول اولى الثانية ام الولد لا ترث وكذا المدبر لو كان وارثا من مدبره
وكذا المكاتب المشروط والمطلق الذي لم يؤد وهنا لواحق اسباب المنع اربعة الاولى اللعان
سبب لسقوط نسب الولد نعم لو اعترف بعد اللعان الحق به وورثه الولد وهو لا
يرثه الثانية الغائب غيبة منقطعة لا يورث حتى يتحقق موته او ينقضي مدة
لا يعيش مثله اليها غالبا فيحكم لورثته الموجودين في وقت الحكم وقيل يورث بعد انقضاء
عشر سنين من غيبته وقيل يدفع المال الى وارثه المليّ والاول اشبه الثالثة الحمل
يورث بشرط انفصاله حيا ولو سقط ميتا لم يكن له نصيب ولو مات بعد وجوده حيا
كان نصيبه لوارثه ولو سقط بالجناية اعتبرنا الحركة التي لا يصدر الا من حي
دون التقلص الذي يحصل طبعا لا اختيارا الرابعة اذا مات وعليه دين يستوعب
التركة لم ينتقل الى الوارث وكانت على حكم مال الميت وان لم يكن مستوعبا انتقل
الى الورثة فما فضل منها قابل الدين باق على حكم مال الميت المقدمة الثالثة في الحجب
الحجب قد يكون من اصل الارث وقد يكون عن بعض الفرض فالاول ضابطه مراعاة
القرب فلا ميراث لولد الولد مع ولد ذكرا كان او انثى حتى انه لا ميراث
لابن ابن مع بنت وحتى اجتمع الاولاد وان سفلوا فالاقرب منهم يمنع الا
بعد ويمنع الولد من يتقرب بالابوين او باحدهما كالاخوة وبنيهم والاجداد
وآبائهم والاعمام والاخوال واولادهم ولا يشارك الاولاد في الارث سوى
الابوين والزوج والزوجة فاذا عدم الاباء والاولاد والاخوة والاجداد ومنع

الاخ ولد الاخ ولو اجتمعوا بطونا متنازلة فالاقرب اولى من الابعد ويمنع الاخوة
واولادهم وان نزلوا من يتقرب بالاجداد من الاعمام والاخوال واولادهم ولا يمنعون
اباء الاجداد اذا كان الجد وان علا جدا لكن لو اجتمعوا بطونا متصاعدة فالادنى الى الميت
اولى من الابعد والاعمام والاخوال واولادهم وان نزلوا يمنعون اعمام الاب والا
خواله وكذا اولاد اعمام الاب واخواله يمنعون اعمام الجد واخواله ويسقط
من يتقرب بالاب وحده مع من يتقرب بالاب والام مع التساوي في الدرج والمناسب
وان بعد يمنع مولى النعمة وكذا اولى النعمة او من قام مقامه في ميراث المعتق
يمنع ضامن الجريرة وضامن الجريرة يمنع الامام واما الحجب عن بعض الفرض فاثنان حجب
الولد وحجب الاخوة واما الولد فانه وان نزل ذكرا كان او انثى يمنع الابوين عما
زاد عن السدسين الا مع البنت او البنتين فصاعدا مع احد الابوين ويحجب ايضا
الزوج والزوجة عن النصيب الاعلى الى الاخفض فللزوج الربع وللزوجة الثمن
والثانية ان لا يكون هناك ولد ولا ولد ولد وان نزلوا فللزوج النصف وللزوجة
الربع ولا يعال نصيبهما لان العول عندنا باطل والثالثة ان لا يكون هناك وارث اصلا
من مناسب ولا مسابب فالنصف للزوج والباقي يرد عليه وللزوجة الربع وهل يرد
عليها فيه اقوال ثلثة احدها يرد والاخر لا يرد والثالث يرد مع عدم الامام لا مع
وجوده والحق انه لا يرد واما الحجب بالاخوة فانهم يمنعون الام عما زاد عن السدس
بشروط اربعة الاولى ان يكون رجلين فصاعدا او رجلا وامرأتين او اربع نساء
الثاني ان لا يكونوا كفرة ولا رقا وفي حجب القاتل منه تردد والظاهر انه لا يحجب الثالث
ان يكون الاب موجودا الرابع ان يكونوا للاب والام او للاب وفي اشتراط
وجودهما منفصلين لا حملا تردد اظهره انه يشترط ولا يحجبها اولاد الاخوة
ولا من الخناثى اقل من اربعة لاحتمال ان يكون اناثا المقدمة الرابعة في مقادير

السهام

السهام واجتماعها السهام ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس
فالنصف نصيب الزوج مع عدم الولد وان نزل وسهم البنت والاخت للاب والام
او الاخت للاب والربع سهم الزوج مع الولد وان نزل وسهم الزوجة مع عدمه
والثمن سهم الزوجة مع الولد وان نزل والثلثان سهم البنتين فصاعدا والاختين
فصاعدا للاب والام او للاب والثلث سهم الام مع عدم من يحجبها
من الولد وان نزل والاخوة وسهم الاثنين فصاعدا من ولد الام والسدس
سهم كل واحد من الابوين مع الولد وان نزل وسهم الام مع الاخوة للاب والام
او للاب مع وجود الاب وسهم الواحد من ولد الام ذكرا كان او انثى وهذه ا
لفروض منها ما يصح ان يجتمع ومنها ما يمتنع فالنصف يجتمع مع مثله ومع الثمن
ولا يجتمع مع الثلثين لبطلان العول بل يكون النقص داخلا على الاختين
دون الزوج ويجتمع النصف مع الثلث ومع السدس ولا يجتمع الربع والثمن
ويجتمع الربع مع الثلثين ومع الثلث ومع السدس ويجتمع الثمن مع الثلثين
والسدس ولا يجتمع مع الثلث ولا يجتمع الثلث مع السدس تسمية ويلحق
بذلك مسئلتان الاولى لا يثبت الميراث عندنا بالتعصيب واذا ابقت الفريضة
فان كان هناك من لا فرض له فالفاضل له بالقرابة مثل ابوين وزوج او زوجة
للام ثلث الاصل وللزوج او الزوجة نصيبهما وللاب الباقي ولو كان اخوة كان
للام السدس وللزوج النصف وللاب الباقي وكذا ابوان وابن وزوج وكذا
زوج واخوان من ام واخ او اخوة من اب وام او من اب ولو كان بعيدا لم
يرث ورد الفاضل على ذوي الفرض عدا الزوج والزوجة مثل ابوين او احدهما
وبنت واخ او عم الثانية العول عندنا باطل لاستحالة ان يفرض الله سبحانه في
مال ما لا يقوم به ولا يكون العول الا بمزاحمة الزوج او الزوجة فيكون النقص

داخلا على الاب والبنت او البنتين او من يتقرب بالاب وللام او بالاب من الاخت او الاخوات دون من يتقرب بالام مثل زوج وابوين وبنت او زوج واحد الابوين وبنتين فصاعدا او زوجة وابوين وبنتين او زوج مع كلالة الام واخت او اخوات الاب ولام او للاب واما المقاصد فثلثة الاولى في الاسباب وهم ثلث مراتب الاولى الاب والاولاد فان انفرد الاب فالمال له وان انفردت الام فلها الثلث والباقي رد عليها ولو اجتمع الابوان فللام الثلث وللاب الباقي ولو كان هناك اخوة كان لها السدس وللاب الباقي ولا ترث الاخوة شيئا ولو انفرد الابن فالمال له ولو كانوا اكثر فهم واحد فهم سوآء في المال ولو انفردت البنت فلها النصف والباقي رد عليها ولو كانت بنتان فصاعدا فلهما او لهن الثلثان والباقي رد عليهما او عليهن واذا اجتمع الذكور والاناث فالمال لهم للذكر مثل حظ الانثيين ولو اجتمع الابوان او احدهما مع الاولاد فلكل واحد من الابوين السدس والباقي للاولاد بالسوية ان كانوا ذكورا وان كان معهم انثى او اناث فللذكر مثل حظ الانثيين ولو كان معهم زوج او زوجة اخذ حصته الدنيا وكذا الابوان والباقي للاولاد ولو كان مع الابوين بنت فللابوين السدسان وللبنت النصف والباقي رد عليهم اخماسا ولو كان اخوة للاب كان الرد على الاب والبنت ارباعا ولو دخل معهم زوج كان له نصيبه الادنى وللابوين كذلك والباقي للبنت ولو كان الزوجة اخذ كل ذي فرض فرضه والباقي يرد على البنت والابوين دون الزوجة ومع الاخوة يرد الباقي على البنت والاب ارباعا ولو انفرد احد الابوين معها كان المال بينهما ارباعا ولو دخل معهما زوج او زوجة كان الفاضل ردا على البنت واحد الابوين دون الزوج والزوجة ولو كان بنتان فصاعدا فللابوين السدسان وللبنتين الثلثان بالسوية ولو كان معهم زوج او زوجة كان لكل واحد منهما نصيبه الادنى وللابوين السدسان والباقي

للبنتين

للبنتين فصاعدا ولو كان احد الابوين كان له السدس وللبنتين فصاعدا الثلثان والباقي رد عليهم اخماسا ولو كان زوج كان النقص داخلا على البنتين فصاعدا ولو كان زوجة كان لها نصيبها وهو الثمن والباقي بين احد الابوين والبنات اخماسا ولو كان مع الابوين زوج فله النصف وللام ثلث الاصل والباقي للاب ومع الاخوة للام السدس والباقي للاب ومع الاخوة لها السدس والباقي للاب مسائل الاولى اولاد الاولاد يقومون مقام ابائهم في مقاسمة الابوين وشرط ابن بابويه في توريثهم عدم الابوين وهو متروك ويمنع الاولاد من يتقرب بهم او من يتقرب بالابوين ومن الاخوة واولادهم والاجداد وآبائهم والاعمام والاخوال واولادهم ويترتبون الاقرب فالاقرب فلا يرث بطن مع من هو اقرب منه الى الميت ويرث كل واحد منهم نصيب من يتقرب به فيرث ولد البنت نصيب امه ذكرا كان او انثى وهو النصف اذا انفرد او كان مع الابوين ويرد عليه كما يرد على امه لو كانت موجودة ويرث ولد الابن نصيب ابيه ذكرا كان او انثى جميع المال ان انفرد وما فضل عن حصص الفريضة ان كان معه وارث كالابوين او احدهما والزوج والزوجة ولو انفرد اولاد الابن واولاد البنت كان لاولاد الابن الثلثان ولاولاد البنت الثلث على الاظهر ولو كان زوج او زوجة كان له نصيبه الادنى والباقي بينهم لاولاد البنت الثلث ولاولاد الابن الثلثان مسئلة الثانية اولاد البنت يقتسمون نصيبهم للذكر مثل حظ الانثيين كما يقتسم اولاد الابن وقيل يقتسمون بالسوية وهو متروك الثالثة يحبى الولد الاكبر من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما عليه من صلوة وصيام ومن شرط اختصاصه الا يكون سفيها ولا فاسد الرأي على قول مشهور ولو يخلف الميت مالا غير ذلك ولو لم يخلف سواه

لم يختص بشيء منه ولو كان الاكبر انثى لم تحب واعطي الاكبر من الذكور الرابعة لا يرث الجد ولا الجدة مع احد الابوين شيئا لكن يستحب ان يطعما سدس الاصل اذا زاد نصيبه عن ذلك مثل ان يخلف ابويه وجدا او جدة للاب وجدا او جدة للام فللام الثلث ويطعم نصفه جده وجدته بالسوية ولو كان واحدا كان السدس له وللاب الثلثان ويطعم جده وجدته سدس اصل التركة بالسوية ولو كان واحدا كان السدس له ولو حصل لاحدهما السدس من غير زيادة وحصل للاخر الزيادة استحب له الطعمة دون من حجب السدس فلو خلف ابوين واخوة استحب للاب الطعمة دون الام ولو خلف ابوين واخوة استحب للاب الطعمة دون الام ولو خلف ابوين وزوجا استحب للام الطعمة دون الاب ولا يطعم الجد للاب ولا جدته الا مع وجوده ولا الجد للام ولا لها الا مع وجودها المرتبة الثانية الاخوة والاجداد اذا انفرد الاخ للاب والام فالمال له فان كان معه اخ او اخوة فالمال بينهم بالسوية ولو كانت انثى او اناثا فللذكر مثل حظ الانثيين ولو كان المنفرد اختا لهما كان لها النصف والباقي يرد عليها ولو كان اختان فصاعدا كان لهما او لهن الثلثان والباقي يرد عليهما او عليهن ويقوم مقام كلالة الاب والام ولا يرث اخ ولا اخت من الاب مع احد من الاخوة للاب والام لاجتماع السببين ولو انفرد الواحد من ولد الام كان له السدس والباقي يرد عليه ذكرا كان او انثى وللاثنين فصاعدا الثلث بينهم بالسوية ذكرانا كانوا او اناثا ولو كان الاخوة متفرقين كان لمن يتقرب بالام السدس ان كان واحدا والثلث ان كانوا اكثر بينهم بالسوية والثلثان لمن يتقرب بالاب والام واحدا كان او اكثر لكن لو كانت انثى كان لها النصف بالتسمية والباقي بالرد وان كانت اثنتين فلهما الثلثان فان ابقيت الفريضة فلهما الفاضل وان كانوا ذكورا فالباقي بعد الكلالة

الام

الام بينهم بالسوية وان كانوا ذكورا واناثا فالباقي بينهم للذكر سهمان وللانثى سهم والجد اذا انفرد فالمال له للاب كان او للام وكذا الجدة ولو كان جد او جدة او هما للام وجد او جدة او هما للاب كان لمن يتقرب منهم بالام الثلث بالسوية ولمن يتقرب بالاب الثلثان للذكر مثل الانثيين واذا اجتمع مع الاخوة للام جد وجدة او احدهما من قبلها كان الجد كالاخ والجدة كالاخت وكان الثلث بينهم بالسوية وكذا اذا جمع مع الاخت او مع الاختين فصاعدا للاب والام او للاب جد وجدة او احدهما كان الجد كالاخ من قبله والجدة كالاخت يقتسم الباقي بعد كلالة الام بينهم للذكر مثل حظ الانثيين والزوج والزوجة يأخذ ان نصيبهما الاعلى والاخوة اتفقت وصلتهم او اختلف ويأخذ من يتقرب بالام نصيبه المسمى من اصل التركة وما يفضل فلكلالة الاب والام مع عدمهم فكلالة الاب ويكون النقص داخلا على من يتقرب بالاب والام او بالاب كما في زوج مع واحد من كلالة الام مع الاخت من الاب للاب وان فرضت الزيادة كما في واحد من كلالة الام مع اخت للاب والام كان الفاضل للاخت خاصة وان كانت للاب فهل تختص بما فضل عن السهام قيل نعم لان النقص يدخل عليها بمزاحمة الزوج او الزوجة ولما روي عن ابي جعفر عليه السلام في ابن اخت الاب وابن اخت للام قال لابن اخت للام السدس الباقي لابن الاخت للاب وفي طريقها علي بن فضال وفيه ضعف وقيل بل يرد على من يتقرب بالام وعلى الاخت او الاخوات للاب ارباعا او اخماسا التساويهما في الدرجة وهو اولى مسائل ثلث الاولى الجد وان علا يقاسم الاخوة مع عدم الادنى ولو اجتمعا مع الاخوة شاركهم الادنى وسقط الابعد الثانية اذا ترك جد ابيه وجدته لابيه وجدته وجدته لامه وخلهم للام كان الاجداد الام الثلث بينهم ارباعا وللاجداد الاب الثلثان بينهم اثلاثا ذلك لجده وجدته لابيه بينهما مثل للذكر مثل حظ الانثيين والثلث الاخر لجدة

وجد او

وجدته لامه اثلاثا على ما ذكر الشيخ رحمه فيكون اصل الفريضة ثلثة ينكسر على الفريقين فيضرب
اربعة في تسعة في تسعة ثم يضرب المجتمع في ثلثة فيكون مائة وثمانية الثالثة ابن اخ من ام مع
ابن اخ للاب والام فالميراث كله للاخ من الاب والام لانه اقرب وقال ابن شاذان له السدس
والباقي لابن الاخ للاب والام لانه يجمع السببين وهو ضعيف لان كثرة الاسباب
اثرها مع التساوي في الدرجة لا مع التفاوت خاتمة اولاد الاخوة والاخوات يقومون
مقام اباءهم عند عدمهم ويرث كل واحد منهم نصيب من يتقرب به فان كان واحدا كان
النصيب له وان كانوا جماعة اقتسموا ذلك النصيب بينهم بالسوية ان كانوا ذكرانا
او اناثا وان اجتمعوا فللذكر مثل حظ الانثيين وان كانوا اولاد الاخوة من الام كانت
القسمة بينهم بالسوية ويأخذ اولاد الاخ الباقي كابيهم واولاد الاخت للاب و
الام النصف نصيب امهم الا على سبيل الرد واولاد الاختين فصاعدا الثلثان
الا ان ينقص المال بدخول الزوج او الزوجة فيكون لهم الباقي كما كان يكون لمن يتقربون
به ولو لم يكن اولاد كلالة الاب والام قام مقامهم اولاد كلالة الاب والاولاد
الاخ او الاخت من الام السدس ولو كانوا اولاد اثنين كان لهم الثلث لكل فريق نصيب
من يتقربون به بينهم بالسوية ولو اجتمع اولاد كلالات كان لاولاد كلالة الام
الثلث ولاولاد كلالة الاب والام الثلثان ويسقط اولاد كلالة الاب ولو دخل
عليهم زوج او زوجة كان له نصيبه الاعلى ومن يتقرب بالام ثلث الاصل ان كان
اكثر من واحد والسدس ان كانوا الواحد والباقي لاولاد كلالة الاب والام ايا
كان او ناقصا ولو يكونوا فلا ولاد كلالة الاب خاصة وفي الزيادة يحصل الترديد
على ما مضى ولو اجتمع معهم الاجداد قاسموهم كما يقاسمون الاخوة وقد بيناه المرتبة
الثالثة الاعمام والاخوال العم يرث المال اذا انفرد وكذا العمان والاعمام ويقتسمون
المال بالسوية وكذا العمة والعمتان والعمات وان اجتمعوا فللذكر مثل حظ الانثيين

وكانوا

ولو كانوا متفرقين فللعمة او العم من الام السدس ولما زاد على الواحد الثلث يستوي فيه
الذكر والانثى والباقي للعم او العمتين او الاعمام من الاب والام بينهم للذكر مثل
حظ الانثيين ويسقط الاعمام للاب بالاعمام للاب والام ويقومون مقامهم
عند عدمهم ولا يرث ابن عم مع عم ولا من هو ابعد من هو مع اقرب الا في مسئلة
واحدة وهي ابن عم لاب وام مع عم لاب فابن العم اولى ما دامت الصورة على
حالها فلو انضم اليهما ولو خال تغيرت الحال وسقط ابن العم ولو انفرد الخال
كان المال له وكذا الخالان والاخوال وكذا الخالة والخالتان والخالات وان
اجتمعوا فالذكر والانثى سواء ولو افترقوا كان لمن يتقرب بالام السدس ان كان
واحدا والثلث ان كان اكثر والذكر والانثى فيه سواء والباقي للخؤولة من الاب
والام بينهم للذكر منهم مثل حظ الانثيين ويسقط الخؤولة من الاب الا مع عدم
الخؤولة من الاب والام ولو اجتمع الاخوال والاعمام كان للاخوال الثلث وكذا
لو كان واحد ذكرا كان او انثى وللاعمام الثلثان وكذا لو كان واحدا ذكرا كان او انثى
فان كان الاخوال مجتمعين فالمال بينهم للذكر مثل حظ الانثى وان كانوا متفرقين
فلمن يتقرب بالام منهم بالاب والام وللاعمام ما بقي فان كانوا من جهة واحدة
فالمال بينهم للذكر مثل حظ الانثيين وان كانوا متفرقين فلمن تقرب منهم بالام
السدس ان كان واحدا والثلث ان كانوا اكثر بينهم بالسوية والباقي للاعمام
من قبل الاب والام بينهم للذكر مثل حظ الانثيين ويسقط من تقرب بالاب
منفردا الا مع عدم من يتقرب بالاب والام ولو اجتمع عم الاب وعمته وخاله
وخالته وعم الام وعمتها وخالها وخالتها قال في النهاية كان لمن تقرب بالام
الثلث بينهم بالسوية ولمن تقرب بالاب الثلثان ثلثه لخال الاب وخالته
بينهما بالسوية وثلثاه بين العم والعمة بينهما للذكر مثل حظ الانثيين فيكون اصل

الفريضة بثلثة ينكسر على الفريقين فيضرب اربعة في تسعة يصير ستة وثلثين
ثم يضربها في ثلثة فيصير مائة وثمانية مسائل الاولى عمومة الميت وعماته واولادهم
وان نزلوا وخؤولته وخالاته واولادهم وان نزلوا احق بالميراث من عمومة الاب
وعماته وخؤولته وخالاته واولادهم واحق من عمومة الام وعماتها وخؤولتها
وخالاتها لان عمومة الميت اقرب والاولاد يقومون مقام اباءهم فاذا عدم عمومة
الميت وعماته وخؤولته وخالاته واولادهم وان نزلوا قام مقام عمومة الاب و
عماته وخؤولته وخالاته وعمومة الام وعماتها وخؤولتها وخالاتها واولادهم وان
نزلوا هكذا كل بطن منهم وان نزلت اولى من البطن الاعلى الثانية اولاد العمومة
المتفرقين يأخذون نصيب اباءهم فبنوا العم للام لهم السدس ولو كانوا بني عمين
للام كان لهم الثلث والباقي لبني العم او العمة او لبني العمومة والعمات للاب والام
وكذا البحث في بني الخؤولة الثالثة اذا اجتمع للوارث سببان فان لم يمنع احدهما
الاخر ورث بهما مثل ابن عم لاب وهو ابن خال لام ومثل ابن عم هو زوج او بنت
عم هي زوجة ومثل عمة الاب هي خالة الام وان منع احدهما الاخر ورث من جهة
المانع مثل ابن عم هو اخ فانه يرث بالاخوة خاصة الرابعة اذا دخل الزوج على الخؤولة
والخالات والعمومة والعمات كان للزوج او الزوجة النصيب الاعلى ولمن يتقرب
بالام نصيبه الاصلي من اصل التركة وما يبقى فهو لقرابة الاب والام وان يكونوا
فهو لقرابة الاب الخامسة حكم اولاد الخؤولة مع الزوجة حكم الخؤولية فلو كان
زوج او زوجة وبنوا اخوال مع بني اعمام فللزوج او الزوجة نصيب الزوجية
ولبني الاخوال ثلث الاصل والباقي لبني الاعمام المقصد الثاني مسائل من احكام
الازواج الاولى الزوجة ترث ما دامت في حبالة الزوج وان لم يدخل بها وكذا
يرثها الزوج ولو طلقت رجعية توارثا اذا مات احدهما في العدة لانها بحكم

الزوج و

الزوجة

الزوجية ولا يرث البائن ولا يورث كالمطلقة ثلثة وان لم يدخل بها والبائنة وليس
سنتها من تحيض والمختلعة والمبارأة والمعتدة عن وطي الشبهة او الفسخ الثانية للزوجة
مع عدم الولد الربع ولو كن اكثر من واحدة كن شركاء فيه بالسوية ولو كان له ولد
كان لهن الثمن بالسوية وكذا لو كانت واحدة لا يزدن عليه شيئا الثالثة اذا طلق
واحدة من اربع وتزوج اخرى ثم اشتبهت المطلقة في الاول كان للاخيرة ربع
الثمن مع الولد والباقي من الثمن بين الاربعة بالسوية الرابعة اذا زوج الصبية
ابوها او جدها لابيها ورثها الزوج وورثته وكذا لو زوج الصغير ابواهما او
جداهما لابويهما ولو زوجها غير الاب او الجد كان العقد موقوفا على رضهما عند
البلوغ والرشد ولو مات احدهما قبل ذلك بطل العقد ولا ميراث وكذا لو بلغ احدهما
فرضي ثم مات الاخر قبل البلوغ ولو مات الذي رضي عزل نصيب الاخر من تركة
الميت وتربص بالحي فان بلغ وانكر فقد بطل العقد ولا ميراث وان اجاز احلف
واحلف انه لم يدعه الى الرضا الرغبة في الميراث الخامسة اذا كان للزوجة من
الميت ولد ورثت من جميع ما ترك ولو لم يكن لم يرث من الارض شيئا واعطيت
حصتها من قيمة الالات والابنية وقيل لا يمنع من النقد والمساكين وجزم
المرتضى رحمه قولا ثالثا وهو تقويم الارض وتسليم حصتها من القيمة والقول الاول
اظهر السادسة نكاح المريض مشروطا بالدخول فان في مرضه ولم يدخل بطل العقد
ولا مهر لها ولا ميراث وهي رواية زرارة عن احدهما المقصد الثاني في الميراث بالولاء
وهو ثلثة اقسام الاولى في ولاء العتق انما يرث المنعم اذا كان متبرعا
ولم يتبرأ من ضمان جريرته ولم يكن للمعتق وارث مناسب فلو اعتق في واجب
كالكفارات والنذر لم يثبت للمنعم ميراث وكذا لو تبرع واشترط سقوط الضمان
وهل يشترط في سقوطه الاشهاد بالبراءة الوجه لا ولو نكل به فانعتق كان

سايبة ولو كان للمعتق وارث مناسب قريباً كان او بعيداً ذا فرض او غيره لم يرث
المنعم اما لو كان زوج او زوجة كان سهم الزوجية لصاحبه والباقي للمنعم او من يقوم
مقامه عند عدمه واذا اجتمعت الشروط ورثه المنعم ان كان واحداً وان كانوا
اكثر فهم شركاء في الولاء بالحصص رجالاً كان المعتقون او نساء او رجالاً ونساء
ولو عدم المنعم قال علي بن بابويه يكون الولاء لاولاد الذكور والاناث رجلاً
كان المنعم او امرأة وهو اختيار الصدوق لعموم قوله عليه السلام الولاء لحمة كلحمة النسب
وهو حسن وقال في الخلاف ولو كان رجلاً وقال المفيد رحمه الله الولاء للاولاد
الذكور دون الاناث رجلاً كان المنعم او امرأة وقال الشيخ رحمه الله في النهاية يكون للاولاد
الذكور دون الاناث ان كان المعتق رجلاً ولو كان امرأة كان الولاء لعصبتها
وبقوله رضي الله عنه تشهد الروايات ويرث الابوان والاولاد ومع الانفراد لا يشرك
هما احد من الاقارب ويقوم اولاد الاولاد مقام آبائهم عند عدمهم ويأخذ كل
منهم نصيب من يتقرب به كالميراث في غير الولاء ومع عدم الابوين والولد يرثه
الاخوة وهل يرثه الاخوات على تردد اظهره نعم لان الولاء لحمة كلحمة النسب ويشترك
الاخوة والاجداد والجدات ومع عدم الاعمام والعمات وبنوهم ويترتبون الا
قرب فالاقرب ولا يرث الولاء من يتقرب بالام من الاخوة والاخوال والاجداد
والجدات ومع عدم قرابة المنعم ترثه مولى المولى فان عدم فقرابة مولى المولى
لابيه دون امه والمنعم لا ترثه المعتق ولو لم يخلف وارثاً يكون ميراثه
للامام دون الحرمة ولا يصح بيع الولاء ولا هبته ولا الاشتراط في بيع مسائل
ثمان الاولى ميراث ولد المعتقة لمن اعتقهم ولو اعتق حاملاً مع امهم ولا
ينجر ولاؤهم ولو حملت بهم بعد العتق كان ولاؤهم لمولى امهم اذا كان
ابوهم رقاً ولو كان حراً في الاصل لم يكن لمولى امهم ولاء وان كان ابوهم معتقاً

فولاهم

فولاهم لمولى الاب وكذا لو اعتق ابوهم بعد ولادتهم انجر ولاؤهم من مولى امهم
الى مولى الاب الثانية لو تزوج مملوك بمعتقة فاولدها فولاء الولد لمولاها
فلو مات الاب واعتق الجد قال الشيخ ينجر الولاء من مولى الجد الى مولى
الاب لانه اقرب الثالثة لو انكر المعتق ولد زوجة المعتقة فلاعنه فان
مات الولد ولا مناسب له كان ولاؤه لمولى امه ولو اعترف به الاب
بعد ذلك لم يرثه الاب ولا المنعم على الاب لان النسب وان عاد فان
الاب لا يرثه ولا من يتقرب به الرابعة ينجر الولاء من مولى الام الى الاب
فان لم يكن فلعصبة المولى فان لم تكن عصبة فلمولى عصبة مولى الاب ولا
يرجع الى مولى الام فان فقد المولى وعصباتهم وكان هناك ضامن جريرته
والا كان الولاء للامام عليه السلام الخامسة لو كانت امرأة اعتقت مملوكاً فاعتق
المعتق آخر فان مات الاول ولا مناسب له فميراثه لمولاته وان مات
الثاني ولا مناسب له فميراثه لمعتقه فان لم يكن لمعتقه فان لم يكن الاول
ولا مناسبوه كان ولاء الثاني لمولاته ولو اشترت اباها فانعتق ثم اعتق ابوها
آخر ومات ابوها ثم مات المعتق ولا وارث له سواها كان الميراث المعتق
لها النصف بالتسمية والباقي بالرد لا بالتعصيب ان قلنا يرث الولاء ولد
المعتق وان كن اناثاً والا كان الميراث لها بالولاء السادسة لو اولد العبد
بنتين من معتقة فاشترتا اباهما انعتق عليهما فلو مات الاب كان ميراثه
لهما بالتسمية والرد لا بالولاء لانه لا يجتمع الميراث بالولاء مع النسب
ولو ماتتا او احداهما والاب موجود كان الميراث له بينهما ولو لم يكن
موجوداً كان ميراث السابقة لاختها بالتسمية والرد ولا ميراث لمولاه
لوجود المناسب ولو ماتت الاخرى ولا وارث انه لا ينجر هنا ولا

يجتمع استحقاق الولاء بالنسب والعتق كان لو اشترى احد الولدين مع
ابيه مملوكاً فاعتقاه فمات الاب ثم مات المعتق كان لمن اشتراه مع ابيه
ثلاثة ارباع تركته ولاخيه الربع الثامنة اذا اولد العبد من معتقه
ابناً فولاؤه للابن لمعتق امه فلو اشترى الابن عبداً فاعتقه كان ولاؤه له
فلو اشترى معتقه اب المنعم فاعتقه انجر الولاء من مولى الام الى مولى
الاب وكان كل واحد منهما مولى الآخر فان مات الاب فميراثه لابنه فان
مات الابن ولا مناسب له فولاؤه لمعتق ابيه وان مات المعتق ولا مناسب
له فولاؤه لابن الذي باشر عتقه ولو ماتا ولم يكن لهما مناسب قال الشيخ يرجع
الولاء الى مولى الام وفيه تردد القسم الثاني ولاء تضمن الجريرة ومن توالى احداً
يضمن حدثه ويكون ولاؤه له صح ذلك ويثبت به الميراث لكن لا يتعدى
الضامن ولا يضمن له الا سائبة لا ولاء عليه كالمعتق في الكفارات والنذور
ومن لا وارث له اصلاً ولا يرث هذا الا مع فقد كل مناسب ومع فقد المعتق
وهو اولى من الامام ويرث مع الزوج والزوجة نصيبهما الاعلى فاذا عدم الضامن
كان الامام وارث من لا وارث له وهو القسم الثالث من الولاء فان كان
موجوداً فالمال له يصنع به ما شاء وكان علي عليه السلام يعطيه فقراء بلده
وضعفاء جيرانه تبرعاً وان كان غائباً قسم في الفقراء والمساكين ولا يدفع
الى غير سلطان الحق الا مع الخوف الا من التغلب مسائل ثلث الاولى ما يؤخذ
من اموال المشركين في حال الحرب فهو للمقاتلة بعد الخمس وما يأخذه سرية بغير
اذن الامام وما يتركه المشركون فزعاً ويفارقونه من غير حرب فهو للامام
ايضاً وما يؤخذ صلحاً او جزية فهو للمجاهدين ومع عدمهم تقسم في الفقراء
المسلمين الثانية ما يؤخذ غيلة من اهل الحرب ان كان في زمان الهدنة اعيد

عليهم

عليهم وان لم يكن كان لآخذه وفيه الخمس الثالثة من مات من اهل الحرب وخلف مالاً فماله للامام ع
اذا لم يكن له وارث خاتمة اللواحق وفيها اربعة فصول الاولى في ميراث ولد الملاعنة ولده وامه للام السدس
والباقي للولد للذكر سهمان وللانثى سهم ولو لم يكن ولد كان المال لامه الثلث بالتسمية والباقي
بالرد وفي رواية ترث الثلث والباقي للامام لانه الذي يعقل عنه والاول اشهر ومع
عدم الام والولد ترثه الاخوة للام واولادهم والجد لها وان علوا ويترتبون الاقرب
فالاقرب ومع عدمهم يرثه الاخوال والخالات واولادهم على ترتيب الارث وفي كل هذه المراتب
يرث الذكر والانثى سواء فان عدم قرابة الام اصلاً حتى لا يبقى لها وارث وان بعد فميراثه للامام
والزوج والزوجة يرثان نصيبهما مع كل درجة من هذه الدرج النصف للزوج والربع للزوجة
مع الولد ونصف ذلك معه وهل يرث هو قرابة امه قيل نعم لان نسبه من الام ثابت
وقيل لا يرث الا ان يعترف به الاب وهو متروك ولا يرثه الاب وهل يرث اقارب
ابيه مع الاعتراف قيل نعم والوجه انه لا يرثهم ولا يرثونه لانقطاع النسب باللعان
واختصاص حكم الاقرار بالمقر مسائل الاولى لا عبرة بنسب الاب هنا فلو خلف اخوين
احدهما لابيه وامه والآخر لامه فهما سواء وكذا لو كان اختين او اخا واختاً او لاحدهما
للاب والام وكذا لو خلف ابن اخته لابيه وامه وابن اخيه لامه او خلف اخا لابويه
مع جد او جدة كان المال بينهم اثلاثاً وسقط اعتبار نسب الاب الثانية اذا ماتت امه ولا
وارث سواه فميراثها له ولو كان معه ابوان او احدهما فلهما السدسان ولاحدهما
السدس والباقي له ان كان ذكراً وان كان انثى فالنصف لها والباقي يرد بموجب السهام
الثالثة لو انكر الحمل وتلاعنا فولدت توأمين توارثا بالامومة دون الابوة الرابعة
لو تبرأ عنه السلطان من جريرته وولده من ميراثه ثم مات الولد قال الشيخ رحمه الله في النهاية
كان ميراثه لعصبة ابيه دون ابيه وهو قول شاذ واما الولد الزنا فلا نسب له ولا
يرثه الزاني ولا التي ولدته ولا احد من انسابهما ولا يرثهم هو وميراثه لاولاده

لولده ومع عدمهم للامام ويرث الزوج والزوجة نصيبهما الادنى مع الولد والاعلى مع عدمه
وفي رواية ترثه امه ومن يتقرب بها مثل ابن الملاعنة وهو مطرحة الثاني في ميراث
الخنثى من له فرج الرجال والنساء يورث على الفرج الذي يسبق منه البول فان جاء منهما
اعتبر الذي ينقطع اخيرا فيورث عليه فان تساويا في السبق والتاخر قال في الخلاف
يعمل فيه بالقرعة محتجا بالاجماع والاخبار وقال في النهاية والايجاز والمبسوط
يعطى نصف ميراث رجل ونصف ميراث امرأة وعليه دلت رواية هشام بن سالم
عن ابي عبد الله ع في قضاء علي ع وقال المفيد والمرتضى رحمهما الله بعد الاضلاع فان
استوى جنباه فهو امرأة وان اختلفا فهو ذكر وهو رواية شريح القاضي حكاية
عن علي ع واحتجا بالاجماع والرواية ضعيفة والاجماع لم تحققه اذا عرفت
ذالك فان انفرد اخذ المال وان كانوا اكثر فعلى القول بالقرعة يقرع فان كانوا
ذكورا او اناثا فالمال سواء فان كان بعضهم اناثا فللذكر مثل حظ الانثيين
وكذا يعتبر لو قيل بعدّ الاضلاع وعلى اخترناه يكونون سواء في المال ولو كانوا
مائة لتساويهم في الاستحقاق ولو اجتمع مع الخنثى قيل يكون للذكر اربعة اسهم
وللخنثى ثلثة ولو كان معهما انثى كان لها سهمان وقيل يقسم الفريضة مرتين
ويفرض مرة ذكرا وفي الاخرى انثى ويعطى نصف النصيبين وطريق ذلك ان
ينظر في اقل عدد يمكن قسمه الفريضة منه ويضرب مخرج احد الفريضين في
الاخر مثال ذلك خنثى وذكر فتفرضهما ذكرين فتطلب مالا له نصف ولنصفه
نصف وهو اربعة ثم تفرضهما ذكرا وانثى فتطلب مالا له ثلث ولثلثه نصف
وهو ستة وهما متقسمان بالنصف فتضرب نصف احد المخرجين في الاخر فيكون
اثنى عشر فيحصل للخنثى تارة النصف وهو ستة وتارة الثلث وهو اربعة
فيكون عشرة ونصفه خمسة وهو نصيب الخنثى ويبقى سبعة للذكر وكذا لو كان

بدل الى

بدل انثى فانها تصح من اثنى عشر ايضا فيكون للخنثى سبعة وللانثى خمسة ولو كان
مع الخنثى ابن وبنت فانا فرضت ذكرين وبنتا كان المال اخماسا واذا فرضت
ذكرا وبنتين كان ارباعا فيضرب اربعة في خمسة يكون عشرين لكن لا يقوم
الحاصل للخنثى نصف صحيح فيضرب مخرج النصف وهو اثنان في عشرين فيكون
اربعين فيصح الفريضة بغير كسر فان اتفق معهم زوج او زوجة صحت مسئلة الخنثى
ومشاركيهم اولا دون الزوج والزوجة ثم ضربت مخرج نصيب الزوج والزوجة
فيما اجتمع مثاله ان يجتمع ابن وبنت وخنثى وزوج وقد عرفت ان سهام
الخنثى ومشاركيه اربعون فتضرب مخرج سهم الزوج وهو اربعة في اربعين فيكون
مائة وستين ويعطى الزوج الربع اربعين ويبقى مائة وعشرون فكل من حصل
له او لا سهم ضربته في ثلثة فيما اجتمع فهو نصيبه مثاله مائة وستين يعطى الزوج
الربع الاربعين ويبقى مائة ولو كان ابوان او احدهما مع خنثى فللابوين ا
لسدسان تارة ولهما الخمسان اخرى فيضرب في ستة فيكون للابوين احد
عشر وللخنثى تسعة عشر ولو كان مع الابوين خنثيان فصاعدا كان للابوين
السدسان والباقي للخنثى لانه لا رد هنا ولو كان احد الابوين كان الرد عليهم
اخماسا وافتقرت الى عدد يصح منه ذلك فالعمل في السهم الخناثى من الاخوة
والعمومة كما ذكرناه في الاولاد واما الاخوة من الام فلا حاجة في حسابهم
الى هذه كلفة لان ذكرهم واناثهم سواء في ميراث وكذا الاخوال وفي كون
الاباء او الاجداد خناثى بعد لان الولادة ويكشف عن حال الخنثى الا
ان يبنى على ما روى عن شريح في المرأة التي ولدت واولدت قال الشيخ رحمه الله
لو كان الخنثى زوجا او زوجة كان له نصف ميراث الزوج ونصف ميراث الزوجة
مسائل ثمان الاولى من ليس له فرج الرجال ولا النساء يورث بالقرعة بان يكتب

على سهم عبد الله وعلى اخر امة الله ويستخرج بعد الدعاء فما خرج عمل عليه الثانية من له راسان
او بدنان على حقو واحد يوقظ احدهما فان انتبها فيهما وان انتبه احدهما اثنان الثالثة ولعد
الحمل يرث ان ولد حيا وكذا لو سقط بجناية او غير جناية فتحرك حركة الاحياء ولو خرج
نصفه حيا والباقي ميتا لم يرث وكذا لو تحرك حركة لا يدل على استقرار الحيوة كحركة
المذبوح وفي رواية ربعي عن ابي جعفر ع ولا يشترط كونه حيا عند موت المورث
حتى انه لو ولد لستة اشهر من موت الواطئ ورث او لتسعه ولم تتزوج الرابعة
اذا ترك ابوين او احدهما او زوجا او زوجة وترك حملا اعطى ذو الفرض نصيبهم الادنى
واحتسب الباقي فان سقط ميتا اكمل لكل منهم نصيبه الخامسة قال الشيخ لو كان للميت
ابن موجود وحمل اعطى الموجود الثلث ووقف للحمل ثلثان لانه الاغلب في الكثرة
وما زاد نادرا ولو كان الموجود انثى اعطيت الخمس حتى يبين الحمل وهو حسن السادسة
دية الجنين يرثها ابواه ومن تقرب بهما او بالاب بالنسب او السبب السابعة
اذا اتفق اثنان ورث بعضهم من بعض ولا يكلفان البينة ولو كانا معروفين
بغير ذلك النسب لم يقبل قولهما الثامنة المفقود يتربص بماله وفي قدر التربص
اقوال قيل اربعين سنين وهي رواية عثمان بن عيسى عن سماعة عن ابي عبد الله ع
وفي الرواية ضعف وقيل يباع داره بعد عشرين سنين وهو اختيار المفيد وهي
رواية علي بن مهزيار عن ابي جعفر ع في بيع قطعة من داره والاستدلال بمثل هذا
تعسف وقال الشيخ يدفع الى الحاضرين وكلفوا به جاز وفي رواية اسحاق بن عمار
عن ابي عبد الله ع اذا كان الورثة ملاء اقتسموه فان جاء ردوه عليه وفي اسحق
قول وفي طريقها سهل بن زياد وهو ضعيف وقال في الخلاف ولا يقسم حتى
يمضي مدة لا يعيش مثله اليها بمجرى العادة وهذا اولى الثالث في ميراث ا
لغرقى والمهدوم عليهم وهو لا يورث بعضهم من بعض اذا كان لهم او لاحدهم

مال وكانوا

مال وكانوا يتوارثون واشتبهت الحال في تقدم موت بعض على بعض فلو لم يكن
لهم مال او لم يكن بينهم موارثة او كان احدهما يرث دون صاحبه كاخوين لاحدهما
ولد سقط هذا الحكم وكذا لو كان الموت لا عن سبب او علم اقتران موتهما
او تقدم احدهم على الاخر وفي ثبوت هذا الحكم بغير سبب الهدم والغرق مما
يحصل معه الاشتباه تردد وكلام الشيخ في النهاية يؤذن بطرده مع الاسباب
الاشتباه اذا ثبت هذا فمع حصول الشرائط يورث بعضهم من بعض ولا يورث
الثاني مما ورث منه وقال المفيد رحمه الله يرث منه والاول اصح لانه انما يفرض
الممكن والتوريث مما ورث يستدعي الحيوة بعد فرض الموت وهو غير ممكن عادة
ولما روي انه لو كان لاحدهما مال صار المال له وفي وجوب تقديم الاضعف
في التوريث تردد وقال في الايجاز لا يجب وفي المبسوط لا يتغير به حكم غير
فاتبع الاثر في ذلك وعلى قول المفيد رحمه الله يظهر فائدة التقديم وما ذكر في الايجاز
اشبه بالصواب ولو ثبت الوجوب كان تعبدا فلو غرق زوج وزوجة فرض
موت الزوج اولا ويعطى الزوجة ثم تفرض موت الزوجة ويعطى الزوج نصيبه
من تركتها الاصلية لا مما ورثته وكذا لو غرق اب وابن يورث الاب ثم
يورث الابن ثم ان كل واحد منهما اولى من نصيبه الوارث انتقل مال كل واحد
منهما الى الاخر ومنه الى ورثته كابن له اخوة من ام واب له اخوة فمال
الولد ينتقل الى الولد وكذا مال الولد الاصلي ينتقل الى الولد ثم ينتقل ما صار
الى كل واحد منهما الى الاخوة وان كان لاحدهما او لكل واحد منهما شريك في الوارث
كابن واب وللاب اولاد غير من غرق وللولد اولاد فان الاب يرث مع
الاولاد السدس ثم تفرض موت الاب فيرث الابن مع اخوته نصيبه و
ينتقل ما بقي من تركته مع هذا النصيب الى اولاده ولو كان الوارثان يتساويا

في الاستحقاق كالاخوين لم يتقدم احدهما على الآخر وكانا سواء في الاستحقاق ينتقل
مال كل واحد منهما الى الآخر فان لم يكن لهما وارث فميراثهما للامام ع وان كان
لاحدهما وارث انتقل ما صار اليه الى ورثته وما صار الى الآخر الى الامام ع
الرابعة في ميراث المجوس قد ينكح المحرمات بشبهة دينه فيحصل له النسب
الصحيح والفاسد والسبب الصحيح والفاسد ونعني بالفاسد ما يكون عن نكاح
محرم عندنا لا عندهم كما اذا نكح امه فاولدها ولدا فنسب الولد فاسد وسبب
زوجيتها فاسد فمن الاصحاب من لا يورثه الا بالصحيح من النسب والسبب وهو
المحكي عن يونس بن عبد الرحمن ومتابعيه ومنهم من يورثه بالنسب صحيحه
وفاسده وبالسبب الصحيح لا الفاسد وهو اختيار الفضل بن شاذان من القدماء
ومن تابعه ومذهب شيخنا المفيد رحمهما الله وهو حسن والشيخ ابو جعفر رحمه
يورث بالامرين صحيحهما وفاسدهما وعلى هذا القول لو اجتمع الامران لواحد ورث
بهما مثل ام هي زوجة لها نصيب الزوجية وهو الربع مع عدم الولد والثلث نصيب
بالامومة من الاصل وان لم يكن مشارك كالاب فالباقي يرد عليها بالامومة وكذا
بنت هي زوجة لها الثمن والنصف والباقي يرد عليها بالقرابة وعلى الابوين
وكذا اخت هي زوجة لها الربع والنصف والباقي يرد عليها بالقرابة اذا لم يكن
مشارك ولو اجتمع السببان واحدهما يمنع الآخر ورث من جهة المانع مثل بنت
هي اخت من ام فلها نصيب البنت دون الاخت لانه لا ميراث عندنا للاخت
مع بنت وكذا بنت هي بنت بنت لها نصيب البنت مسئلتان الاولى المسلم لا يرث با
لسبب الفاسد فلو تزوج محرمة لم يتوارثا وان كان تحريمها متفقا عليه كالام
من الرضاعة او مختلفا فيه كام المزني بها او المخلوقة من ماء الزاني وسواء
كان الزوج معتقدا للتحليل او لم يكن الثانية المسلم يرث بالنسب الصحيح والفاسد

لان

لان الشبهة كالعقد الصحيح في التحاق النسب خاتمة في حساب الفرائض وهي
مشتمل على مقاصد الاول في مخارج الفروض الستة وطريق الحساب ونعني بالمخرج
اقل عدد يخرج منه ذلك الجزء صحيحا فهي اذا خمسة النصف من اثنين والربع
من اربعة والثمن من ثمانية والثلث والثلثان من ثلثة والسدس من ستة
وكل فريضة حصل فيها نصفان او نصف وما بقي فهي من اثنين وان اشتملت على
ربع ونصف او ربع وما بقي فهي من اربعة وان اشتملت على ثمن ونصف
وما بقي فهي من ثمانية وان اشتملت على ثلث وثلثين وثمن وما بقي فهي من
ثلثة وان اشتملت على سدس وثلث او سدس وثلثين او سدس وما بقي
فهي من ستة والنصف مع الثلث او الثلثين والسدس او مع احدهما من ستة
ولو كان بدل النصف ربع كانت الفريضة من اثنى عشر ولو كان بدله ثمن كانت
من اربعة وعشرين اذا عرفت هذا فالفريضة اما وفق السهام او زايدة او
ناقصة القسم الاول ان يكون الفريضة بقدر السهام فان انقسمت من غير كسر فلا بحث
مثل اخت لاب مع زوج فالفريضة من اثنين او بنتين وابوين وزوج فالفريضة
من ستة وينقسم بغير كسر وان انكسرت الفريضة فاما على فريق واحد او على
اكثر فالاول يضرب عددهم في الاصل الفريضة ان لم يكن بين نصيبهم وعددهم
وفق مثل ابوين وخمس بنات فريضتهم ستة نصيب البنات اربعة ولا
وفق فيضرب عددهن وهو خمسة في ستة فما ارتفع فمنه الفريضة
وكل من حصل من الورثة من الفريضة سهم قبل الضرب فاضربه في خمسة
وذلك قدر نصيبه وان كان بين النصيب والعدد وفق فاضرب الوفق
من عددهن لا من النصيب في الفريضة مثل ابوين وست بنات للبنات
اربعة لا تنقسم عليهن على صحة والنصيب في الفريضة مثل ابوين وست

بنات للبنات اربعة لا تنقسم عليهن على صحة والنصيب لو افق عددهن
بالنصف فيضرب نصف عددهن وهو ثلثة في الفريضة وهي ستة فتبلغ
ثمانية عشر وقد كان للابوين من الاصل سهمان ضربتهما في ثلثة فكان لهما
ستة وللبنات من الاصل اربعة فضربتها في ثلثة فاجتمع لهن اثنى عشر لكل
بنت سهمان وان انكسرت على اكثر من فريق فاما ان يكون بين سهام كل فريق
وعدده وفق واما الا يكون للجميع وفق او يكون لبعض دون بعض ففي الاول
يرد كل فريق الى جزء الوفق وفي الثاني يجعل كل عدد بحاله وفي الثالث يرد
الطايفة التي لها الوفق الى جزء الوفق ويبقى الاخرى بحالها ثم بعد ذلك
اما ان يبقى الاعداد متماثلة او متداخلة او متوافقة او متباينة فان كان
الاول اقتصرت على احدها وضربته في الاصل الفريضة مثل اخوين لاب وام
مثلهما لام فريضتهم من ثلثة لا ينقسم على صحة ضربت احد العددين وهو
اثنان في الفريضة وهي ثلثة فصار ستة للاخوين للام سهمان وللاخوين للاب
اربعة وان تداخل العددان فاطرح الاقل واضرب الاكثر في الفريضة مثل اخوة
ثلثة للام وستة للاب فريضتهم ثلثة لا تنقسم على صحة واحد الفريقين نصف
الآخر فالعددان متداخلان فاضرب الستة في الفريضة تبلغ ثمانية عشر ومنه
يصح وان توافق العددان فاضرب وفق احدهما في عدد الآخر فما ارتفع
فاضربه في اصل الفريضة مثل اربع زوجات وست اخوة فريضتهم اربعة لا
ينقسم صحيحا وبين الاربعة والستة وفق وهو النصف يضرب احدهما
وهو اثنان في الآخر وهو ستة يبلغ اثنى عشر فيضرب ذلك في الاصل الفريضة
وهي اربعة فما ارتفع صحت منه القسمة وان تباين العددان فاضرب احدهما
في الآخر فما اجتمع فاضرب في الفريضة مثل اخوين من ام وخمسة من اب فريضتهم

ثلثة

فريضتهم ثلثة لا ينقسم على صحة ولا وفق بين العددين ولا تداخل فاضرب
احدهما في الآخر يكون عشرة ثم اضرب العشرة في اصل الفريضة هي ثلثة فما ارتفع
فمنه يصح تتمة العددان اما متساويان او مختلفان اما متداخلان او
متوافقان او متباينان فالمتداخلان هما اللذان يعني اقلهما الاكثر اما
مرتين او مرارا ولا يتجاوز الاقل نصف الاكثر وان شئت سميتها بالمتناسبة
كالثلاثة بالقياس الى الستة والتسعة وكالاربعة بالقياس الى الثمانية
والاثني عشر والمتوافقان هما اللذان اذا سقط اقلهما من الاكثر مرة
او مرارا بقي اكثر من واحد كالعشرة والاثني عشر الاسقاط اثنان فهما
متوافقان بالنصف ولو بقي ثلثة فالموافقة بالثلث وكذا الى العشرة
ولو بقي احد عشر فالموافقة بالجزء منها والمتباينان هما اللذان اذا اسقط
الاقل من الاكثر مرة او مرارا بقي واحد مثل ثلثة عشر وعشرين فانك اذا
اسقطت ثلثة عشر بقي سبعة فاذا اسقطت سبعة من ثلثة عشر بقي ستة
فاذا اسقطت ستة من سبعة بقي واحد القسم الثاني ان يكون الفريضة
قاصرة عن السهام ولن يقصر الا بدخول الزوج او الزوجة مثل ابوين وبنتين
فصاعدا مع زوج او زوجة او ابوين وبنت وزوج او احد الابوين وبنتين
فصاعدا مع زوج فللزوج او للزوجة في هذه المسائل نصيبهما الادنى وللواحد
من الابوين السدس وما بقي فللبنت او البنتين فصاعدا ولا تعول الفريضة
ابدا وكذا اخوان لام واختان فصاعدا لاب وام او لاب مع الزوج او زوجة
او احد الكلالة للام مع الاخت وزوج ففي هذه المسائل يأخذ الزوج او الزوجة
نصيبهما الاعلى ويدخل النقص على الاخت او الاخوات للاب والام او للاب
مع زوج او زوجة او احد كلالة الام مع اخت وزوج ففي هذه المسائل يأخذ

الزوج او الزوجة نصيبهما الاعلى ويدخل النقص على الاخت او الاخوات للاب والام او للاب خاصة فان انقسمت الفريضة على صحة والا ضربت سهام من انكسر عليهن النصيب فى اصل الفريضة مثال الاول ابوان وزوج وخمس بنات فريضتهم اثنا عشر للزوج ثلثة وللابوين اربعة ويبقى خمسة للبنات بالسوية ومثال الثانى كان البنات ثلثا فلم ينقسم الخمسة عليهن ضربت ثلثة فى اصل الفريضة فما بلغ صحت منه المسئلة القسم الثالث ان تزيد الفريضة عن السهام فيرد على ذوى السهام عدا الزوج والزوجة والام مع الاخوة على ما سبق ويجتمع له سببان مع من له سبب واحد فرد السببين احق مثل ابوين وبنت فاذا لم يكن اخوة فالرد اخماسا وان اخوة فالرد ارباعا فيضرب مخرج سهام الرد فى اصل الفريضة ومثل احد الابوين وبنتين فصاعدا فالفاضل يرد اخماسا فيضرب خمسة فى اصل الفريضة ومثل واحد من كلالة الام مع اخت للاب فان الرد اخماسا يضرب خمسة فى اصل الفريضة فما ارتفع صحت منها القسمة المقصد الثانى فى المناسخات ونعنى به ان تموت انسان فلا يقسم تركته ثم تموت بعض وارثته ويتعلق الفرض بقسمة الفريضتين من اصل واحد فطريق ذلك ان تصح مسئلة الاول ويجعل للثانى من ذلك نصيب اذا قسم على ورثته صح من غير كسر فان كان ورثة الثانى هو ورثة الاول من غير اختلاف فى القسمة كان الفريضة الواحدة مثل اخوة ثلثة واخوات ثلث من جهة واحدة مات احد الاخوة ثم مات الاخر ثم مات احدى الاخوات ثم ماتت اخرى وبقى اخ واخت فال الموتى بينهما اثلاثا او بالسوية ولو اختلف الاستحقاق او الوارث فانظر نصيب الثانى فان نهض بالقسمة على الصحة فلا كلام مثل ان يموت انسان ويترك زوجة وابا وبنتا فللزوجة الثمن ثلثة من اربعة وعشرين ثم تموت الزوجة فتترك ابنا وبنتا وان لم ينقسم على وارثه

سهم

على صحة فههنا صورتان الاولى ان يكون بين نصيب الميت الثانى من فريضة الاول والفريضة الثانية وقف فيضرب وقف الفريضة الثانية لا وقف نصيب الميت الثانى فى الفريضة الاولى فما بلغ صحت منه الفريضتان مثل اخوين من ام ومثلهما من اب وزوج ثم مات الزوج وخلف ابنين وبنتين فالفريضة الاولى ستة بتكسر فيصير اثنى عشر نصيب الزوج ستة لا ينقسم على اربعة ولكن يوافق الفريضة الثانية بالنصف فيضرب جزء الوقف من الفريضة الثانية وهو اثنان لا من النصيب فى الفريضة الاولى وهى اثنى عشر فما بلغ صحة منه الفريضتان فكل من كان له من الفريضة الاولى شى اخذه مضروبا فى اثنين الصورة الثانية ان تباين النصب والفريضة فيضرب الفريضة الثانية فى الاولى فما بلغ صحت منه الفريضتان فكل من كان له الفريضة الاولى شى اخذه مضروبا فى الثانية مثل زوج واثنين من كلالة الام واخ من اب ثم مات الزوج وترك ابنين وبنتا فريضة الاول من ستة نصيب الزوج ثلثة لا تنقسم على ابنين خمسة ولا يوافق فاضرب الخمسة فى الفريضة الاولى فما بلغ صحت منه الفريضتان ولو كانت المناسخات اكثر من فريضتين نظرت فى الثالثة فان انقسم الثالث على ورثته على صحة والا عملت فى الفريضة مع الفريضتين ما عملت فى فريضة الثانى مع الاول وكذا لو فرض موت رابع او ما زاد على ذلك المقصد الثالث فى معرفة السهام الوارث من التركة وللناس فى ذلك طرق اقربها ان تنسب سهام كل وارث من الفريضة وتعطيه من التركة بتلك النسبة فما كان فهو نصيبه منها وان شئت قسمت التركة على الفريضة فاخرج بالقسمة فضربته فى سهام كل واحد فما بلغ فهو نصيبه وفى السطر فيه وهو اذا كانت التركة صحاحا لا كسر فيها لحر العدد الذى منه تصح فريضته ثم تخذ لحصل

لكل وارث واضربه فى التركة فما حصل فاقسمه على العدد الذى صحت منه الفريضة فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان كان فيها كسر فابسط التركة من جنس ذلك الكسر بان تضرب مخرج ذلك الكسر وعملت فيه ما عملت فى الصحاح فما اجتمع للوارث قسمه على ذلك المخرج فان كان الكسر نصفا قسمه على اثنين فان كان ثلثا قسمه على ثلثة وعلى هذا الى العشر يقسم على عشرة فما اجتمع وهو نصيبه ولو كانت التركة عددا اصم فاقسم التركة عليه فان بقى لا يبلغ دينارا فاسقطه قراريطه واقسمه فان بقى ما يبلغ قيراطا فابسطه حباه واقسمه فان بقى ما لا يبلغ حبة فابسطه ارزات واقسمه فان بقى ما لا يبلغ ارزة فانسبه بالاجزاء اليها وقد يغلط الحاسب فاجمع ما يحصل للوارث فان تساوى التركة فالقسمة صواب والا فهى خطأ كتاب القضاء والنظر فى الصفات القاضى وادابه وكيفية الحكم واحكام الدعاوى الاول فى الصفات ويشترط فيه البلوغ وكمال العقل والايمان والعدالة وطهارة المولد والعلم والذكورة فلا ينعقد القضاء للصبى ولا لمراهق ولا الكافر لانه ليس اهلا للامانة وكذا الفاسق ويدخل فى ضمن العدالة اشتراط الامانة والمحافظة على فعل الواجبات ولا ينعقد القضاء لولد الزنا مع تحقق حاله كما لا يصح امامته ولا شهادته فى الاشياء الجليلة وكذا لا ينعقد لغير العالم المستقل باهلية الفتوى ولا يكفيه فتوى العلماء ولا بد ان يكون عالما بجميع ما وليه ويدخل فيه ان يكون ضابطا ولو غلب عليه النسيان لم يجز نصبه وهل يشترط علمه بالكتابة فيه تردد نظرا الى اختصاص النبى عم بالرياسة العامة مع خلوه فى اوه من الكتابة والاقرب اشتراط ذلك لما يضطر اليه من الامور التى لا يتيسر لغير النبى عم بدون الكتابة ولا ينعقد القضاء للمرأة وان استكملت الشرايط وفى انعقاد قضاء الاعمى تردد اظهره انه لا ينعقد لافتقاره الى التميز بين الخصوم وتعذر ذلك مع العمى الا فيما يقل وهل يشترط الحرية

قال

قال فى المبسوط نعم والاقرب انه ليس شرطا وهذا مسائل الاولى يشترط فى ثبوت الولاية اذن الامام او من فوض اليه الامام ولو استقضى اهل البلد لم يثبت ولايته نعم لو تراضى خصمان بواحد من الرعية وترافعا اليه فحكم لزمهما الحكم ويشترط فيه ما شرط فى القاضى المنصوب ويعم الجواز كل الاحكام مع عدم الامام ينعقد قضاء الفقيه من فقهاء اهل البيت عم الجامع للصفات المشترطة فى الفتوى لقول ابى عبد الله عم فاجعلوه قاضيا فانى قد جعلته قاضيا فتحاكموا اليه ولو عدل والحال هذه الى قضاء الجور كان مخطيا الثانية تولى القضاء مستحب لمن يثق من نفسه بالقيام بشرايطه وربما وجب وجوبه على الكفاية واذا علم الامام ان بلدا خال من قاض لزمه ان يبعث له ويأثم اهل البلد بالاتفاق على منعه ويحل قتالهم طلبا للاجابة ولو وجد من هو بالشرايط فامتنع لم يجبر مع وجود مثله ولو الزمه الامام عم قال فى الخلاف لم يكن له الامتناع لان ما يلزم به الامام واجب ونحن نمنع الالزام اذ الامام لا يلزم بما ليس لازما اما لو لم يوجد غيره تعين هو ولزمه الاجابة ولو لم يعلم به الامام وجب ان يعرف نفسه لان القضاء من باب الامر بالمعروف وهل يجوز ان يبذل مالا ليلى القضاء قيل لا لانه كالرشوة الثالثة اذا وجد اثنان متفاوتان فى القضائية مع استكمال الشرايط المعتبرة فيهما فان قلد الافضل جاز وهل يجوز العدول الى مفضول فيه تردد والوجه الجواز لان اخلاله ينجبر بنظر الامام الرابعة اذا اذن له فى الاستخلاف جاز ولو منع لم يجز ومع اطلاق التولية ان كان هناك امارة تدل على الاذن مثل سعة الولاية التى لا يضبطها اليد الواحدة جاز الاستنابة والا فلا استنادا الى ان القضاء موقوف على الاذن الخامسة اذا من لا يتعين عليه القضاء فان كان له كفاية من ماله فالافضل ان لا يطلب الرزق من بيت المال ولو طلب

جاز لانه من المصالح وان يتعين للقضاء ولم تكن له كفاية جاز له اخذه من بيت المال
وان كان كفاية قيل لا يجوز له اخذ الرزق لانه يؤدي فرضا اما لو اخذ الجعل التحاكمين
ففيه خلاف والوجه التفصيل مع عدم التعيين وحصول الضرورة قيل يجوز و
الاولى المنع ولو اختل احد الشرطين لم يجز واما الشاهد فلا يجوز له الاخذ الاجرة
لتعين الاقامة عليه مع التمكن ويجوز للمؤذن والقاسم وكاتب القاضي والمترجم
وصاحب الديوان الى بيت المال ان ياخذ الرزق من بيت المال لانه من المصالح
وكذا لكيل للناس ووزن ويعلم القران او الاداب **السادسة** يثبت ولاية القاضي
بالاستفاضة وكذا يثبت بالاستفاضة النسب والملك المطلق والموت والنكاح
والوقف والعتق ولم استفضل ما العبد موضع ولاية من موضع عقد القضا له
او لغيره من الاسباب اشهد الامام اي من نصبه الامام على ولايته شاهدين
بصورة ما عهد اليه وسيرهما معه ليشهدا له بالولاية ولا يجب على اهل
الولاية قبول دعواه مع البينة وان شهد له الامارات ما لم يحصل اليقين
السابعة يجوز نصب الامام قاضيين في البلد الواحد لكل منهما جهة على انفراده و
هل يجوز التشريك بينهما في الولاية الواحدة قيل بالمنع حسما لمادة اختلاف لاختلاف
في العزيمين في الاختيار والوجه الجواز لان القضاء نيابة يتبع اختيار المنوب
الثامنة اذا اخلت به ما يمنع الانعقاد انعزل وان لم يشهد الامام لعزله كالجنون
او الفسق ولو حكم لم ينفذ حكمه وهل يجوز ان يعزل اقتراحا الوجه لا لان
ولايته استقرت شرعا فلا تزول تشهيا اما لو راى الامام او النايب عزله
الوجه من وجوه المصالح او لوجود من هو اتم منه نظرا فانه جاير مراعاة
للمصلحة **التاسعة** اذا مات الامام قال الشيخ رح الذي يقتضيه مذهبنا انعزل
القضاة اجمع وقال في المبسوط لا ينعزلون لان ولايتهم يثبت شرعا فلا

بزول بموته والاول اشبه ولو مات القاضي الاصلي لم ينعزل النايب عنه لان
الاستنابة مشروطة باذن الامام فالنايب عنه كالنايب عن الامام فلا ينعزل
بموت الواسطة والقول بانعزاله اشبه **العاشرة** اذا اقتضت المصلحة تولية
من لم يستكمل الشرايط انعقدت ولايته مراعاة للمصلحة في نظر الامام كما اتفق
لبعض القضاة في زمان امير المؤمنين ع وربما منع من ذلك فانه ع لم يكن يفوض الى
من يقتضيه ولا يرتضيه بل يشاركه فيما ينفذه فيكون هو ع الحاكم في الواقع
لا المنصوب **الحادي عشر** كل من لا يقبل شهادته لا ينفذ حكمه كالولد على
الوالد والعبد على مولاه والخصم على خصمه ويجوز حكم الاب على ولده وله والاخ
على اخيه وله كما يجوز شهادته **النظر الثاني في** الاداب وهي قسمان مستحبة
ومكروهة فالمستحبة ان يطلب من اهل ولايته من يسأله عما يحتاج اليه في امور
بلده وان يكن عند وصوله في وسط البلد ليترد الخصوم عليه ويرد امتساويا
وان ينادي بقدومه ان كان البلد واسعا لا ينتشر خبره فيه الا بالنداء
وان يجلس للقضاء في موضع بارز مثل رحبة او فضاء يسهل الوصول اليه وان يبدأ
باخذ ما في يد الحاكم المعزول من حجج الناس وودايعهم ثم النظر الاول سقط بو لا
بينه ولو حكم في المسجد صلى عند دخوله تحية المسجد ثم يجلس مستدبر القبلة
لقوله ع خير المجالس ما استقبل فيه القبلة والاول اظهر ثم يسئل عن اهل السجون
ويثبت اسماءهم وينادي في البلد بذلك ليحضر الخصوم ويجعل لذلك وقتا
فاذا اجتمعوا اخرج اسم واحد ويسأله عن موجب حبسه وعرض قوله على
خصمه فان ثبت لحبسه موجب اعاده والا اشاع حاله بحيث ان لم يظهر
له خصم اطلقه وكذا لو حضر محبوسا فقال لا خصم لي فانه ينادي في البلد
فان لم يظهر له خصم اطلقه وقيل يحلفه مع ذلك ثم يسئله عن الاوصياء

على الايتام ويعتمد معهم ما يجب من تضمين او انفاذ او اسقاط ولاية اما
لبلوغ اليتيم او لظهور الخيانة او ضم مشارك ان ظهر من الوصي عجز ثم ينظر في امناء
الحكم الحافظين لاموال الايتام الذين يليهم الحاكم ولاموال الناس من وديعة
او مال محجور عليه فيعزل الخاين ويسعد الضعيف بمشارك او يستبدل به بحسب
ما يقتضيه رايه ثم ينظر في الضوال واللقطة فيبيع ما يخشى تلفه وما يستوعب
نفقته ثمنه ويسلم ما عرفه الملتقط حولا ان كان شيء من ذلك في يد امناء الحكم
ويستبقي ما عدا ذلك مثل الجواهر والاثمان محفوظا على اربابها ليدفع اليهم مع الحضور
على الوجه المحرر او لا ويحضر من اهل العلم من يشهد حكمه فان اخطا نبهوه لان المصيب
عندنا واحد ويخوضهم فيما يشتبه من المسائل النظرية ليقع الفتوى مقررة ولو
اخطا فاتلف لم يضمن وكان على بيت المال فاذا تعدى احد الغريمين سنن الشرع
عرفه خطاه بالرفق فان عاد زجره فان عاد ادبه بحسب حاله مقتصرا على
ما يوجب لزوم النمط والاداب المكروهة ان يتخذ حاجبا وقت القضاء وان
يجعل المسجد مجلسا دائما للقضاء ولا يكره لو اتفق نادرا وقيل يكره مطلقا التفاتا
الى ما عرف من قضاء علي ع بجامع الكوفة وان يقضي وهو غضبان وكذا يكره مع
كل وصف يساوي الغضب في شغل النفس كالجوع والعطش والغم والفرح و
الوجع ومدافعة الاخبثين وغلبة النعاس ولو قضى والحال هذه نفذ
اذا وقع حقا وان يتولى البيع والشراء لنفسه وكذا الحكومة وان يستعمل
الانقباض المانع من اللحن بالحجة وكذا يكره اللين الذي لا يؤمن معه جراءة
الخصوم ويكره ان يرتب للشهادة قوما دون غيرهم وقيل يحرم لاستواء العدول
في موجب القبول ولان في ذلك مشقة على الناس بما يلحق من كلفة الاقتصار
وهنا مسائل **الاولى** الامام يقضي بعلمه مطلقا وغيره من القضاة يقضي ويجوز ان يحكم

في ذلك كله من غير حضور شاهد يشهد الحكم **الثانية** اذا اقام المدعي بينة ولم يعرف
الحاكم عدالتها فالتمس المدعي حبس المنكر ليعدلها قال الشيخ يجوز حبسه لقيام
البينة باداه وفيه اشكال من حيث لم يثبت بتلك البينة حق يوجب الحبس
الثالثة لو قضى الحاكم على غريم بضمان مال وامر بحبسه فعند حضور الحاكم الثاني
ينظر فان كان الحكم موافقا للحق لزم والا ابطله سواء كان مستند الحكم قطعيا
او اجتهاديا وكذا كل حكم قضى به الاول وبان للثاني فيه الخطاء فانه ينقضه
وكذا لو حكم هو ثم تبين الخطاء فانه يبطل الاول ويستانف الحكم بما علمه
حقا **الرابعة** ليس على الحاكم تتبع حكم من قبله لكن لو زعم المحكوم عليه ان
الاول حكم عليه بالجور لزمه النظر فيه وكذا لو ثبت عنده ما يبطل حكم
الاول ابطله سواء كان من حقوق الله او من حقوق الناس **الخامسة**
اذا ادعى الرجل ان المعزول قضى عليه بشهادة فاسقين وجب احضاره وان
لم يقم بينة فان حضر واعترف الزم وان قال لم احكم الا بشهادة عدلين قال
الشيخ يكلف البينة لانه اعترف بنقل المال وهو يدعي ما يزيل الضمان عنه
وهو يشكل بان الظاهر استظهار الحكام في الحكم فيكون القول قوله مع يمينه
لانه يدعي الظاهر **السادسة** اذا افتقر الحاكم الى مترجم لم يقبل الا شاهدان عدلان ولا يقتنع لو احد
عملا بالمتفق عليه **السابعة** اذا اتخذ القاضي كاتبا وجب ان يكون بالغا عاقلا مسلما
عدلا بصيرا ليؤمن انخداعه وان كان مع ذلك فقيها كان حسنا **الثامنة** الحاكم ان عرف
عدالة الشاهدين حكم وان عرف فسقهما اطرح وان جهل الامرين بحث عنهما وكذا لو عرف اسلامهما
وجهل عدالتهما توقف حتى يتحقق ما يبني عليه من عدالة او جرح وقال في الخلاف وبه
رواية شاذة ولو حكم بالظاهر ثم تبين فسقهما وقت الحكم نقض حكمه ولا يجوز التعويل في الشهادة
على حسن الظاهر وينبغي ان يكون السؤال عن التزكية سرا فانه ابعد من التهمة ويثبت

الثامنة

مطلقة ويفتقر الى المعرفة الباطنة المتقادمة ولا يثبت الجرح الا مفسرا وقيل يثبت مطلقا ولا يحتاج الجرح الى تقادم المعرفة ويكفي العلم بموجب الجرح ولو اختلف الشهود في الجرح والتعديل قدم الجرح لانه شاهدة بما يخفى الاخرين ولو تعارضت البينات في الجرح والتعديل قال في الخلاف وقف الحاكم ولو قيل يعمل على الجرح كان حسنا **التاسعة** لا باس بتفريق الشهود ويستحب فيمن لا قوة عنده **العاشرة** لا يشهد شاهد بالجرح الا مع المشاهدة لفعل ما يقدح في العدالة وان يشيع ذلك في الناس شياعا موجبا للعلم ولا يعول على سماع ذلك من الواحد والعشرة لعدم اليقين بخبرهم ولو ثبت عدالة الشاهد حكم باستمرار عدالته حتى يتبين ما ينافيها وقيل ان مضت مدة يمكن تغير حال الشاهد فيها استانف البحث عنه ولا حد لذلك بل بحث ما يراه الحاكم **الحادية عشر** ينبغي ان يجمع قضايا كل اسبوع ووثائقه وحججه ويكتب عليها فاذا اجتمع لشهر كتب عليه الشهر كذا فاذا اجتمع ما لسنة جمعت ثم كتب عليه قضاء سنة كذا **الثانية عشر** كل موضع وجب على الحاكم فيه كتابة المحضر فان حمل له من بيت المال ما يصرفه في ذلك وجب عليه الكتابة وكذا ان حضر الملتمس ذلك من خاصته ولا يجب على الحاكم دفع القرطاس من خاصته **الثالثة عشر** يكره للحاكم ان يعنت الشهود واذا كانوا من ذوي البصاير والاديان القوية مثل ان يفرق بينهم لان في ذلك غضا منهم ويستحب ذلك في موضع الريبة **الرابعة** لا يجوز للحاكم ان يتعتع الشاهد وهو ان يداخله في التلفظ بالشاهدة او يتعقبه بل يكف عنه حتى ينتهي ما عنده وان تردد ولو وقف في الشاهدة لم يجز له ترغيبه الى الاقدام على الاقامة ولا تزهيده في اقامتها وكذا لا يجوز ايقاف عزم الغريم عن الاقرار لانه

ظلم

ظلم لغريمه ويجوز ذلك في حقوق الله تعالى فان رسول الله عم قال لماعز عند اعترافه بالزنا لعلك قبلتها لعلك لامستها وهو تعريض بايثار الاستتار **الخامس عشر** يكره ان يضيف احد الخصمين دون صاحبه **السادس عشر** الرشوة حرام على اخذها ويأثم الدافع لها ان توصل بها الى الحكم له بالباطل ولو كان الى حق لم يأثم ويجب على المرتشي اعادة الرشوة الى صاحبها ولو تلفت قبل وصولها اليه ضمنها له **السابعة عشر** اذا التمس الخصم احضار خصمه مجلس الحكم احضره اذا كان حاضرا سواء حرر المدعي دعواه او لم يحررها اما لو كان غايبا لم يعده الحاكم حتى يحرر الدعوى والفرق لزوم المشقة في الثاني وعدمها في الاول هذا اذا كان في بعض مواضع ولايته وليس له هناك خليفة يحكم وان كان في غير ولايته اثبت الحكم عليه بالحجة وان كان غايبا ولو ادعى على امرأة فان كانت برزة فهي كالرجل وان كانت مخدرة بعث اليها من ينوبه في الحكم بينها وبين غريمها

النظر الثاني في كيفية الحكم وفيه مقاصد **الاول** في وظايف الحاكم وهي سبع **الاولى** التسوية بين الخصمين في السلام والجلوس والنظر والكلام والانصات والعدل في الحكم ولا يجب التسوية في الميل بالقلب لتعذره غالبا وانما يجب التسوية مع التساوي في الاسلام او الكفر ولو كان احدهما مسلما جاز ان يكون الذمي قايما والمسلم قاعدا وعلى منزلا **الثانية** لا يجوز ان يلقن احد الخصمين ما فيه ضرر على خصمه ولا ان يهديه لوجوه الحجاج لان ذلك يفتح باب المنازعة وقد نصب لسدها **الثالثة** اذا سكت الخصمان استحب ان يقول لهما تكلما او ليتكلم المدعي ولو احس منهما باحتشامه امر من يقول ذلك ويكره ان يواجه بالخطاب احدهما لما يتضمن من الحاش للآخر اذا ترافع الخصمان وكان الحكم واضحا لزمه القضاء ويستحب **الرابعة** ترغيبهما في الصلح فان ابيا الا المناجزة حكم بينهما وان اشكل امر الحكم حتى يتضح ولا حد للتاخير الا الوضوح **الخامسة** اذا وردا الخصوم مترتبين بدى بالاول فالاول فان وردوا جميعا قيل يقرع بينهم وقيل يكتب اسماء المدعين ولا يحتاج الى ذكر الخصوم وقيل يذكرهم ايضا لينحصر الحكومة معه وليس معتمدا او يجعلها تحت ساتر ثم يخرج رقعة ويستدعي صاحبها وقيل انما يكتب اسماءهم مع تعسر القرعة بالكثرة **السادسة** اذا قطع المدعى عليه دعوى المدعي بدعوى لم يسمع حتى يجيب عن الدعوى وينهي الحكومة ثم يستانف هو **السابعة** ولو بدر احد الخصمين بالدعوى فهو اولى ولو ابتدرا الدعوى سمع من الذي عن يمين صاحبه ولو اتفق مسافر وحاضر فهما سواء ما لم يستضر احدهما بالتاخير فيقدم دفعا للضرر ويكره للحاكم ان يشفع في اسقاط او ابطال **المقصد الثاني** في مسائل متعلقة بالدعوى وهي خمس **الاولى** قال الشيخ لا يسمع الدعوى اذا كانت مجهولة مثل ان يدعي فرسا او ثوبا ويقبل اقرار المجهول ويلزم تفسيره وفي الاول اشكال اما لو كانت الدعوى وصية سمعت وان كانت مجهولة لان الوصية بالمجهول جايزة ولا بد من ايراد الدعوى بصيغة الجزم فلو قال اظن او اتوهم لم تسمع دعواه وكان بعض من عاصرناه يسمعها في التهمة ويحلف المنكر وهو بعيد عن شبه الدعوى **الثانية** قال اذا كان المدعى من الاثمان افتقر الى ذكر جنسه ووصفه ونقده وان كان عرضا مثليا فلا بد من ذكر القيمة وفي الكل اشكال ينشا من المساوات الدعوى بالاقرار **الثالثة** اذا تمت الدعوى هل يطالب المدعى عليه بالجواب ام يتوقف ذلك على التماس المدعي فيه تردد والوجه انه يتوقف لانه حق له فيقف على المطالبة **الرابعة** لو ادعى احد الرعية على القاضي فان كان هناك امام رافعه اليه وان لم يكن وكان في غير ولايته رافعه الى قاضي تلك الولاية وان كان في ولايته رافعه الى خليفته **الخامسة** يستحب للخصمين ان يجلسا بين يدي الحاكم ولو قاما بين يديه كان جايزا **المقصد الثالث** في جواب المدعى عليه وهو اما اقرار او انكار او سكوت اما الاقرار فيلزم اذا كان جايز التصرف وهل

يحكم به

يحكم به عليه من دون مسئلة المدعي قيل لا لانه حق له فلا يستوفى الا بمسئلته وصورة الحكم ان يقول الزمتك او قضيت عليك او ادفع اليه ماله ولو التمس ان يكتب له بالاقرار لم يكتب حتى يعلم اسمه ونسبه او يشهد شاهد اعدل ولو شهد عليه بالحلية جاز ولم يفتقر الى معرفة النسب والثفي بذكر حليته ولو ادعى الاعسار كشف عن حاله فان استبان فقره انظره وفي تسليمه الى غرمائه ليستعملوه او يواجروه روايتان اشهرهما الانظار حتى يوسر وهل يحبس حتى يتبين حاله فيه تفصيل ذكر في المفلس **واما الانكار** فاذا قال لا حق له علي فان كان المدعي يعلم انه موضع المطالبة بالبينة فالحاكم بالخيار ان شاء قال للمدعي الك بينة وان شاء سكت **اما** اذا كان المدعي لا يعلم انه موضع المطالبة بالبينة وجب ان يقول الحاكم ذلك او معناه فان لم يكن له بينة عرفه الحاكم ان له اليمين ولا يحلف المدعى عليه الا بعد سؤال المدعي لانه حق له فيتوقف استيفاؤه على المطالبة ولو تبرع هو او تبرع الحاكم باحلافه لم يعتد بتلك اليمين واعادها الحاكم ان التمس المدعي ثم المنكر اما ان يحلف او يرد او ينكل فان حلف سقطت الدعوى ولو ظفر المدعي بعد ذلك بمال للغريم لم يحل له مقاصته ولو عاود المطالبة اثم ولم يسمع دعواه ولو اقام بينة بما حلف عليه المنكر لم يسمع وقيل يعمل بها ما لم يشترط المنكر سقوط الحق باليمين وقيل ان نسي بينته سمعت وان احلف والاول هو المروي وكذا لو اقام بعد الاحلاف شاهدا وبذل معه اليمين وهنا اولى اما لو اكذب الحالف نفسه جاز المطالبة وحل مقاصته مما يجده له مع امتناعه عن التسليم وان رد اليمين على المدعي لزمه الحلف وان نكل سقطت دعواه وان نكل المنكر بمعنى انه لم يحلف ولم يرد قال الحاكم ان حلفت والا جعلتك ناكلا

ويكرر ذلك ثلاثا استظهارا الا برضا فان اصر قيل يقضى عليه بالنكول وقيل يرد
اليمين على المدعى فان حلف ثبت حقه فان امتنع سقط والاول اظهر وهو المروى
ولو بذل المنكر يمينه بعد النكول لم يلتفت اليه ولو كان المدعى بينة لم يقل الحاكم
احضرها لان الحق له وقيل يجوز وهو حسن ومع حضورها لا يسئلها الحاكم ما لم
يلتمس المدعى ومع الاقامة بالشهادة لا يحكم الا بمسئلة المدعى ايضا وبعد ان يعرف
عدالة البينة ويقول هل عندك جرح فان قال نعم ويسئل الانظار في اثباته
انظره ثلاثا فان تعذر الجرح حكم بالسؤال المدعى ولا يستحلف المدعى مع البينة الا
ان يكون الشهادة على ميت فيستحلف على الحق في ذمته استظهارا ولو شهدت على
صبى او مجنون او غايب ففى ضم اليمين الى البينة تردد اشبهه انه لا يمكن ويدفع
الحاكم من مال الغايب قدر الحق بعد تكفيل القابض بالمال فلو ذكر المدعى ان له
بينة غايبة خيره الحاكم بين الصبر واحلاف الغريم وليس له ملازمته ولا مطالبته
بكفيل **واما الناكل** فان اعتمد الزم الجواب فان عاند حبس حتى يتبين وقيل يجبر
حتى يجب وقيل يقول له الحاكم اما اجبت واما جعلتك ناكلا ورددت اليمين
على المدعى فان اصر رد الحاكم اليمين على المدعى والاول مروى وللاخير بناء
على عدم القضاء بالنكول ولو كان به آفة من صمم او خرس توصل الى معرفة
جوابه بالاشارة المفيدة لليقين ولو استغلقت اشارة بحيث يحتاج الى المترجم
لم يكف الواحد وافتقر في الشهادة باشارة الى مترجمين عدلين **مسائل** يتعلق
بالحكم على الغايب **الاولى** يقضى على من غاب عن مجلس القضاء مطلقا مسافرا
كان او حاضرا وقيل يعتبر في الحاضر تعذر حضوره مجلس الحاكم **الثانية** يقضى على الغايب
في حقوق الناس كالديون والعقود ولا يقضى في حقوق الله تعالى كالزنا
واللواط لانها مبنية على التخفيف ولو اشتمل الحكم على الحقين قضى بما يختص

الناس

الناس كالسرقة يقضى بالغرم وفي القضاء بالقطع تردد **الثالثة** لو كان صاحب
الحق غايبا فطالب الوكيل فادعى الغريم التسليم الى الموكل ولا بينة ففى الالزام
تردد بين الوقوف في الحكم لاحتمال الاداء وبين الحكم والقاء دعوه لان التوقف
يؤدى الى تعذر طلب الحقوق بالوكلاء والاول اشبه **المقصد الرابع**
في كيفية الاستحلاف والبحث في امور ثلاثة **الاول** في اليمين ولا يستحلف احد
الا بالله ولو كان كافرا وقيل لا يقتصر في المجوسى على لفظ الجلالة لانه يسمى
النور الها بل يضم الى هذه اللفظة الشريفة ما يزيل الاحتمال ولا يجوز الاحلاف
بغير اسماء الله سبحانه كالكتب المنزلة والرسل المعظمة والاماكن المشرفة ولو
راى الحاكم احلاف الذمى بما يقتضيه دينه اردع جاز ويستحب للحاكم تقديم العظة
مع اليمين والتخويف من عاقبتها ويكفى ان يقول قل والله ما له قبلى حق وقد
يغلظ اليمين بالقول والزمان والمكان لكن ذلك غير لازم ولو التمسه المدعى
بل هو مستحب في الحكم استظهارا فالتغليظ بالقول مثل ان يقول قل والله الذى
لا اله الا هو الرحمن الرحيم الطالب الغالب الضار النافع المدرك المهلك الذى
يعلم السر ما يعلمه من العلانية ما لهذا المدعى على شيء مما ادعاه ويجوز التغليظ
بغير هذه الالفاظ مما يراه الحاكم وبالمكان كالمسجد والحرم وما شاكله من الاماكن
المعظمة وبالزمان كيوم الجمعة والعيد وغيرهما من الاوقات المكرمة ويغلظ
على الكافر بالاماكن التى يعتقد شرفها والازمان التى يرى لحرمتها ويستحب
التغليظ في الحقوق كلها وان قلت عدا المال فانه لا يغلظ فيه بما دون نصاب
القطع فرعان **الاول** لو امتنع عن الاجابة الى التغليظ لم يجبر ولم يتحقق بامتناعه
نكول **الثانى** لو حلف الخصم لا يجب الى التغليظ فالتمسه خصمه لم ينحل يمينه و
حلف الاخرس بالاشارة وقيل يوضع يده على اسم الله في المصحف ويكتب اسم الله

سبحانه ويوضع يده عليه وقيل يكتب اليمين في لوح ويغسل ويؤمر بشربه بعد اعلامه
فان شرب كان حالفا وان امتنع الزم الحق استنادا الى حكم على ع في واقعة
الاخرس ولا يستحلف الحاكم احدا الا في مجلس قضائه الا مع العذر كالمرض
المانع وشبهه فحينئذ يستنيب الحاكم من يحلفه في منزله وكذا المرءة التى لا
عادة لها بالبروز الى مجمع الرجال بالخلاء لا عذار **البحث الثانى في يمين المنكر**
والمدعى اليمين يتوجه على المنكر تعويلا على الخبر وعلى المدعى مع الرد ومع الشاهد
الواحد وقد يتوجه مع اللوث في دعوى الدم ولا يمين للمنكر مع البينة المدعى
لانتفاء التهمة عنها ومع فقدها فالمنكر مستند الى البراءة الاصلية فهو اولى باليمين ومع
توجهها يلزمه الحلف على القطع مطردا الا على نفى فعل الغير فانها على نفى العلم فلو ادعى
عليه ابتياع او قرض او جناية فانكر حلف على الجزم ولو ادعى على ابيه الميت لم يتوجه
اليمين ما لم يدع عليه العلم فيكفيه الحلف انه لا يعلم وكذا لو قيل قبض وكيلك و لا
شاهد له فلا يمين عليه الا مع الرد او مع النكول على قول فان ردها المنكر توجهت
فيحلف على الجزم ولو نكل سقطت دعواه اجماعا ولو رد المنكر اليمين ثم بذلها قبل
الاطلاق قال الشيخ ليس له ذلك الا برضاء المدعى وفيه تردد ومنشاؤه ان ذلك
تفويض لا اسقاط ويكفى مع الانكار الحلف على نفى الاستحقاق لانه ياتى على الدعوى
فلو ادعى عليه غصبا او اجارة مثلا فاجاب انى لم اغصب ولم استاجر قيل يلزمه
الحلف على وفق الجواب لانه لم يجب الا به وهو قادر على الحلف عليه والوجه
ان تطوع بذلك صح وان اقتصر على نفى الاستحقاق كفى فلو ادعى المنكر الابراء او الا
قباض فقد انقلب مدعيا والمدعى منكرا فيكفى المدعى اليمين على بقاء الحق ولو
حلف على نفى ذلك كان اكد لكنه غير لازم وكلما يتوجه الجواب عن الدعوى فيه
يتوجه معه اليمين ويقضى على المنكر به مع النكول كالعتق والنكاح والنسب

وغير

وغير ذلك هذا على القول بالقضاء بالنكول وعلى القول الاخر يرد اليمين على
المدعى ويقضى له مع اليمين وعليه مع النكول **مسائل ثمان الاولى** لا يتوجه
اليمين على الوارث ما لم يدع عليه العلم بموت المورث والعلم بالحق وانه ترك فى
يده مالا ولو ساعد المدعى على عدم احد هذه الامور لم يتوجه ولو ادعى فى يده
مالا حلف الوارث على القطع **الثانية** لا تسمع الدعوى فى الحدود اذا ادعى على
المولك فالغريم مولا ويستوى فى ذلك دعوى المال والجناية **الثالثة** لا تسمع الدعوى
فى الحدود مجردة عن البينة ولا يتوجه اليمين على المنكر نعم لو قذفه بالزنا ولا بينة
فادعاه عليه قال فى المبسوط جاز ان يحلف ليثبت الحد على القاذف وفيه اشكال
اذ لا يمين فى الحد **الرابعة** منكر الرقة يتوجه عليه اليمين لاسقاط الغرم وان نكل
لزمه المال دون القطع بناء على القضاء بالنكول وهو اظهر والا حلف المدعى
ولا يثبت الحد على القولين وكذا لو اقام شاهدا وحلف **الخامسة** لو كان له بينة
فاعرض عنها والتمس يمين المنكر او قال اسقطت البينة وقنعت باليمين
فهل له الرجوع قيل لا وفيه تردد ولعل الاقرب الجواز وكذا البحث لو اقام
شاهدا فاعرض عنه وقنع بيمين المنكر **السادسة** لو ادعى صاحب النصاب ابداله
فى اثناء الحول قبل قوله ولا يمين وكذا لو خرص عليه فادعى النقصان وكذا
لو ادعى الذمى الاسلام قبل الحول اما لو ادعى صغير الحرب الانبات لعلاج لا
بالسن ليتخلص عن القتل فيه تردد ولعل الاقرب انه لا يقبل الا مع البينة
السابعة لو مات ولا وارث له وظهر له شاهد قيل يحبس حتى يحلف او
يقر لتعذر اليمين فى طرف المشهود له وكذا لو ادعى الوصى ان الميت اوصى
للفقراء وشهد واحد فانكر الوارث وفى الموضعين اشكال لان السجن عقوبة
لم يثبت موجبها **الثامنة** لو مات عليه دين محيط بالتركة لم ينتقل الى الوارث

وكانت فى حكم مال الميت وان لم يحيط انتقل اليه ما فضل عن الدين وفى الحالين للوارث
المحاكمة على ما يدعيه لمورثه لانه قايم مقامه **البحث الثالث** فى اليمين مع الشاهد
يقضى بالشاهد واليمين فى الجملة استنادا الى قضاء رسول صلى الله عليه وآله وقضاء امير المؤمنين عليه السلام
بعده ويشترط الشهادة الشاهد اولا وثبوت عدالته ثم اليمين ولو بدا باليمين
وقعت لاغية وافتقر الى عادتها بعد الاقامة ويثبت الحكم بذلك فى الاموال كالدين
والقرض والغصب وفى المعاوضات كالبيع والصرف والصلح والاجارة والقراض والهبة
والوصية له والجناية الموجبة للدية كالخطاء وعمد الخطاء وقتل الوالد ولده والحر
العبد وكسر العظام والجايفة والمامومة وضابطه ما كان مالا او المقصود منه المال
وفى النكاح تردد اما الخلع والطلاق والرجعة والعتق والتدبير والكتابة والنسب
والوكالة والوصية اليه وعيوب النساء فلا وفى الوقف اشكال منشاؤه النظر الى
من ينتقل اليه والاشبه القبول لانتقاله الى الموقوف عليهم ولا يثبت دعوى الجماعة
مع الشاهد الا مع حلف كل واحد منهم ولو امتنع البعض ثبت نصيب من حلف دون
الممتنع ولا يحلف من لا يعرف ما يحلف عليه يقينا ولا يثبت مالا لغيره فلو ادعى
غريم الميت مالا له على اخر مع شاهد فان حلف الوارث ثبت وان امتنع لم يحلف
الغريم وكذا لو ادعى رهنا واقام شاهدا انه للراهن لم يحلف لان يمينه لاثبات مال
الغير ولو ادعى الجماعة مالا لمورثهم وحلفوا مع شاهدهم يثبت الدعوى وقسم بينهم
الفريضة ولو كان وصية قسموا بالسوية الا ان يثبت التفضيل وان امتنعوا لم يحكم
لهم وحلف بعض اخذ ولم يكن للممتنع معه شركة ولو كان فى الجملة مولى عليه يوقف
نصيبه فان كمل ورشد حلف واستحق وان امتنع لم يحكم له وان مات قبل ذلك كان
للوارث الحلف والاستيفاء نصيبه **مسائل خمس** الاول لو قال هذه الجارية مملوكتى
وام ولدى حلف مع شاهد ويثبت رقيتها دون الولد لانه ليس بمال ولا يثبت لها

حكم ام الولد باقراره **الثانية** لو ادعى بعض الورثة ان الميت وقف عليهم دارا وعلى
نسلهم فان حلف المدعون مع شاهدهم قضى لهم وان امتنعوا حكم بها ميراثا وكان
نصيب المدعين وقفا وان حلف بعض ثبت حصة الحالف وقفا وكان الباقى طلقا
يقضى بها الديون ويخرج الوصايا وما فضل ميراثا وما يحصل من الفاضل للممتنعين
يكون وقفا ولو انقرض الممتنع كان للبطن التى ياخذ بعد الحلف مع الشاهد ولا
يبطل حقهم بامتناع الاول **الثالثة** اذا ادعى الوقف عليه وعلى اولاده
بعده وحلف مع شاهده ثبتت الدعوى ولا يلزم الاولاد بعد انقراضه يمين
مستانفة لان الثبوت الاول اغنى عن تجديده وكذا اذا انقرضت البطون
وصار الى الفقراء او المصالح اما لو ادعى التشريك بينه وبين اولاده افتقر البطن
الثانى الى اليمين لان البطن الثانى بعد وجودها تعود كالموجودة وقت الدعوى
فلو ادعى اخوة ثلاثة ان الوقف عليهم وعلى اولادهم وحلفوا مع الشاهد ثم
صار لاحدهم ولد صار الوقف اربا عا ولا يثبت حصة هذا الولد ما لم يحلف
لانه يتلقى الوقف عن الواقف فهو كما لو كان موجودا وقت الدعوى ويوقف
له الربع فان كمل وحلف اخذ وان امتنع قال الشيخ يرجع ربعه على الاخوة لانهم
اثبتوا الاصل الوقف عليهم ما لم يحصل المزاحم وبامتناعه جرى مجرى المعدوم وفيه
بناء من اعتراف الاخوة بعدم استحقاق الربع ولو مات احد الاخوة
قبل البلوغ الطفل عزل له الثلث من حين وفاة الميت لان الوقف صار
اثلاثا وقد كان له الربع الى حين الوفاة فان بلغ وحلف اخذ الجميع وان رد
كان الربع الى حين الوفاة لورثة الميت والاخوين والثلث من حين الوفاة
للاخوين وفيه ايضا كالاول **الرابعة** لو ادعى عبد او ذكر انه كان له واعتقه
فانكر المتشبث قال الشيخ يحلف مع شاهده ويستنقذه وهو بعيد لانه لا يدعى

مالا **الخامسة** لو ادعى عليه القتل واقام شاهدا فان كان خطاء او عمد الخطاء حلف
وحكم له وان كان موجبا للقصاص لم يثبت باليمين الواحدة وكانت شهادة الشاهد
لوثا وجاز له اثبات الدعوى بالقسامة **خاتمة** يشتمل على فصلين الاول فى كتاب
قاض الى قاض انهاء حكم الحاكم الى الاخر اما بالكتابة او القول او الشهادة اما الكتابة
فلا عبرة بها لامكان التشبيه واما القول مشافهة فهو ان يقول للاخر حكمت
بكذا او انفذت او امضيت ففى القضاء به تردد ونص الشيخ فى الخلاف انه لا يقبل
واما الشهادة فان شهدت البينة بالحكم وباشهاده اياها على حكمه تعين القبول لان
ذلك مما تمس الحاجة اليه اذ احتياج ارباب الحقوق الى اثباتها فى البلاد المتباعدة
غالب وتكلف شهود الاصل التنقل متعذر او متعسر فلا بد من وسيلة الى
استيفائها مع تباعد الغرماء ولا وسيلة الا رفع الاحكام الى الحكام واتم ذلك احتياطا
على ما صورناه لا يقال يتوصل الى ذلك بالشهادة على شهود الاصل لانا نقول
قد لا يساعد شهود الفرع على التنقل والشهادة **الثالثة** لا تسمع ولانه لو لم
يشرع انهاء الاحكام بطلت الحجج مع تطاول المدد لان المنع من ذلك يؤدى
الى استمرار الخصومة فى الواقعة الواحدة بان يرافعه المحكوم عليه الى اخر فان
لم ينفذ الثانى ما حكم به الاول اتصلت المنازعة لان الغريمين لو تصادقا
ان حاكما حكم عليهما الزمهما الحاكم ما حكم الاول وكذا لو قامت البينة لانها تثبت
ما لو اقر الغريم به لزم لا يقال فتوى الاصحاب انه لا يجوز كتاب القاضى
الى قاض ولا العمل به ورواية طلحة ابن زيد والسكونى عن ابى عبد الله عليه السلام كان
لا يجيز كتاب قاض الى قاض فى حد ولا غيره حتى وليت بنو امية فاجازوا
بالبينات لانا نجيب عن الاول بمنع دعوى الاجماع على خلاف موضع النزاع
لان المنع من العمل بكتاب قاض الى قاض ليس منعا من العمل بحكم الحاكم مع ثبوته

ونحن نقول فلا عبرة عندنا بالكتاب مختوما كان او مفتوحا والى جواز ما ذكرنا اوما
الشيخ ابو جعفر رحمه الله فى الخلاف ونجيب عن الرواية بالطعن فى سندها فان طلحة
بترى والسكونى عامى ومع تسليمها نقول بموجبها فانا لا نعمل بالكتاب اصلا ولو شهد
به فكان الكتاب ملغى اذا عرفت هذا فالعمل بذلك مقصور على حقوق الناس
من دون الحدود وغيرها من حقوق الله ثم ما ينهى الى الحاكم امران احدهما حكم
وقع بين متخاصمين والثانى اثبات دعوى المدعى على غايب اما الاول فان حضر
شاهد الانهاء خصومة الخصمين وسمعا ما حكم به الحاكم واشهدهما على حكمه ثم
شهدا بالحكم عند الاخر ثبت بشهادتهما حكم ذلك الحاكم وانفذ ما ثبت عنده لا انه
يحكم بصحة الحكم فى نفس الامر اذ لا علم له به بل الفايدة فيه قطع خصومة المختصمين لو
عاودا المنازعة فى تلك الواقعة وان لم يحضر الخصومة فحكى لهما الواقعة وصورة الحكم
وسمى المتحاكمين باسمائهما واباهما وصفاتهما واشهدهما على الحكم ففيه تردد والقبول
اولى لان حكمه كما كان ماضيا كان اخباره ماضيا **واما الثانى** اثبات دعوى المدعى
فان حضر الشاهدان الدعوى واقامة الشهادة والحكم بما شهدا به واشهدهما
على نفسه بالحكم وشهدا بذلك عند الاخر قبلها وانفذ الحكم ولو لم يحضر الواقعة
واشهدهما بما صورته ان فلان بن فلان ادعى على فلان ابن فلان كذا او شهد له بدعواه
فلان وفلان ويذكر عدالتهما او تزكيتهما فحكمت وامضيت ففى الحكم به تردد مع
ان القبول ارجح خصوصا مع احضار الكتاب المتضمن للدعوى وشهادة الشهود
اما لو اخبر حاكما اخر بانه ثبت عنده كذا لم يحكم به الثانى وليس كذلك لو قال
حكمت فان فيه ترددا وصورة الانهاء ان يقص الشاهدان ما شاهداه من الواقعة
وما سمعاه من لفظ الحاكم ويقولا واشهدنا على نفسه انه حكم بذلك وامضاه ولا بد من
ضبط الشيء المشهود به بما يرفع الجهالة عنه ولو اشتبه على الثانى اوقف

الحكم حتى يوضحه المدعي ولو تغيرت حال الاول بموت او عزل لم يقدح ذلك في العمل
بحكمه وان تغيرت بفسق لم يعمل بحكمه ويقر ما سبق انفاذه على زمان فسقه ولا
اثر لتغير حال المكتوب اليه في الكتاب بل كل من قامت عنده البينة بان الاول
حكم به واشهدهم به عمل بها اذ اللازم لكل حاكم انفاذ ما حكم به غيره من الحكام
مسائل ثلث الاولى اذا اقر المحكوم عليه انه هو المشهود عليه الزم ولو انكر وكانت
الشهادة بوصف يحتمل الاتفاق غالبا فالقول قوله مع يمينه ما لم يقم المدعي البينة
وان كان الوصف مما يتعذر اتفاقه الا نادرا لم يلتفت الى انكاره لانه خلاف
الظاهر ولو ادعى ان في البلد مساويا له في الاسم والنسب كلف ابانته فان كان
المساوي حيا سئل فان اعترف انه الغريم الزم واطلق الاول وان انكر وقف الحكم
حتى يتبين وان كان المساوي ميتا وهناك دلالة تشهد بالبراءة اما لان الغريم
لم يعاصره واما لان تاريخ الحق متأخر عن موته الزم الاول وان احتمل وقف الحاكم
حتى يتبين الثانية للمشهود عليه ان يمتنع من التسليم حتى يشهد القابض
ولو لم يكن عليه بالحق شاهد قيل لا يلزم الاشهاد ولو قيل يلزم كان حسنا لتحسم
حسما المادة مادة المنازعة او كراهية لتوجه اليمين الثالثة لا يجب على المدعي دفع
الحجة مع الوفاء لانها حجة له على البايع الاول لو خرج المقبوض مستحقا وكذا القول
في البايع اذا التمس المشتري كتاب الاصل لانه حجة على البايع الاول بالثمن لو
خرج المبيع مستحقا الفصل الثاني في لواحق من احكام القسمة والنظر في القاسم
والمقسوم والكيفية واللواحق اما الاول فيستحب للامام ان ينصب قاسما
كما كان لعلي ع ويشترط فيه البلوغ وكمال العقل والايمان والعدالة والمعرفة
بالحساب ولا يشترط الحرية ولو تراضى الخصمان بقاسم لم يشترط العدالة وفي
التراضي بقسمة الكافر نظر اقربه الجواز كما لو تراضيا بانفسهما من غير قاسم

والمنصوب

من قبل الامام يمضي قسمته بنفس القرعة ولا يشترط رضاهما بعدها وفي غيره يقف
اللزوم على الرضا بعد القرعة وفي هذا اشكال من حيث ان القرعة وسيلة الى تعيين
الحق وقد قارنها الرضا بعد القرعة ويجزي القاسم الواحد اذا لم يكن في القسمة
رد ولا بد من اثنين في القسمة الرد لانها تتضمن تقويما فلا ينفرد به الواحد و
يسقط اعتبار الثاني مع رضاء الشريك واجرة القسام من بيت المال فان لم يكن
امام او كان ولا سعة في بيت المال كانت اجرته على المتقاسمين فان استاجره
كل واحد من الاجرة لزمهم الاجرة بالحصص وكذا لو لم يقدروا اجرة كان له اجرة المثل
عليهم بالحصص بالسوية الثاني في المقسوم وهو اما متساوي الاجزاء وكذا وان لا
مثال مثل الحبوب والادهان او متفاوتها كالاشجار والعقار فالاول يجبر
الممتنع مع المطالبة الشريك بالقسمة لان الانسان له ولاية الانتفاع بماله
والانفراد اكمل نفعا ويقسم كيلا ووزنا متساويا ومتفاوتا ربويا كان او غيره
لان القسمة تمييز حق لا بيع والثالث اما يستضر الكل او البعض او لا يستضر احدهم
ففي الاول لا يجبر الممتنع كالجواهر والعضايد الضيقة وفي الثاني ان التمس المتضرر
اجبر من لا يتضرر وان امتنع المتضرر لم يجبر ويتحقق الضرر المانع من الاجبار بعدم
الانتفاع بالنصيب بعد القسمة وقيل بنقصان القيمة وهو اشبه وللشيخ
قولان ثم المقسوم ان لم يكن فيه رد ولا ضرر اجبر الممتنع ويسمى قسمة اجبار وان
تضمنت وان رضيت احدهما لم يجبر ويسمى قسمة تراض ويقسم الثوب الذي
لا ينقص قيمته بالقطع كما يقسم الارض وان كان ينقص بالقطع لم يقسم لحصول
الضرر بالقسمة ويقسم الثياب والعبيد بعد التعديل بالقيمة قسمة اجبار
واذا سأل الحاكم القسمة ولهما بينة بالملك قسم وان كان يدهما عليه ولا منازع
قال الشيخ في المبسوط لا يقسم وقال في الخلاف يقسم وهو الاشبه لان التصرف

دلالة الملك الثالث في كيفية القسمة الحصص ان تساوت قدرا وقيمة فالقسمة
بتعديلها على السهام لانه يتضمن القيمة كالدار يكون بين اثنين وقيمتها متساوية
وعند التعديل يكون القاسم مخيرا بين الاخراج على الاسماء والاخراج على السهام
اما الاول فهو ان يكتب كل نصف في رقعة ويصف كل واحد بما يميزه عن الآخر
ويجعل ذلك مصونا في ساتر كالشمع او الطين ويأمر من لم يطلع على الصورة
باخراج احدهما على اسم احد المتقاسمين فما خرج فله واما الثاني فان يكتب كل اسم في رقعة
ويصونهما ويخرج على سهم من السهمين فمن خرج اسمه فله ذلك السهم وان تساوت
قدرا القيمة عدلت السهام قيمة والغي القدر حتى لو كان الثلثان بقيمة تساوي
الثلث جعل الثلث محاذيا للثلثين وكيفية القرعة عليه كما صورناه وان تساوت
الحصص قيمة لا قدرا مثل ان يكون لواحد النصف وللآخر الثلث وللآخر السدس
وقيمة اجزاء ذلك الملك متساوية سويت السهام على اقلهم نصيبا فجعلت اسداسا
ثم لم يكتب رقعة فيه تردد بين ان يكتب بعدد الشركاء او بعدد السهام والاقرب
الاقتصار على عدد الشركاء لحصول المراد به فالزائد كلفة اذا عرفت هذا فانه
يكتب ثلث رقاع بكل اسم رقعة ويجعل السهام اول وثاني وهكذا الى الاخير
والاختيار في تعيين ذلك الى المتقاسمين ولو تعاسرا عينه القاسم تخرج رقعة
فان تضمنت اسم صاحب النصف فله الثلاثة الاول ثم يخرج ثانية فان خرج
صاحب الثلث فله السهمان الاخران ولا يحتاج الى اخراج الثالثة بل لصاحبها ما
بقي وكذا لو خرج اسم صاحب الثلث اولا كان له السهمان الاولان ثم يخرج اخرى
فان صاحب النصف فله الثالث والرابع والخامس يحتاج اخراج اخرى لان السادس
تعين لصاحبها وهكذا لو خرج اسم صاحب السدس اولا كان له السهم الاول
ثم يخرج اخرى فان كان صاحب الثلث كان له الثاني والثالث والرابع وبقي الاخران

لصاحب

لصاحب الثلث من غير احتياج الى اخراج اسمه ولا يخرج في هذه على السهام بل
على الاسماء اذ لا يؤمن ان يؤدي الى تفرق السهام وهو ضرر ولو اختلفت السهام
والقيمة عدلت السهام تقويما وميزت على السهم اقلهم نصيبا واقرع عليها
كما صورناه اما لو كانت رد وهي المفتقرة الى رد في مقابلة بناء او شجر او بئر فلا
يصح القسمة ما لم يتراضيا جميعا لما يتضمن من الضميمة التي لا يستقر الا بالتراضي
واذا اتفقا على الرد وعدلت السهام فهل يلزم بنفس القرعة قيل لا لانها تتضمن
معاوضة ولا يعلم كل واحد من يحصل له العوض فيفتقر الى الرضا بعد العلم
بما ميزته القرعة مسائل ثلث الاولى لو كان الدار علوا وسفلا وجب التعديل
واجبر الممتنع وكذا لو طلب قسمة كل واحد منهما منفردا الثانية لو كان بينهما ارض
وزرع فطلب قسمة الارض حسب اجبر الممتنع لان الزرع كالمتاع في الدار ولو طلب
قسمة الزرع قال الشيخ لا يجبر الآخر لان تعديل ذلك بالسهام غير ممكن وفيه اشكال
من حيث امكان التعديل بالتقويم اذا لم يكن فيه جهالة اما لو كان بذرا
لم يظهر لم يصح القسمة لتحقق الجهالة ولو كان سنبلا قال ايضا لا يصح وهو
يشكل لجواز بيع الزرع عندنا الثالثة لو كان بينهما قرحان متعددة وطلب واحد
بانفراده اجبر الآخر وكذا لو كان بينهما حبوب مختلفة ويقسم القراح الواحد
وان اختلفت اشجار اقطاعه كالدار الواسعة اذا اختلفت ابنيتها ولا يقسم
الدكاكين المتجاورة بعضها في بعض قسمة اجبار لانها املاك متعددة يقصد
كل واحد منها بالسكنى على انفراده فهي كالاقرحة المتباعدة الرابع في اللواحق وهي ثلاثة
الاول اذا ادعى بعد القسمة لان فايدتها تمييز الحق ولم يحصل ولو عدمها فا
لتمس اليمين كان له ان ادعى على شريكه العلم بالغلط الثاني اذا اقتسما ثم
ظهر البعض مستحقا فان كان معينا مع احدهما بطلت القسمة لبقاء الشركة

فی النصیب الاخر ولو کان فیهما بالسویة لم یبطل لان فایدة القسمة باق وهو افراد کل واحد من الحقین ولو کان فیهما لا بالسویة بطلت التحقق الترکة وان کان المتحقق مشاعا معهما فالشیخ قولان احدهما لا یبطل فما زاد عن

المستحق والثانی یبطل لانها وقعت من دون

الشریک وهو الاشبه الثالث لو قسم

الورثة ترکة ثم ظهر علی المیت دین

فان اقام الورثة بالدین لم

یبطل القسمة وان

امتنعوا نقضت

وقضی منها

الدین

قد تمت الکتاب من اللات الفقهاء فی ید حقیر الفقیر فی اثنین شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۸

فی صلواة اللیل من الفقیه صدوق ره قال الله تبارک وتعالی لنبیه ص ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا فصارت صلواة اللیل کانها فریضة علی رسول الله ص بقول الله فتهجد وهی لغیره سنة ونافلة وقال النبی ص فی وصیته لعلی ع یا علی علیک الصلوة اللیل وعلیک الصلوة اللیل فاذا اردت ان تصلیها تکبر الله عز وجل سبعا واحده سبعا ثم توجه ثم صل رکعتین تقرء والاول الحمد وقل هو الله احد وفی الثانی الحمد وقل یا ایها الکافرون وتقرء فی ست الرکعات بما احببت ان شئت طولت وان شئت قصرت وروی ان من قراء فی الرکعتین الاولیین من صلواة اللیل فی کل رکعة منهما الحمد مرة وقل هو الله احد ثلثین مرة انفتل ولیس بینه وبین الله عز وجل ذنب الا غفر له وتقرء فی رکعتی الشفع ورکعة الوتر قل هو الله احد وافصل بین الشفع والوتر بتسلیمه وروی

ان من قرء فی الوتر بالمعوذتین وقل هو الله احد قیل له ابشر یا عبد الله فقد قبل الله وترک والقنوت فی کل رکعتین فی الثانیة قبل الرکوع وبعد القراءة والقراءت فیها جهرا والقنوت فی الوتر قبل الرکوع وان قمت ولم یکن علیک من الوقت بقدر ما تصلی فیه الصلوة اللیل ما ترید تصلیها وادرجها ادراجا والادراج ان یقرء فی کل رکعة الحمد وحده فان خشیت طلوع الفجر فصل رکعتین واوتر بالثالثة وان طلع الفجر فصل رکعتی الفجر وقد مضی الوقت بما فیه واذا صلیت من صلوة اللیل اربع رکعات من قبل طلوع الفجر فاتم الصلوة طلع الفجر ولم یطلع وقد رویت رخصة فی ان تصلی الرجل صلوة اللیل بعد طلوع الفجر المرة بعد المرة ولا یتخذ ذلک عادة واذا کان علیک قضاء صلوة اللیل فقمت وعلیک من الوقت بقدر ما تصلی الفائتة وصلوة لیلتک فابدا بالفائتة فصل ثم صل صلوة لیلتک فان کان الوقت بقدر ما تصلی واحدة فصل صلوة لیلتک لئلا یصیرا جمیعا قضاء ثم اقض الصلوة الفائتة من الغد او بعد ذالک قد تمت

البایع والمشتری

فصل فی صیغ البیع والشری واذا وکل المتبایعان رجلا فی اجراء الصیغة یقول کذلک عن قبل موکلی بعت هذا المبیع المعلوم موکلی بالمبلغ المعلوم مع اسقاط الخیارات جمیعا قبلت المبیع لموکلی کذالک هذا اذا کان المشتری متحدا واما اذا کان اثنان یقول قبلت لموکلی واذا کان جماعة یقول لموکلی لان فی التثنیة یقول موکلیٖ وفی الجمع موکلین واذا اضیف الی یاء المتکلم یحذف النون وادغم الیاء فی الیاء فیکون فی التثنیة موکلیّ وفی الجمع موکلیّ واما اذا کانت المبایعة مشروطا بقول المتبایعان او وکیلهما بعتک او عن قبل موکلی بعت موکلک هذا المبیع المعلوم بالمبلغ المعلوم بالشرط المعلوم فیقول المشتری او وکیله قبلت المبیع لنفسی او لموکلی کذالک واما الفضولی هی انه اذا وکل البایع الحر فقط امرء لیبیع ماله بالشرط یجری الصیغة وکالة منه وفضولا من المشتری هکذا عن قبل موکلی بعت هذا المبیع المعلوم الرجل الرجل المعلوم بالمبلغ المعلوم بالشرط المعلوم قبلت المبیع للمرء المعلوم کذلک فعلیک باستخراج سایر الفروق تدبر فتفهم

